

UNIVERSAL
LIBRARY

OU-234480

UNIVERSAL
LIBRARY

234480

22

۱۵۷۳

ادبیات منظوم ایران

تألیف

شلی نمسانی

ترجمه

سید محمد قلی خنصر داعی کمالانی



شعر العجم

۱۵۷۳ یا

ادبیات منظوم ایران

توانا بود هر که دانا بود

تالیف

پروفسور شبلی نعمانی

ترجمه

سید محمد تقی فخر داعی گیلانی

حق طبع و ترجمه محفوظ است

در طهران بسال ۱۳۱۴ شمسی

بطبع رسید

مطبعه مجلس

مقدمه مترجم

این کتاب که آنرا به‌موطنان عزیز خود خاصه بارباب فضل وادب تقدیم مینمایم کتابی است در شعر وادب ایران از تألیفات پروفسور **شبلی نعمانی** که اینک قلم را بشرح احوال وی معطوف میدارم .

یکی از نویسندگان نامی و مبرز قرن حاضر هندوستان است **شبلی نعمانی** که بواسطه جنبه تاریخی و فلسفی و نیز احاطه ای که بادبیات معاصر دارد در میان خواص هر مملکتی خاصه ترکیه ، سوریه ، مصر ، حجاز ، افغانستان معروف است .

این دانشمند در سال ۱۸۵۷ میلادی در یکی از مضافات اعظم گرج حاکم نشین ایالات متحده در هند تولد یافته و در ۱۸ نوامبر ۱۹۱۴ مطابق ۲۸ ذیحجه ۱۳۳۲ هجری وفات نمود .

شبلی در سن نوزده سالگی از تحصیل فراغت حاصل نموده و بعد در اندک زمانی بواسطه قریحه سرشار و استعداد وافر و نیز از مجاهدات زیاد در تاریخ و فلسفه سرآمد اقران و در ادبیات معاصر از بین معاصرین خود در درجه اول قرار گرفت . در تسمیه او به **شبلی** میگویند در ایام تحصیل ؛ استادی که در حکمت و ریاضی داشت آن استاد فریفته

صفات برجسته و ذوق و استعداد فوق العاده وی شده این نام را برای او برگزیده است ، چنانکه همیشه در مجلس درس باو خطاب میکرد و میگفت : « انا اسد^۱ وانت شبلی^۲ » .

شبلی در ادبیات فارسی و عربی مقام بلندی را حائز بوده و مخصوصاً در این دو زبان دارای تألیفات مودمند زیاد میباشد . علاوه بر مراتب و مقامات علمی دارای قریحه شعر هم بوده در هر يك از انواع سخن یدی بسزا داشته است و مخصوصاً در فارسی احب دیوان میباشد .

شبلی در پایان تحصیل سفری بمکه معظمه کرده در مراجعت از آنجا چندی در مدینه^۳ ایبه ، بعشق استفاده از کتابخانه مهم آنجا ، توقف نمود و بطوریکه در سفر نامه خود مینویسد کتاب های نفیس نایابی هم در آنجا بدست آورده نامدنی بمطالعه آن ها میپرداخته است . در برگشت از این سفر وارد مرحله زندگانی جدیدی شده یعنی از آن روز قلم ست گرفته بتألیف پرداخته است . تا وقتی که مرحوم **سرسید احمد خان** ، یکی از جال نامی و مشهور هند از تأسیس کالج^۴ عالی گر فراغت یافت ، **شبلی** را برای تدریس دیات عالی فارسی و عربی کالج مزبور دعوت نمود . اگر چه این دعوت را و بدو آرد کرد ولی بعد در اثر اصرار زیاد ناچار بقبول شده در سال ۱۸۸۲ میلادی معلمی کالج علی گر بر قرار گردید .

شبلی مدت شانزده سال در کالج مزبور بتدریس میپرداخت ، ولی نظر بهمت بلندی که داشت قناعت بتدریس تنها نمیکرد بلکه موقع را مغتنم دانسته از کتابخانه کالج ، که حتی امروز هم در هند یکی از کتابخانه های مهم دنیا محسوب میشود ، استفاده میکرد و هر روزه بعد از فراغ از کار مدرسه قسمت اعظم اوقاتش را در کتابخانه بمطالعه کتب و تألیف میپرداخت چنانکه توفیق یافته کتب و رسائل چندی هم که ذکر آنها خواهد آمد در این میانه تالیف نمود .

۱ - چون این مرد بطوریکه مینویسند در آن زمان در فن ریاضی و حکمت داهیه بود لذا میخواهد از لفظ « اسد » خود را قهرمان علم و دانش معرفی کند .

۲ - Mohammadan Anglo-Oriental College Aligarh .

شبلی در خلال این احوال برای تحقیقات علمی شوق سیاحت و سیر دنیای معاصر بر سرش افتاده و بالاخره در سال ۱۸۹۲ بمعبیت **مسیو ارنولد**، یکی از علمای بزرگ انگلیسی، بدو اعزام قسطنطنیه گردید و بعد از سیاحت آنجا بطرف آسیای صغیر، مصر، شام و بیروت سفر نموده از مشاهده آثار قدیمه، مطالعه کتابخانه ها، دیدن مؤسسات و مجامع علمی، ملاقات اساتید و نویسندگان نامی بلاد، زبوره یکرشته افکار تازه و اطلاعات قابل توجهی بدست آورده که شرح آنرا در سفر نامه خود مذکور داشته است و ما بجهت احترام از اظناب از ذکر آن صرف نظر مینمائیم.

بالجمله در مراجعت از این سفر و ورود بکالج پذیرائی شایانی از وی بعمل آمده از جمله در تبریک ورود، قصیده ای بفارسی خوانده شده که چند شعر آن این است:

« قاصد خوش خبر امروز نوا ساز آمد کز سفر یار سفر کرده ما باز آمد »
 « از سفر **شبلی** آزاده بکالج بر رسید یا مگر بلبل شیراز بشیراز آمد »
 « دوستان مژده که آن بلبل خوش لهجه دگر اندرین تازه چمن زمزمه پرداز آمد »

شبلی در سال ۱۸۹۸ از خدمت کالج استعفا داد و در اعظم گر که وطن او بود محل فارغی برای خود اختیار کرده بمطالعه و تالیف پرداخت. چندی که از این میانه گذشت از طرف حکومت حیدر آباد برای اصلاح معارف آنجا دعوت شد، هر چند در ابتدا عذر آورده ولی اخیراً مجبور بقبول گردید و حرکت به حیدر آباد نمود و مدتی در حیدر آباد باصلاح معارف آنجا اشتغال داشت و کتب چندی هم در آنجا در علم کلام تألیف نموده است.

در سال ۱۹۰۴ میلادی ریاست ندوة العلماء (انجمن علمی) که در لکنهون تأسیس یافته بود باو برکنار گردید. در اصلاح معارف قومی و تهیه وسائل تعلیمات عالی برای مسلمین آنجا قدمهای وسیعی برداشته خدمات مهمی را انجام داد که ما بواسطه ضیق صفحات از شرح آن صرف نظر مینمائیم.

در سال ۱۹۰۰ میلادی **امیر عبدالرحمن خان** پادشاه افغانستان اداره مخصوصی در کابل برای ترجمه و تالیف تأسیس نمود و **شبلی** را برای اینکار بکابل دعوت کرد

ولی این مرد قبول ننمود .

خصایل و صفات

شبهلی هیچوقت صفات فاضله انسانی را فدیة منافع حقیر نمی نمود ، امرا و سلاطین بومی هند مکرر او را با حقوق و انعامات خیلی زیاد برای مشاغل درباری دعوت کرده اند ولی این مرد دست از اشتغالات علمی نکشیده و بالاخره از قبول آن استنکاف ورزیده است و با حقوق مختصری که از دولت حیدر آباد دریافت میداشت قناعت نموده باقتصاد زندگی میکرد . رؤسا و شاهزادگان هند هدایای زیاد برای او میفرستادند ولی همه را رد میکرد . همیشه با قدمی محکم و عزمی متین بمبادی و عقاید خود ثابت بود . مدت شانزده سال با مرحوم **سر سید احمد خان** ، یکی از رجال نامی و ذی نفوذ هند ، در کالج علی گر بسر برد و با اینکه تحت ریاست او بود معینا در مسائل سیاسی همیشه با او مخالف بود .

مسافرتش بترکیه و مصر و شام با اینکه بقصد تحقیقات علمیه بود تمام مصارف و مخارج سفر را خود شخصاً تحمل نمود . حتی پادشاه رامپور چندین بار خواست مخارج سفر مزبور را بعهده بگیرد **شبهلی** از قبول آن استنکاف نمود . اوقات اقامت اسلامبول وزراء و اشراف آنجا مبلغ ها بعنوان تقدیمی یا هدیه برای او فرستادند ولی همه را رد کرد . **شبهلی** دارای همت بلند و مقصد عالی بود ، در وطن خود اعظم گر از عایدی شخصی یکباب مدرسه عالی و نیز برای بیداری مسلمانان مجله علمی باسم «الندوه» تاسیس نمود که یکی از مجلات نامی عصر حاضر شمرده میشد . شغل هایی که بعهده میگرفت همیشه علمی و معارفی بوده است و از سایر مشاغل دولتی اگر چه فائده مالی آن زیاد هم بود دوری مینمود و با اینکه در شعر یدی بسزا داشت معذالك هیچوقت حاضر نمیشد که این عطیة الهی را صرف منافع دنیوی کند و قصیده ای برای کسی بگوید .

یکی از رجال ثروتمند حیدر آباد که بمنصب وزارت رسیده بود دشت عطا گشوده بنای بخشش و انعام را گذاشت . به **شبهلی** اشاره شد قصیده ای در تبریک گفته تقدیم نماید ،

فرمود من شیوه ام هیچوقت این نبوده است. دوباره باو اظهار شد حتی فشار آوردند، صراحتاً جواب داد ممکن نیست که من کسیرا مدح بگویم.

نگارنده در اوقات اقامت هندوستان بزیارت اینمرد بزرگ رفته در همان ملاقات اول مجذوب فسحت نظر و اخافت بیان و حلاوت ذوق او گردیدم. با همه علوم مقام بیحد متواضع، بی تکلف، وارسته و بی آرایش بود. با اینکه سنش در آنوقت چندان زیاد نبود از کثرت مطالعه و تحریر شکسته و پیر بنظر میآمد، لیکن نشاط روحی وی حیرت انگیز بود. در ظرافت طبع، بذله گوئی، حسن محضر، لطف بیان نظیر نداشت. شعر را زیاد دوست میداشت، شعر خوب در وجود او از هر چیزی بیشتر تأثیر می بخشید، یکروز یادم میآید در اثناء صحبت این اشعار خواجه را خواند:

« مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش کو به تائید نظر حلّ معما میکرد »
« دیدمش خرم و خندان قدح باده بدست و ندران آینه صد گونه تماشا میکرد »
« گفتم این جام جهان بین تو کی داد حکیم گفت آنروز که این گنبد مینا میکرد »
دیدم حالت وجدی بوی دشت داد که سراپای وجودش را باهتزاز درآورد. بعد تبسمی کرد و فرمود اگر ایران را بمن بدهند آنقدر کیف نمیکنم بقدریکه از این سه شعر لذت برده کیف میکنم.

او تا ایندرجه نشاط روحی داشت که باوجود پیری و شکستگی بعلاوه يك پایش هم (چنانکه در دیباچه کتاب ذکر شده) ^۱ مصنوعی بود معذک مرتباً هر روز وقت عصر را تعطیل میکرد و باهمان پای مصنوعی بعزم تفرج بصحرا میرفت و بعضی روزها نگارنده را هم با خود میرد. در عرض راه بخواندن اشعار بلند آبدار و سخنان شیرین دلپذیر خود روح را طراوت می بخشید. غرض او تا پاسی از شب خود را بتمشای مناظر و مظاهر طبیعت مشغول میساخت.

تالیفات شبلی

تالیفاتی که از شبلی طبع و نشر یافته اند بقرار ذیل میباشد:

۱ - رساله تعلیم گذشته، ۲ - الجزیه، ۳ - کتابخانه اسکندریه، ^{*} ۴ - المامون،

۱ - بصفحه « ز » رجوع شود.

* - این کتاب نیز از طرف مترجم ترجمه گردیده عنقریب جداگانه انتشار خواهد یافت.

۵ - رسائل شبلی ، ۶ - سيرة النعمان ، ۷ - الفاروق ، ۸ - سفرنامه ، ۹ - الغزالي ،
 ۱۰ - عام الکلام ، ۱۱ - الکلام ، ۱۲ - سرگذشت مولانا روم ، ۱۳ - موازنة انيس و
 دبير ، ۱۴ - شعر العجم يا ادبيات منظوم ايران ، ۱۵ - مقالات شبلی ، ۱۶ - مضامين
 عالمکير ، ۱۷ - سيرة النبي ، ۱۸ - مجموعه کلام اردو .

(در فارسی)

۱ - ديوان شبلی ، ۲ - دسته گل ، ۳ - بوی گل و غيرها و اما آثار قلمی او در
 عربی و آن عبارت است از : ۱ - اسكات المعتقدی ، ۲ - بدء الاسلام ، ۳ - الجزیه ،
 ۴ - النقد علی التمدن الاسلامی تألیف جرجی زیدان و نیز مضامين و مقالات چندی که
 در رساله های مصری انتشار یافته اند .

عقاید و آراء نسبت به تألیفات شبلی

راجع بتألیفات شبلی تقاریض زیادی نوشته شده از جمله یکی از مستشرقین
 بزرگ آلمانی شرح مبسوطی در اینباب نوشته که ما نظر بضیق صفحات فقط قسمت
 اخیر آنرا ذیلاً از نظر قارئین میگذرانیم : « چنانچه روش تحقیق عصر حاضر اروپا را
 در نظر بگیریم باید معترف شد که از میان نویسندگان هند علامه شبلی تنها نویسنده ایست
 که تألیفات او بطور کلی روی مبانی علمی قرار گرفته و بروش عصر حاضر اروپا کارش
 یافته است » .

دادمستر فرانسوی در اینباب چنین میگوید : « در فرق بین علامه شبلی با ماهاهینقدر
 کافی است گفته شود که او اهل الیت و ما مستشرق میباشیم » .

موضوع بحث کتاب

مصنف در این کتاب در اطراف شعر و شاعری ایران ولی طبق اصول و مبانی علمی
 عصر حاضر بحث میکند و بنا بر این باید کتاب حاضر را فلسفه ادبیات منظوم ایران
 نامید . او اولاً ماهیت شعر و شاعری را تحت مطالعه آورده در اطراف آن بقدری

مبسوط و محققانه بحث نموده که در هیچیک از کتب معاصر نظیر آن دیده نمیشود. این دانشمند فلسفه شعر را که در علوم جدید مثل نقاشی و موسیقی از مسائل غامضه شمرده میشود بقدری خوب حل نموده که تقریباً پرده از روی هر رازی برداشته است. او شاعر را مربی عواطف و احساسات و از پیشروان تربیت و تمدن انسانی ثابت کرده میگوید ریشه فلسفه و دیانات و چگونگی عواطف و زندگانی عقلی بشر را باید در اشعارش پیدا کنیم.

این مرد دانشمند قلب شاعر حقیقی را مطلع الهامات غیبی و مخزن اسرار طبیعت میداند و میگوید تمام کائنات تحت سلطه و نفوذ معنوی شاعر است و اوست که معنای تمام کیتی حکومت مینماید و بالاخره مقام شاعر را بقدری بالا برده که ویرا نالی مرتبه فبی قرار داده و مثل کارلیل^۱ انگلیسی شباهت و قرابت نزدیکی بین آنها قائل میباشد ولی مطلب قابل ملاحظه این است که بیانات و افکار گوناگون این مرد در این موضوع بقدری عالی و محققانه و در عین حال دلچسب و شیرین است که هر کافری را مؤمن و هر منکر و دیر باوری را فریفته و مجذوب میسازد.

او در اینجا هر يك از صنایع و بدایع یا محاسن شعری را که در علم بدیع مذکور اند تحت دقت نظر قرار داده در اطراف آن مفصل و مشروح صحبت داشته است و مخصوصاً در استنتاج مسائل، نظریه بحث و انتقاد را بکار برده در هر جا خطا و لغزشی که بنظرش رسیده یا اگر نقائص و معایبی وجود داشته همه را باصراحت لهجه کوشزد

۱- **توماس کارلیل** نثر نویس، مورخ و فیلسوف انگلیسی در چهارم دسامبر ۱۷۹۵ متولد شده است. این فیلسوف شهیر کتابی بنام ابطال نوشته يك باب آنرا تخصیص بشعر و شاعری داده از جمله در مقدمه این باب شرحی که راجع بشاعر نگاشته خلاصه آن بقرار ذیل است «شاعر وفبی قرابت نزدیکی باهم دارند. شاعر وفبی از اینجهت که هر دو ناظر به سرملکوت اشیاء و حقیقت کائنات میباشد باهم اتحاد دارند و فریقه در اینمیان موجود میباشد آن است که حقیقت مزبوره را فبی از حیث خیر و شر و محظور و مباح فرا گرفته، برعکس شاعر که جنبه حسن و جمال آنرا منظور نظر قرار داده است «فبی ما را در اعمال و افعال رهبری میکند در صورتیکه شاعر عواطف و احساسات ما را تحریک نموده عالم عشق و محبت را معمور و آباد میسازد.

شرحیکه **کارلیل** در يك مقاله مبسوط و طولانی نگاشته نظامی آنرا در يك بیت چنین ادا میکند:

«پیش و بسی بست صف کبریا پس شعرا آمد و پیش انبیا»

موده و با کمال بیطرفی فضاوت گزیده، در طی این بیانات با قلم نوای خود رموز و قایق و نکاتی را ضمناً بما خاطر نشان نموده که قابل بسی توجه میباشد.

چون در فلسفه جدید این مطلب مبرهن شده که ترقی اقوام، دیانات، زبان و ادبیات و بالاخره نظامات و قوانین اجتماعی روی اصل تکامل بتدریج حاصل میشود و در مدارج ترقی قبل از وصول بمدارج متوسطه رسیدن بدرجه اعلی محال است و لذا این عالم بزرگ ادبیات منظوم ایران را از روی همین اصل تحت مطالعه آورده در اطراف آن بحث نموده است.

امروز در فرنگستان نوشتن تاریخ و تاریخ ادبیات یا نمدن در صورتیکه مقصود نوشتن تاریخ عمومی تمام دوره ها باشد چون مقدمات علمی زیاد لازم دارد امری است بسیار مشکل ولی از مطالعه کتاب بخوبی معلوم میشود که این مرد ناچه اندازه از عهده انجام این مقصود بر آمده است.

او در باب دوم این کتاب، علل پیدایش شعر، مراحل تکاملی که پیموده، نظورات و تحولاتی که در آن بمرور زمان روی داده و بالاخره تمام عوامل و اسباب نشو و نمای شعر و ادب از قبیل آب و هوا، محیط، خصایص ملی و نژادی، طرز حکومت، نظامات اجتماعی، دیانت و غیرها هر یک را جداگانه تحت مطالعه آورده در اطراف آن صحبت داشته است ولی سخن اینجاست که پایه بیانات او در تمام این موارد و مقامات بقدری متین و عالی و نیز افکار گوناگون و حقایق و نکات ادبی که در این باب درج کتاب است باندازه ای جالب و جذاب و مفصل و مبسوط است که در یکی چند سطر نمیتوان اختصار کرد و یقین دارم هر کسی کتاب را بدقت بخواند تصدیق خواهد نمود که در ادبیات منظوم ایران کتابی تاکنون باین جامعیت از دسترس ما خارج بوده و این اولین کتابی است که بهمت بلند این مرد دانشمند قدم بعالم ادبیات ما میگذارد و در دسترس ما گذاشته میشود. در مقایسه شعر و شاعری ایران با شعر و شاعری عرب بیانات او جالب دقت نظر میباشد. او ممیزات شعر و شاعری ایران را بتفصیل نگاشته، مقام مشاهیر سخن سرایان ایران را بقدری بلند و عالی نشان داده که، نه بر سخن سرایان عرب بلکه بر سخن

سرایان دنیا آنها را مزیت و برتری داده است .

در اطراف شاهنامه مطالعات وسیعه و تحقیقات عمیق نموده مخصوصاً قسمت اعظم باب سوم کتاب را باینکار تخصیص داده است و آن یکی از مباحث عالی و برجسته کتاب بشمار آمده الحق مشتمل بر مطالب نافع و مسائل مهمه و حقایق مفیده میباشد . این مرد دانشمند شاهنامه را از نظر علمی ، ادبی ، اجتماعی ، اخلاقی ، سیاسی ، ملی تحت مطالعه آورده و بقدری عالی و شیرین در اطراف آن صحبت داشته است که در یکی چند سطر نمیتوان آنرا اختصار کرد و هر کسی که میخواهد با منطق توانا و بیان سحر انگیز و دقایق و رموزیکه بکار برده آشنا شود باید آنرا بدقت هر چه تمامتر بخواند و از وسعت نظر و مشرب و آزادی فکر و قلم او در شگفت خواهد شد .

مختصری راجع بترجمه و جریان طبع کتاب

نکارنده در اوقات اقامت هندوستان این کتاب را بدقتی هر چه تمامتر مطالعه کرده در بادی نظر فریفته مطالب سودمند آن شدم و دانستم که آن همان مجموعه نفیسی است که مدنها در جستجوی آن بودم و از آن روز ترجمه کتاب جزء آمال ملی بنده بوده ولی نبودن وسایل این کار را بتأخیر انداخت .

بعد از مراجعت بایران پیوسته در اجرای این منظور میکوشیدم و برای انجام این خدمت همیشه عقب وسیله میگشتم و حقیقت آنکه یکی از اسباب عمده تأخیر اینکار آن بوده است که نسخه کتاب در دسترس من نبود ، ناچار بدوستان و اشخاصی که باهند سروکار داشتند مراجعه کردم و مدت دو سال هم بانتظار آن مانده معذرتتوانستم کتاب را در طهران بدست بیاورم تا در سال ۱۳۰۹ از طرف وزارت معارف مأمور معارف بوشهر شدم و در آنجا موفق گردیده توسط یکی از دوستان فاضل خود کتاب را از بمبئی بدست آوردم .

بعد از مراجعت از این مأموریت باشوق و آفری شروع بترجمه دووه کتاب نمودم . پس از چندی که هنوز قسمت زیادی از کتاب باقی مانده که ترجمه نشده بود مواجه با طبع کتاب تمدن عرب و اسلام گردیدم ، ناچار بانجام مرام فوق پرداختم و آن ناشهریور

۱۳۱۳ تمام اوقاتم را بخود مشغول ساخته ولی بعد از فراغت از این مهم با وجود خستگی اعصاب کار سابقم را با جدیتی هر چه تمامتر ادامه داده تا در خرداد ۱۳۱۴ توفیق یافته ترجمه این کتاب را با تمام رسانیدم.

مخفی نماند که کتاب شعر العجم چنانکه در دیباچه مؤلف شرح داده شده است چهار جلد^۱ میباشد و البته منظور نگارنده طبع ترجمه دوره کتاب بوده لیکن چون بعد از اتمام ترجمه برای مخارج طبع کمکی که از خارج انتظار داشتم به بنده نشد و مخارج طبع تمام کتاب هم هنگفت و از عهده ام بکلی خارج بوده است لذا بطبع این جلد حاضر که در حد خود مستقل و در عین حال برای جامعه ما بسیار مفید و سودمند است مبادرت نمود، چنانچه بعد از انتشار این کتاب از طرف علاقمندان بعلم و ادب حسن استقبالی دیده شد البته بطبع باقی مجلدات قیام و اقدام خواهد نمود و اینک افتخار میکنم که با انجام چنین وظیفه ای توفیق یافته ام.

نظر باینکه سر زمین ایران همیشه مرکز صنایع نفیسه و مهد پرورش علم و ادب بوده خاصه در این عصر بر جسته که در پرتو اقدامات قائد توانا اعلیحضرت همایون شاهنشاه پهلوی در تمام شئون اجتماعی ما نهضتی بسزا پیدا شده خصوصاً معارف مملکت تحت مراقبت شاهانه با جدیت وزیر کار آزموده و کار آگاه جناب آقای حکمت وسعت و بسطی بسزا پیدا کرده و روح جدیدی در پیکر علم و ادب هویدا شده امید آن است که این ارمغان ادبی که نماینده مآثر و مفاخر فرزندان نامی شعر و ادب ایران میباشد مورد حسن قبول قدر دانان علم و ادب واقع گردد.

این ترجمه را از لحاظ آنکه عموم خوانندگان از آن بهره مند گردند مخصوصاً با انشائی ساده نگاشته و در تصحیح و تکمیل آن و نیز رعایت محاسن و مزایای مربوطه از جمله ضم برخی حواشی در توضیح بعضی نامها و شرح مطلب هائی که در ضمن ترجمه پیش

۱ - این کتاب فعلاً پنج جلد میباشد که جلد پنجم آنرا مصنف در حیات خود موفق نشده که تکمیل و طبع و نشر نماید، لیکن بعد از فوت وی جلد مزبور تکمیل شده و طبع و نشر یافت و آن فعلاً در دست رس نگارنده است.

آمده نهایت اهتمام را بعمل آورده و همین اهتمام زیاد ایجاب کرد که تصحیح طبع آنرا بمهده دوست عزیزم آقای مهدی اکباتانی معاون و مصحح مطبعه مجلس که در این فن بدی بسزا دارند برگذار نمودم ، همانطوریکه تصحیح طبع ترجمه کتاب تمدن عرب و اسلام بمهده ایشان بوده است. زحمات مشارالیه در این باب و نیز در جمع آوری وسایل و اسباب اینکار قابل توجه و قدردانی است و ما توفیقات ایشان را در عالم مطبوعات از خداوند مسئلت مینمائیم .

* * *

این بنده کاملاً معترف است که این ترجمه خالی از معایب و نقائص نیست ولی از خوانندگان محترم پوزش خواسته امید و اراست که باتکمیل وسایل در چاپهای دیگر از نقائص آن بکاهد و ترجمه نیز کاملتر گردد .

در خانمه از قارئین گرام تمنا میکنم که قبل از مطالعه کتاب ، اغلاط چاپ را که در صفحه «ف» درج است ملاحظه فرمایند .

سید محمد تقی فخرداعی کیلانی

« حرم جویان دری را می پرستند فقیهان دفتری را می پرستند »

« بر افکن پرده تا معلوم گردد که یاران دیگری را می پرستند »

« شبلی »

اسلام سحاب فیض و گرمی بود که در همه جا یکنواخت بارید لیکن اثر آن در هر جا بقدر قابلیت و استعداد محل بوده است ، هر ملتی که استعدادش زیاده بود زیاد تر استفاده نمود .

عرب ، ایران ، هند ، مصر ، روم ، افغان ، ترکستان ، همگی تحت لوای اسلام درآمدند ولی در قبول اثر باهم یکسان نبوده بلکه فرق نمایانی بین آنها موجود میباشد . بعبارة آخری در هر يك از ملل مزبوره خاصه ای که وجود داشت اسلام آن خاصه را ترقی داده باوج کمال رسانید ، مثلاً ترکان که دارای حس " سلحشوری " بودند و قبیله قبول اسلام نمودند این خاصه در آنها رو بترقی نهاد . ایرانیان که در تمدن و تهذیب و علم و ادب و فنون ممتاز بودند بعد از قبول اسلام خصایص مزبوره در آنها اوج گرفته باعلی درجه کمال رسیدند .

بوعلی سینا ، غزالی ، رازی ، طوسی ، امام بخاری ، مسلم ، سیبویه ،

جوهری همه از خاك ایران پدید آمده اند و امروز در تمام دنیای اسلام اصول تربیت و تمدن ایران جاری و علوم و ادبیات آن در تمام ممالك اسلامی شایع و منتشر میباشد حتی اثرات که سلطنت های وسیعه ای تشکیل داده اند همیشه تحت تاثیر ادبیات ایران بودند و آئین و رسوم دربار آنان مأخوذ از آئین و رسوم دربار ایران بوده است .

سرزمین ایران در تربیت فنون عالی و صنایع نفیسه همیشه بر تمام دنیا تفوق و برتری داشته است خاصه فن شعر و ادب که از خصایص ملیه ایرانیان شمرده میشود

اسلام روح خاصی در آن دمیده بدرجه‌ای ترقی داد که اشعار ایران يك تنه با اشعار تمام دنیا برابری میکند ولی تأسف در این است که راجع بشعر و شاعری ایران که آن از کی آغاز شده ، علل و اسباب پیدایش آن چه بوده ، چگونه مراحل تکامل را پیموده ، تحولات و تطوراتی که در آن بمرور زمان رویداده چه بوده ، حالات روحیه مملکت و ملت چه تأثیری در آن بخشیده و یا تأثیر آن در احوال روحیه مملکت و ملت چه بوده است ؟ کتابی تاکنون در هیچیک از السنه اسلامی نوشته نشده است .

شکی نیست که تذکره های زیادی تألیف شده ولی اگر بدقت ملاحظه شود این تذاکر در حقیقت 'جنک یا بیاضی از اشعارند که در آن اشعار عمده شعرا را جمع نموده نوشته اند لیکن شرح احوال شعرا و حوادث و سوانحی که بر آنها رویداده خیلی کم متعرض شده خاصه از انقلابیکه در هر عصر در شعر و ادب پدید آمده و نیز از علل و اسباب آن انقلاب هیچ ذکری بعمل نیامده است . این فقر ادبی از مدتی فکر مرا بخود مشغول ساخته تدارك و جبران این کمی همیشه مد نظر من بوده است . در ماه مه ۱۸۹۴ میلادی دوست عزیزم مسیو **ارفولد** بمن خبر داد که پروفیسور **دارمستتر** فرانسوی کتابی بفرانسه در اینموضوع تألیف نموده است . من در آنوقت که بفرار گرفتن زبان و ادبیات فرانسه اشتغال داشتم ، از این خبر بسیار مشغوف شدم و کتاب مزبور را با شوق و آفری طلبیده بمطالعه آن پرداختم . این کتاب در ۸۸۵ صفحه نگارش یافته ولی غیر از يك رشته گذارشهای روزانه و شرح حالات معمولی شعرا چیزی که مهم باشد در آن بنظم نرسید . بعد از مدتی کتاب قطور دیگری از فاضل مشارالیه انتشار یافت که از حیث تحقیق و دقت نظر حیرت انگیز ولی آن فقط در تاریخ زبان نوشته شده است ، چنانکه نویسنده محترم از زبان زند و پهلوی محققانه بحث نموده و نیز از کتاب های قبل از اسلام علائم و اماراتی بدست داده لیکن متعرض تاریخ ادب و شعر نشده و ذکری از آن بعمل نیامده است .

در این اثنا که من بمستشاری معارف حیدر آباد دکن منصوب و در آنجا مشغول خدمت بودم توجه خود را بطرف رشته های علم کلام معطوف داشته کتب چندی در این موضوع تألیف نمودم که حالیه همه آنها طبع و نشر یافته اند . بعد از فراغت از این مهم خیالی که قبلاً از مدنی در سر داشتم قوت گرفته بالاخره برای خدمت بادبیات ایران

کمر بستم چنانکه در ماه مارس ۱۹۰۶ میلادی توفیق یافته سنک بنیاد این کاخ مقدس عالی را گذاشتم، هر چند در اینمیان موازنه انیس^۱ والندوه^۲ سد^۳ این راه شده لیکن وقتیکه از این شغل هم بکلی فراغت حاصل شد جداً دست بکار زدم ولی کتاب وقتیکه بشرح احوال فردوسی رسید حادثه ناگوار «پا» اتفاق افتاد، توضیح آنکه در ۱۷ ماه مه ۱۹۰۷ میلادی گلوله ای بپای من اصابت کرد که منتهی بیریدن پا^۴ گردید، گویا اینهم از کرامات فردوسی بوده که اندکی پیش از این حادثه این مصراع شاهنامه:

«درید و برید و شکست و پیست» در دست تحریر بوده است. بالجمله حادثه مزبوره هفته ای چند مرا از کار باز داشت ولی وقتیکه دوباره بکار پرداختم با وجود وجع و درد زیاد «پا» دست از کار نکشیدم تا آنکه در سپتامبر ۱۹۰۷ میلادی حصه اول کتاب را بانمام رسانیدم.

ما شعر و شاعری ایران را بسه دوره تقسیم نموده ایم: اول - دوره قدما و آن از

حفظله شروع و به **نظامی** ختم میشود، دوم - دوره متوسطین که از **کمال اسمعیل** آغاز شده به **جامی** خاتمه پیدا میکند، سوم - متاخرین که از **فغانی** ابتدا شده به **ابوطالب کلیم** انجام می یابد و بعد از **کلیم** شعر و شاعری حکم لغز و معما را پیدا کرد. نظر بادوار ثلاثه فوق کتاب ما هم بسه حصه تقسیم شده است. اما حصه اخیر (کتاب حاضر) و آن مشتمل است بر یک سلسله تحقیقات یا تجدید نظری که بنحو عام در اطراف شعر و شاعری بعمل آمده و باید دانست که مقصود اصلی ما از جمله کتاب همین قسمت بوده و این کتاب (حاضر) است که بمنزله جان و روح و روان سایر مجلدات کتاب میباشد.

۱ - نام کتابی است که مصنف آنرا در موازنه بین اشعار **انیس** و **دیور** دو شاعر مرتبه ساز معروف هند نوشته است.

۲ - مجمع علمی است که در لکنهو برای یکباب مدرسه عالی که در آن ادبیات عربی بطرز جدید تدریس بشود تأسیس شده و تا اکنون هم دائر میباشد (مترجم).

۳ - شبلی نامه سیه را بجزای عملش پا بیرندند و صدا خاست که سر می بایست *

۴ - روح قضیه آن است کتابی که اینعالم شهیر در شعر و ادب ایران تالیف نموده بدو قسمت منقسم میشود اما قسمت اول و آن اساساً مخصوص است به شرح احوال شعرا و این (همان طوریکه مصنف اشاره کرده) چون بسه دوره تقسیم شده لذا سه جلد اول کتاب که بهم مربوط میباشند بآن اختصاص یافته است و اما قسمت دیگر که عبارت از این کتاب حاضر باشد کتابی است که در فاسقه ادبیات منظوم ایران نگارش یافته است و نظر به کلیت و عام بودن مطالب و مندرجات آن میتوان آنرا يك کتاب مستقل نامید (مترجم). * - از تراوش طبع خود مصنف است.

کتابهایی که در تالیف این مجموعه از نظر ما گذشته و ما از آنها اقتباس و استفاده نموده ایم عده آنها خیلی زیاد است ، چنانکه از میان آنها فقط کتبی را که مهم و قابل ذکر میباشند ذیلاً از نظر خوانندگان میگذرانیم :

نام کتاب	مؤلف	شرح
باب الالباب	عوفی یزدی	اول تذکره ایست نوشته شده ، او در قرن هفتم هجری میزیست و احوال شرای نازمان خود را برشته تحریر در آورده است ، پروفیسور برون آنرا تصحیح نموده منتشر ساخته است.
چهار مقاله	نظامی عروضی سمرقندی	با نظامی گنجوی معاصر بود ، اگر چه این کتاب کوچک و مختصر است ولی مشتمل بر مطالب سودمند میباشد .
تذکره دولت شاه سمرقندی		اگر چه آن خیلی مغلوط ولی تذکره ایست معروف و بسیار نافع و دلچسب است .
تاریخ آل غزنین	بیهقی	اودر عصر مسعود بن سلطان محمود غزنوی میزیست و در این کتاب ضمناً احوال شرای عصر را شرح داده است .
غرفات	اوحدی	با عرفی معاصر بوده و کتاب مزبور درد و جلد بسیار قطور و ضخیمی تألیف یافته و حالان شعر احم قدری تفصیل در آن نگاشته شده است.

نام کتاب	مؤلف	شرح
میخانه	عبدالباقی فخر الزمانی	در دوره جهانگیر پادشاه هندوستان حیات داشت، اوسر گذشت شعرائی را نوشته است که صاحب ساقی نامه بودند، کتاب مزبور نسبت بنذاکر دیگر مسبوط تر و شرح حال شعرای آن عصر در آن بتفصیل ذکر شده است.
تذکرۃ الشعراء	میرزا طاهر نصیر آبادی	در سال ۱۰۸۳ نوشته شده است.
مآثر رحیمی	عبدالباقی نهادی	او از اعضاء دربار عبد الرحیم خانخانان بود، کتاب مزبور اصلاً در سر گذشت خانخانان نوشته شده، ضمناً شرح احوال شعرای آن زمان را نیز نگاشته و آن نسبت بسایر نذاکر معتبر تر و مفصل تر هم میباشد.
مرات الخبال	شیر خان لودی	چاپ شده است.
هفت اقلیم امین رازی	امین رازی	در عصر جهانگیر پادشاه مغول تألیف شده و از کتب معتبره شمرده میشود.
تذکرۃ سامی	سام میرزا صفوی	از شاهزادگان صفوی و معاصر با جهانگیر میباشد.
تذکرۃ میر تقی کاشی حبیب سیر		در سال ۹۹۳ هجری تألیف یافته است. از کتب معتبره بشمار آمده و نویسنده آن معاصر است با جهانگیر شاه.

نام کتاب	مؤلف	شرح
ریاض الشعراء	واله داغستانی	
سرو آزاد	مولوی غلامعلی آزاد	تذکره ایست متعلق بشعرای عهد تیمور .
ید بیضاء	مولوی غلامعلی آزاد	تذکره عمومی است .
خزانة عامره		فقط متعلق است بشعرائیکه در ازاء قصاید مدحیه صله یافته اند .
مجمع النفایس	خان آزاد	
مجمع الفصحاء	هدایت قلیخان	از تألیفات عصر حاضر است ، او در این کتاب فقط اشعار شعرا را بکثرت جمع و ذکر نموده است .

و اما از دواوین و کلیات شعرا که از نظر ما گذشته عدّه آنها بقدری زیاد است که دفتر جداگانه ای برای آن لازم میباشد و بدین جهت از ذکر آنها صرف نظر مینمائیم .

تعجب در این است که اروپائیان ادبیات ایران را بیشتر از مسلمانان اهمیت داده اند . مسلمانان از کتب قبل از اسلام ایران بکلی بی خبر بوده حتی از یک کتاب آنها علامت و نشانی در دستشان نبود . برعکس اروپائیان موادی که در این موضوع جمع آوری نموده اند باندازه ایست که از زردشت گرفته تا نوشیروان یک دوره تاریخ مکمل و جامعی آماده شده در دسترس ما میباشد .

پروفسور دارمستتر فرانسوی (بطوری که گفتیم) کتابی مبسوط در این باب به فرانسه تألیف نموده است . فاضل مشارالیه در این کتاب از کیوه رث تا عصر اسلام

را بچهار دوره تقسیم نموده و راجع بصرف و نحو و لغات با تفسیراتی که در هر عصر در آن رخ داده تقریظی بطور مفصل نگاشته و آن از نظر ماکذشته است.

سایر مستشرقین اروپا نیز هر کدام بزبانی در این موضوع رسائل و کتبی جداگانه تألیف نموده اند، خاصه راجع بزبان آوستا و زنده در نتیجه مجاهدات کثیره مواد و منابع زیادی بدست آورده و تحقیقات عمیق در آن بعمل آورده اند تا این حد که پرده از روی هر رازی برداشته و مشکلاتی که بود همه را حل نموده اند و همچنین بسیاری از دواوین نایاب شعرای نامی را با مجاهدت های زیاد بدست آورده و با کمال دقت و اهتمام آنها را تصحیح نموده با شروح و حواشی زیاد طبع و منتشر ساخته اند.

قصاید **منوچهری** را که در ایران ناقص و مغلو ط چاپ شده بود در فرانسه با نهایت اهتمام تصحیح شده بطبع رسانیده اند که از دیدن آن واقعاً انسان روحش تازه میشود حتی قصاید مزبوره ترجمه شده بطبع رسیده است، بعلاوه راجع بلغات و اصطلاحات آن نیز فرهنگ جداگانه تألیف نموده اند.

پروفسور **والنتین ژوکوسکی** روسی قصاید **انوری** را با دقت تمام بطبع رسانیده تقریظی هم در دیباچه کتاب بر کلمات او نوشته است.

پروفسور **فلدکه** آلمانی راجع باسناد تاریخی شاهنامه کتابی جداگانه به آلمانی نوشته است و نیز تذاکر زیادی راجع بشعرای ایران نوشته شده که مشهورترین آنها تذکره ایست که **سرگراوسلی** نوشته است لیکن جامع تر از همه کتابی است که پروفسور **برون** معلم ادبیات فارسی کمبریج تألیف نموده و دو جلدش هم تا حال چاپ و منتشر شده است. مشارالیه علاوه برین نسخ اصلی زبان قدیم فارسی را با تحمل زحمات و مصارف زیاد جمع آوری کرده منتشر ساخته است. شما تماشا کنید، امروز مسلمانان از زبان پهلوی بکلی عاری حتی بیک لغت آنها آشنا نیستند لیکن در اروپا رسائل و کتب زیادی در زبان مزبور در دسترس عامه میباشد که از میان آنها یکی کتاب یا نکار زیران میباشد که در پانصد سال قبل از مسیح نوشته شده است.

در خاتمه برای اطلاع خوانندگان اینرا نهفته نمیگذاریم که ما قسمت اعظم کتب فوق الذکر را بدقت مطالعه کرده و از مطالب بعضی از این کتب که نافع و مفید بودند استفاده نموده ایم ، معذک در تألیف این کتاب حقی را که باید دارا باشم معلوم نیست که آن حق برای ما حاصل شده است یا نه ؟ رموز و حقایقی که از قلم نویسندگان قبل افتاده آیا ممکن است از طرف ما جبران شود یا خیر ؟

«گیرم که مرا طرز نوشتن بشد از یاد

پیدااست که با این سروسامان چه نویسم»*

صفحه	فهرست مندرجات کتاب
الف	مقدمه مترجم
ح	دیباجه مختصر مؤلف
	 باب اول
۳	ماهیت شعر و شاعری
۵	فرق بین تاریخ و شعر
۷	عناصر و اجزاء شعر
۸	تعریف تمثیل
۱۰	تخیل
۱۲	شروط کمالیه تمثیل
۱۸	نکات دقیقه تمثیل
۱۹	تمثیل بصرف ادای جزئیات
۲۰	ذکر جنه مخالف
۲۱	{ تمثیل بطریق تشبیه
	{ تمثیل بطریق ابهام
۲۲	بحث از تحیل بطور تفصیل
۳۲	مواد تحیل
۳۸	{ بکار بردن تحیل در غیر مورد
	{ تشبیه و استعاره
۳۹	{ تعریف تشبیه
	{ در اهمیت استعاره و تشبیه و تأثیر آن
۴۲	در تشبیه چگونه ظرافت پیدا میشود
۴۴	حسن تعبیر یا لطف ادا
۴۶	در حسن الفاظ
۴۹	در تنوع الفاظ و اثر گوناگون آن
۵۲	تأثیر لفظ از حیث معنی
۵۵	انتخاب الفاظ فصیح و مانوس
۵۶	سادگی ادا
۵۸	ترکیب اجزاء جمله
۵۹	واقعیت
۶۵	سبب تأثیر شعر
۶۹	در بکار بردن شعر و شاعری

صفحه	فهرست مندرجات کتاب
۷۲	 مقام شاعر
	باب دوم
	نارینخ شعر و شاعری فارسی و اثر تمدن و دیگر عوامل و اسباب
۷۶	 بیدایش شعر در ایران
۸۱	 سیر تکاملی شعر و شاعری
۸۵	 اهمیت ندادن بصحت و درست‌ی الفاظ
۸۶	 سادگی تشبیه
۸۷	 سادگی در مدح
۸۸	 سادگی در خیالات عشق و عاشقی
۸۹	 تاثیر شعر و شاعری عرب در فارسی
۹۵	 اخذ مصاهیر از عرب
۹۹	 تاثیر شعر و شاعری فارسی در عربی
۱۰۱	 عدم تاثیر شاعری اصلی عرب در شاعری عجم
۱۰۳	 تاثیر نظام حکومت
۱۱۱	 عوامل و اسباب دیگر برای تقدیر
۱۱۹	 کشمکش و تراغ بین شعرا
۱۲۸	 تاثیر زبده گانی تمدنی و نظامی
۱۳۲	 معشوق
۱۳۸	 انحطاط حس ساشجوری و تاثیر آن
۱۴۶	 اثر اختلاف حاطه و آمیزش
۱۴۸	 خصوصیت هندوستان
۱۴۹	 تاثیر مناظر طبیعت و آب و هوا
۱۵۴	 تاثیر حسن و جمال
	باب سوم
	تجدید نظر در ادبیات منظوم ایران
۵۶	 تجدید فطراحمالی
۶۸	 اسلوب بدیع
۱۷۱	 تجدید نظر تفصیلی در ادبیات منظوم ایران ، اقسام شعر از حیث تمیثل

صفحه	فهرست مندرجات کتاب
۱۷۳	متنوی
۱۷۶	حسن ترتیب
۱۷۷	{ خصایص یا ممیزات
	در وحدت خصایص وصفات
۱۷۸	واقعه نگاری
۱۸۰	ارزش تاریخی شاهنامه
۱۸۵	{ شاهنامه یا دائرة المعارف
	طرز حکومت
۱۸۷	تهذیب و تمدن
۱۹۳	اطلاعات مفیده
۲۰۰	صفات مختصه
۲۰۶	بند و حکمت
۲۱۰	فلسفه و اخلاق
۲۲۰	مذهب و کیش
۲۲۳	بلاغت
۲۲۵	تخیل
۲۲۶	تمایلات و احساسات

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸	۱۹	آن	این	۱۵۳	۱۸	چشم و آهو	چشم آهو
۱۱	۱۹	شاهر	شاعر	۱۶۵	۱۸	بی رنگ	بی رنگ
۲۱	۱۱	خروش	خروشی	۱۷۱	۹	گفته	کفه
۴۳	۲۲	فصا	فضا	۱۷۳	۱۱	اخلاقی	اخلاقی
۵۹	۱۱	نشر	نثر	۱۷۹	۳	نمی نویسند	نمی نویسند
«	«	«	«	۱۹۰	۲۲	در تابوت تاج ' شاهی	تاج شاهی
۶۰	۱۹	بختری	بختری	۲۰۰	۱۲	او از هر کسی رعیت نام	از هر کسی که نام
۶۹	۲۰	در هر آبادی	به هر آبادی	۲۰۱	۱۷	درباریان ها	درباریان
۱۰۹	۳	آمدن است	آن است	۲۰۸	۱۳	معاوم گذنار میشود	معلوم میشود
۱۴۳	۱۲	طاق محراب	طاق و محراب	«	۱۵	و کردار	کردار

شعر العجم

یا

ادبیات منظوم ایران

تالیف

پروفیسور شبلی نعمانی

ترجمہ

سید محمد تقی فخر داعی گیلانی

حق طبع و ترجمہ محفوظ است

در طهران بسال ۱۳۱۴ شمسی

بطلب رسید

بنام خداوند بخشنده مهربان

اینک ما توجه خود را بطرف این کتاب (که کتاب اخیر است) معطوف میداریم و ضمناً خاطر خوانندگان را متذکر میسازیم که آنچه در موضوع ادبیات منظوم ایران از پیش بقلم ما نگارش یافته در حقیقت تمهید و دیباچه کتاب حاضر بوده و تنها همین کتاب است که از ابتدا طرف توجه و هدف منظور و مقصود ما قرار گرفته بود. ما در این کتاب در اطراف شعر و شاعری ایران بطور عموم بحث خواهیم نمود و بنا بر این مقالانی که در مؤلفات سابق ناتمام مانده بودند حال ما آنها را بتفصیل خواهیم نگاشت.

این کتاب مشتمل است بر سه باب :

- ۱ - ماهیت شعر و شاعری ،
- ۲ - تاریخ شعر و شاعری فارسی و اثر تمدن و دیگر عوامل و اسباب ،
- ۳ - تجدید نظر در ادبیات منظوم ایران (تقریظ و انتقاد)

باب اوّل

ماهیت شعر و شاعری

چون شعر و شاعری از امور ذوقی و وجدانی میباشد بدیهی است که نمیتوان آن را در چند لفظ تعریفی کرد که جامع و مانع باشد ، علیهذا ما حقیقت آنرا بطرق مختلفه ذیلا بیان میکنیم تا از مجموع آن بتوان تصور صحیحی از شاعری بخاطر آورد .

این مطلب ظاهر است که در انسان اعضاء و قوای مختلفه‌ای موجود و برای هر یک وظایف و تکالیفی است جدا گانه و در این میان دو قوه است که سرچشمه تمام افعال و ارادات انسانی میباشد و آن عبارت است از: قوه ادراک و قوه احساس ، اما ادراک و آن وظیفه اش درک چیزهای نامعلوم و کار گرفتن از دلایل علمی و براهین منطقی است و از اینرو تمام اکتشافات و ایجادات و بمباراة آخری تمام رشته های علوم و فنون از نتایج عمل ادراک میباشد ، برخلاف احساس که: میرا تاثر از چیزهای مؤثر عهده دار وظیفه دیگری نیست . قوه احساس است که از چیزهای حزن آور محزون و یا مسرت آور مسرور میشود و نیز امر غریبی را که مشاهده میکند حالت تعجب بروی طاری میگردد و همین قوه را که با احساس یا افعال تعبیر میکنند شاعری یا وقتی که بقلب الفاظ و عبارات در آمد شعر مینامند .

در حیوانات وقتی که حالت جوش و جذبه‌ای پیدا میشود آن جذبه و جوش بصورت آواز یا حرکت خاصی به بروز و ظهور میرسد مانند چه چه بلبل ، غلغل قمری ، کو کو فاخته یا ترقص طاوس و شتر در حال انجذاب . همچنین جوش و جذبات انسانی نیز بوسیله حرکات خاصی عرض وجود مینماید ولی چون قوه ای فوق قوای حیوانات باو عطا شده که عبارت است از قوه نطق و گویائی این است وقتی که جذبه قوی و شدیدی بروی طاری گردید عبارات و الفاظی از دماغش تراوش میکند که آنرا شعر مینامند ، علیهذا اگر بخواهیم شعر را مطابق منطق تعریف کنیم میگوئیم که آن جذباتی است که

بشکل عبارات و الفاظ جلوه گر میشود و چون این الفاظ در خواننده و شنونده نیز تأثیری بسزا میبخشد یعنی در آنها هم همان حال پیدا میشود که در شاعر وجود داشته است لهذا باین عبارت نیز میتوان شعر را تعریف کرد و گفت که آن کلامی است که تمایلات و احساسات انسانی را تحریک مینماید .

یکی از نویسندگان اروپا در این موضوع شرحی که نگاشته بدین قرار است :
 «هر چیزیکه در دل آدمی حال عبرت و شگفتی یا جوش ویا اثر دیگری پدید میآورد آنرا شعر مینامند ، بنا بر این فلك نیلگون ، کوکب درخشان ، نسیم سحر ، کلگونه شفق ، تبسم گل ، خرام صبا ، نغمه بلبل ، شادابی چمن و بالاخره تمام عالم وجود ، شعر میباشد .»

این فکر زائیده عصر حاضر و از افکار جدیده شمرده میشود ولی تعجب در این است که خواجه فریدالدین عطار در ششصد سال قبل چنین میگوید :
 «پس جهان شاعر بود چون دیگران» .

اگرچه غیر از شعر چیزهای دیگری هم هستند که در قلب ما تأثیری بسزا دارند مانند: موسیقی ، نقاشی ، مصوری ولی باید دانست که تأثیر آنها محدود بر خلاف شعر که تأثیرش زیاد تر و دامنه آن وسیعتر است ، مثلاً موسیقی فقط قوه سامعه است که از آن محظوظ شده کیف میکند اما در صورت فقدان قوه سامعه عامل مزبور بی اثر و عاطل و باطل خواهد بود و یا نقاشی که تأثیرش منوط بر بودن قوه باصره است ، برعکس کلام منظوم که تمام حواس انسانی از باصره و ذائقه و لامسه ممکن است از آن کیف کرده لذت و نشاط حاصل کند . شما يك باده ناب را فرض کنید که از نظر ما غائب است و در منظر و مرآی ما نیست ، در اینصورت چشم ما که آنرا نمیبیند هیچ لذتی از آن نمبرد ولی وقتی که يك شاعر آنرا به «آتش سیال» تعبیر میکند ، این عبارت منظره جالب و جاذبی از نظر ما میگذراند و یا « بوسه » را به تنك شکر ممثل کرد زبان و کام. خواننده از آن لذت برده نشاطی در خود احساس می کند .

در تعریف و تشخیص ماهیت يك چیز قبلا صفت نمایان آن چیز را باید معلوم

داشت ، سپس اموری را که در آن صفت باوی شریکند باید استقصاء نمود و در آخر برای تمایز و انفصال آن چیز از غیر ، فصول و صفات ممیزه را باید بدست آورد ۱ .

شکی نیست که انبعاث جذبات و احساسات صفت نمایان شعر میباشد باین معنی که از شعر حس خوشی ورنج پیدا میشود و همین صفت است که شعر را از حدود سیانس یعنی علم خارج میسازد ، چه شعر و شاعری طرف خطابش تمایلات و احساسات است و علم با قطع و یقین سر و کار دارد ، علم و سیانس از دلیل و برهان کار میگیرد برعکس شاعر اموری را که محرک تمایلات و احساسات است بکار میبرد . علم مسائل علمی را به عقل عرضه میدارد ، برخلاف شعر که مناظر و مظاهر قشنگ و دلکش را به احساسات جلوه میدهد ولی سخن اینجاست که در موسیقی و نقاشی بلکه در مناظر طبیعت نیز همین اثر وجود دارد .

بنابر این قید سخن یا عبارت و الفاظ را باید بآن اضافه نمود تا این امور از حد شعر و شاعری خارج گردند و با همه این احوال تاریخ و خطابه و افسانه و مانند آن داخل در سرحد شعر شده و اینکه حد فاصلی بتوان بین آنها برقرار ساخت بظاهر مشکل معلوم میشود و قتیکه می بینیم اکثر نظمهای بلند بطرز افسانه گفته شده یا غالب افسانه ها دیده میشود که روح شعر و شاعری در آن موجود میباشد این تمایز و تفریق بین آنها بیشتر اشکال پیدا میکند لکن حقیقت امر خلاف آن میباشد چه افسانه تا جائی افسانه است که از وقایع و امور خارجی یا مسائل جاریه زندگانی کار میگیرد و الا و قتیکه بنای کار گرفتن از جذبات و احساسات میشود بدیهی است که پای شاعری در کار میآید ، افسانه نگار در امور بیرونی و مسائل خارجی مسلط است برخلاف شاعر که در نیرنگ های تمایلات و احساسات و جذبات انسانی ماهر و استاد می باشد .

فرق
بین تاریخ و شعر
بین تاریخ و شعر فرقیکه وجود دارد اینک ما برای آن
مثالی ذکر میکنیم : شما شخصی را فرض کنید که ازیک

۱ - از مقاله ای که مسبو مل در اینخصوص نگاشته اقتباس شده است - مصنف .
Mohl ، از مستشرقین فرانسه ولی نژاد او آلمانی است و در ۲۵ اکتوبر ۱۸۰۰ تولد یافته است ، او در
نثر و نظم خاصه در زبان و ادبیات فارسی مقام بلندی را حائز بوده و مجلدات شاهنامه را بفرانسه
ترجمه کرده است (مترجم) .

پیشه ای عبور میکند ، ناگهان شیری دم علم کرده غرش کنان از گوشه ای بیرون میآید ، در این هنگام از صدای هیبت ناك و صورت و سیمای مهیب و رعب آور شیر خوف و هراسی بوجود این شخص مستولی میگردد ، حالت ارتعاشی باو دست میدهد ، حال میگوئیم که این شخص بعد از این اگر بخواهد برای کسی یا جماعتی این واقعه را بسبک شاعرانه یعنی با الفاظ و عبارات موثر و مهیجی نقل کند آنرا شعر مینامند ، برخلاف یکنفر عالم حیوان شناس داخل موزه ای شده شیری را در میان پنجره ای از آهن می بیند ، او تمام اعضاء بدن و شکل و سیمای شیر را بنظر علمی مطالعه میکند و آنچه را دیده همه را بخاطر میسپارد ، چنانچه او بخواهد بعداً در يك مجمع علمی در این موضوع نطقی روی مبانی علمی ایراد کند آنرا علم یا تاریخ و واقعه نگاری مینامند .

منجمله از اقسام شعر یکی واقعه نگاری است باین معنی که شاعر تصویر واقعه ای را از جنبه تأثیر آن در تمایلات و احساسات کشیده نشان میدهد بدون اینکه بواقع و نفس الامر آن واقعه نظر داشته باشد و برای آنکه این تصویر حسن اثر پیدا کند شاعر سرا پای آنرا به صبغه تخیل رنگ آمیزی میکند .

از بیان فوق فرق بین شاعری و واقعه نگاری معلوم و ظاهر گردید لکن حد فاصل بین خطابه و شعر باقی مانده که اینك قلم را به بیان آن معطوف میداریم :

غرض از خطابه هم نظیر شعر تحريك و انبعاث جذبات و احساسات است لکن منظور اصلی خطیب همانا خطاب بغیر و جلب نظر سامعین است . ناطق موظف است که مشرب و مذاق و عقاید و تمایلات و احساسات اهل مجلس را بدست بیاورد تا از اینراه بتواند جذبات و احساسات آنها را تحريك نماید ، برخلاف شاعر که التفاتی بغیر ندارد و دیگری منظورش نیست حتی متوجه باین هم نیست که کسی نزد او حاضر است یا نه ، بلکه در او جذباتی پیدا شده که بی اختیار آنرا ظاهر و آشکار میسازد ، مانند یکنفر مصیبت دیده یا الم رسیده ای که از زبانش بی اختیار لفظ « آه » خارج می شود .

هر چند این اشعار در غیر تأثیری بسزا بخشیده احساسات آنها را تحريك مینماید لکن منظور اصلی شاعر آن نبوده و چنین مقصودی از او نداشته است ، مثلاً کسیکه در مرگ عزیزش ندبه و نوحه میکند این نوحه و ندبه را برای غیر نمیکند و غرضش جلب

دیگران نیست و نمیخواهد کلمات حزن آورش را بآنها بشنوند، هر چند دیگران از شنیدن آن متأثر شده سرشکشان جاری میشود.

بالجمله شاعر طبیعی کسی را گویند که در کلام خود نظری بغیر نداشته باشد، حتی کسانی که به تکلف شعر میگویند لازم است این نکته را کاملاً رعایت کنند یعنی طوری سخن رانند که معلوم نشود مقصودشان جلب توجه غیر است و یا می خواهند احساسات دیگران را برانگیزانند و الا آنچه میسر آیند مربوط بخود آنها نبوده بلکه از آن غیر خواهد بود و چنین شاعری را خطیب باید نامید نه شاعر و بنا بر مراتب مزبوره فوق شعر و شاعری نتیجه وحدت و مطالعات نفس، برعکس خطابه ثمره کثرت و معاشرت با خلق و پیمودن طریق رسم و رواج میباشد. شاعر کسی را گویند که جذبات و احساساتش در نهایت درجه رقت و شدت است برخلاف خطیب که بایستی همیشه نبض جذبات و احساسات عامه را در دست داشته باشد.

عناصر و اجزاء شعر در یک نظم عالی و بلند البته معانی و نکات زیادی وجود دارد که از آنجمله است محاکات یا تمثیل، وزن، تخیل، ابتکار، انسجام، سلاست و روانی، معانی بدیعه ولی در اینجا سؤالیکه پیش میآید این است که آیا همه اینها از اجزاء اساسی شعر شمرده میشوند؟ آیا در یک شعر یکی از آنها نباشد صدق شعر بر آن نخواهد نمود؟ و اگر اینطور نیست پس در اینمیان چه قسمتی که شعر از آن در خارج تحقق پیدا میکند کدام است؟

عموماً وزن را از اجزاء اساسی شعر شمرده کلام موزون را شعر مینامند ولی عقیده محققین خلاف آن میباشد. اگرچه آنها وزن را ضروری میدانند ولی در عداد عناصر و اجزاء اساسی شعر نمیشمرند و بنا بر قول ارسطو محاکات یا تمثیل فصل مقوم شعر شمرده میشود لیکن ما اینرا هم صحیح نمیدانیم، شما فرض کنید در یک شعر تخیل وجود دارد اما تمثیل نیست، در اینجا سؤال میکنیم که آیا صدق شعر بر آن نمیکند؟ قطعی است که جواب آن مثبت میباشد چه هزاران اشعار نفیس و عالی یافت میشود که در آنها بجای تمثیل تخیل تنها وجود دارد، ممکن است گفته شود که معنی تمثیل معنائی است عام که بر تخیل نیز صدق مینماید و بنا بر این تخیل همان تمثیل خواهد بود

ولی اینهم درست نیست زیرا از تعریفی که ما برای تخیل و تمثیل ذیلا خواهیم نمود معلوم میشود که مفهوم هر يك غير از مفهوم دیگری میباشد. هر چند در بعضی از موارد ممکن است باهم جمع شوند و حقیقت امر این است که شعر و شاعری بر دو چیز اطلاق میشود: یکی تمثیل و دیگری تخیل چنانکه از این میانه یکی هم وجود داشته باشد میتوان آنرا شعر نامید، و اما بقیه آن مثل سلاست و روایی، انسجام، ابداع و ابتکار و غیرها عناصر و اجزاء اصلیه شعر نیستند بلکه از عوارض و محاسن شعر شمرده میشوند.

تعریف تمثیل

معنی تمثیل آن است که يك مضمون یا معنائی را شاعر طوری بیان کند که صورت اصلی آن در نظر مجسم گردد و اما فرق آن با تصویر هر چند در تصویر و نقاشی علاوه بر اشیاء محسوسه صورت يك حالت و وضعیت یا تمایلات و احساسات هم کشیده میشود، یکنفر نقاش ماهر صورت آدمی را طوری ترسیم میکند که از سیمای وی تمام تمایلات و احساسات مانند رنج و خوشی، حیرت و استعجاب، پریشانی و اضطراب، تفکر و غیرها ظاهر و آشکار میگردد معذک در خیلی موارد ازهم تفکیک پیدا میکنند چه هزاران معانی دقیق و نکات باریک است که از دسترس مصور و نقاش خارج بوده و فقط شاعر است که میتواند تصویر آنها را کشیده بما نشان بدهد.

تماشا کنید **قآنی** در این اشعار باچه بیان سحر انگیزی منظره بهار را نشان داده است :

«نرمك نرمك سیم زیر گلان میخزد غنچ این میمكد عارض آن میمزد»
 «سنبل آن میکشد گردن آن میگززد که به چمن می چمد که به سمن میوزد»
 «گاه بشاخ درخت که به لب جویبار»

مثال مزبور متعلق است بصور محسوسه و اما تصویر بعضی معانی و احوال و یا احساسات و تمایلات بمراتب از آن مشکلتر میباشد و يك نفر نقاش هر قدر هم ماهر باشد هیچوقت نمیتواند مسئولیت آنرا بهمه بگیرد.

مثال :

«نسب نامه دولت کیقباد ورق بر ورق هر سوی برد، باد»

در این يك بیت معانی نغز و مرغوبی که درج است هیچ مصور و نقاشی از عهده

نصویر آن برنمیآید.

مثال دیگر غالباً برای عشاق هوسران اتفاق افتاده که پیمانه صبر آنها از جفای معشوق لبریز شده مکرر خواسته اند که دل از وی کنده به دستان دیگری بسپارند ولی بعد این خیال پیدا شده که شاید نتوانند شاهدهی نظیر آن بدست بیاورند از عزم خویش منصرف گردیده صبر و شکیبائی را پیش گرفته اند و آنها عمری را بدین منوال گذرانیده در صورتیکه معشوق هیچ اطلاعی هم از این جریان نداشته است. يك شاعر در اینمعنی چنین میگوید :

«صد بار جنك کرده با وصلح کرده ام او را خبر نبود ز صلح و ز جنك ما»

خلاصه شاعر است که تصویر هر معنای دقیق و نغز و مرغوبی را میتواند کشیده از نظر ما بگذراند و يك فرق عمده بین نقاش و شاعر این است که نقاش ملتزم میباشد آنچه در اصل وجود دارد همه را در نقل وارد کند والا تصویرش مطابق با اصل نخواهد بود لیکن شاعر این التزام را ندارد بلکه اغلب چیزهائی را که محرك احساسات است بکار برده بقیه را از نظر دور میاندازد و یا مبهم ذکر میکند، اما طوری بیان میکند که در میزان و درجه تأثیر خلی وارد نشود. فرض کنید يك نقاش گلی را که میخواهد صورت بکشد مهارتش در این است که آنچه در اصل است در صورت نقل کند ولی شاعر این نکته را لازم نیست رعایت کند بلکه خیلی چیزها را ممکن است از قلم بیندازد، لیکن کیفیت و لطفی که از مشاهده اصل حاصل میشود شاعر از صورت مجموعی که بما تحویل میدهد همان کیفیت و لطف را ظاهر میسازد.

يك شاعر زبردست صورت يك چیز را طوری از نظر ما میگذراند که با وجودی که تمام اجزاء آن چیز را بما نشان نداده معذلك تأثیر نقل از تأثیر اصل بمراتب زیاد تر است.

آری تمامیت يك صورت مطابقت آن صورت است با اصل و مصور ماهر کسی را گویند که صورتش کاملاً مطابق با اصل باشد اما شعر اینطور نیست. شاعر غالباً مواجه است با دواشکال بزرگ باینمعنی که نمیتواند صورت کامل و تمام يك چیز را کشیده نشان بدهد زیرا این قبیل مطابقت در بعضی موارد مانع تحريك احساسات انسانی شده

نمی‌تواند نمایلات و احساسات عمومی را تحریک نماید و نه زیاد هم می‌تواند از اصل دور بشود چه ممکن است ایراد کنند که تصویرش با اصل مطابق نیست علی‌هذا ناگزیر است که از تخیل کار بگیرد. او در این جا صورتی که میکشد هرچند آب و تاب و حسن و زیبایی آن از اصل بمراتب بیشتر است ولی با نیروی تخیل مینماید این همان اصلی است که بوده و فرقی بین آن با نقل نیست، منتها بواسطه عدم امعان نظر زیبایی و حسن آن مستور و پوشیده مانده بود و اینک آنرا بی پرده دارد ظاهر و آشکار می‌سازد.

تخیل هانری لویس در تعریف تخیل مینویسد که آن عبارت است از قوه‌ای که اشیائی که از اصل مرئی نیستند و یا مرئی بوده ولی ما بواسطه منقصت وارده در قوی و حواس از مشاهده آنها عاجزیم آن اشیاء را از نظر ما می‌گذاراند ولی تعریف مزبور جامع و مانع نیست و حقیقت امر این است که اینگونه معانی را نمیتوان از روی منطق تعریف نمود.

تخیل در اصل عموماً تصور میکنند که بانیان منطق و فلسفه را نمیتوان اهل عبارت از ایجاد تخیل دانست حتی یک نفر فیلسوف راضی نمیشود که وی را باین و اختراع است اسم بخوانند بلکه نسبت بمقام خود آنرا عیبی بزرگ می‌شمارد، ولی اگر بدقت ملاحظه شود قوه تخیل در فلسفه و شاعری هر دو یک نواخت ضروری میباشد. تخیل است که از یکطرف در فلسفه موفق با کشفیات مهمه و ایجادات تازه میشود و از طرف دیگر در شعر و شاعری نکات و معانی نغز و مرغوب بوجود می‌آورد و چون اکثر فلاسفه فاقد قریحه شعر بوده و نیز اغلب شعر از طبیعیات و فلسفه بی بهره‌اند لذا مردم با اشتباه رفته و همچو خیال کرده اند که علاقه و ارتباطی بین فلسفه و تخیل نیست. درست است فلاسفه ای که در ایشان قوه ابتکار و ایجاد نیست قوه تخیل نیز در آنها وجود ندارد اما دسته دیگری از فلاسفه که دارای قوه ایجاد و اکتشافند چگونه میتوان قوه تخیل آنها را انکار نمود.

در نیوتن و ارسطو همان تخیل قوی و شدید موجود است که در هومر و فردوسی موجود میباشد، منتها مقاصد و اغراض آنها مختلف بوده و طریق استعمال این

قوه در هر کدام غیر از دیگری است چه در فلسفه اعمال تخیل برای تحقیق و حل مسائل بوده برخلاف شاعر که آنرا برای تحریک تمایلات و احساسات بکار می برد. حکیم سرو کارش با اشیائی است که در واقع موجود، برعکس شاعر از چیزهائی هم کار میگیرد که از حلیه وجود یکسره عاری میباشند. هما، سیمرغ، گاو زمین، تخت سلیمان، در پیشگاه فلسفه و حکمت قدر و قیمتی ندارند و حکما و فلاسفه وزنی بآنها نمیکذارند ولی همین امورند که اسباب زینت و آرایش کاخ ادب و نقش و نگار ایوان شعر و شاعری میباشند. چنانچه از یک فیلسوف سیمرغ زرین شنیده شود از هر طرف مطالبه دلیل و برهان از او میشود لکن شاعر از همین افسانه ها و امور فرضی عالم خیال خود را معمور میسازد و هیچوقت هم از او کسی مطالبه دلیل نمیکند زیرا که او مثل فلاسفه مدعی تعلیم نیست بلکه منظورش تحریک تمایلات و احساسات است و میخواهد روح مارا بهجت و نشاط بخشد. یک عالم گیاه شناس کلی را که می بیند میخواهد بداند آن از کدام فامیل نبات است، رنگش آمیخته با کدام یک از الوان است، تغذیه اش از کدام یک از اجزاء ارضیه است و در آن تر و ماده هر دو وجود دارد یا فقط یکی است، لکن شاعر با این امور هیچ سروکاری ندارد بلکه بمحض دیدن گل بی اختیار در او این خاطره پیدا میشود: «ایگل بتو خرسندم تو بوی کسی داری» یا یکنفر عالم ستاره شناس از ماه منظوری که دارد کشف اینمطلب است که آن از چه عناصری بوجود آمده، آباد است یا ویران، روشن است یا تاریک و یا تاثیرش در جزر و مد دریا چیست؟ اما شاعر از مشاهده آن فوراً بصورت زیبای شاهد رعنائی منتقل شده و جز اینکه آنرا طلعت فروزان معشوق جلوه دهد مقصود دیگری ندارد.

همین قوه تخیل است که از برکت آن تمام اشیاء بی جان و مرده در نظر شاعر جاندار، زنده، حساس جلوه گراست، آوازه های جذاب، شیرین، دلربا، از هر طرف بگوشش میرسد، زمین و آسمان، ستارگان بلکه تمام ذرات با او سخن میگویند و رازهای نهفته باوی بمیان میآورند.

شاعر غالباً دعوی تازه ای طرح نموده دلایل خیالی برای اثبات آن اقامه میکند، ممکن است یکنفر منطقی یا طبیعی دان آن دلایل را موهوم پندارد و قبول نکند اما

کسانی که تحت تأثیر قوه تخیل شاعرند نمیتوانند از قبول آن خود داری کنند و خواهی خواهی آن دلایل را تصدیق میکنند. **مثال:**

«دوش از برم چورفتی آگه نگشتم آری عمری و رفتن عمر آواز یا ندارد».

شاعر دلیلش در این دعوی مشتمل بر دو مقدمه است یکی آنکه وجود معشوق بمنزله حیات و روان عاشق است و دیگر آنکه رفتن و گذشتن عمر بی صداست ، شما انصاف بدهید کدام يك از این دو مقدمه را میتوان انکار کرد یا رد نمود ؟

۱- دريك كلام موزون كه صنعت تمثيل بكار برده میشود از جمله **شروط كمالیه تمثيل** شرایط كمالیه آن یکی تناسب وزن است كه باید رعایت شود چه اینمطلب پوشیده نیست كه ریج و الم ، مسرت و خوشی ، خشم و غضب و مانند آن هر کدام بالهجه و صدای خاصی ابراز میشود ، بنا براین هر تمایل و احساسی كه تمثيل آن منظور میباشد لازم است برای اداء حق اظهار آن تمایل و احساس ، وزن شعر هم مناسب با آن باشد مثلاً بحر تقارب در فارسی بحری است كه برای حماسه رزمی مناسب و موزون شمرده شده و بدین جهت تمام مثنویات رزمیه در بحر مزبور ساخته شده است و همچنین برای غزل و ترانه عشق و عاشقی بحری است جداگانه و اگر غیر از این باشد یعنی بنا بشود اینگونه تمایلات و احساسات در بحر متعلقه بقصاید ابراز شود هر آینه از اثر آن میكاهد .

۲- تمثيل باید مطابق با اصل باشد بعبارة اخرى يك مطلب باید طوری بیان شود كه اصل آن در نظر تجسم پیدا كند و چون مقصود اصلی از شعر انبساط طبیعت است بلاشك خود ترسیم صورت ، انبساطی در طبیعت ایجاد میکند اعم از اینکه موضوع آن زشت باشد یا زیبا . يك وزغ را فرض كنید كه با وجودیكه قیافه اش زشت و از دیدن آن هر كسی متنفر است معذلك يك نقاش ماهر اگر صورت آنرا طوری بكشد كه مطابق با اصل باشد از دیدن آن لطف مخصوصی پیدا میشود و جهتش هم این است كه خود مطابقت نقل با اصل عاملی است مؤثر و در ناظر انبساط خاصی ایجاد میکند خاصه و قتیكه اصل هم قشنگ و دلپذیر باشد بدیهی است كه اثر تصویر یا تمثيل آن چندین برابر خواهد بود .

برای این مطابقت با اصل طریقی **که** هست بایستی در بیان يك موضوع تمام جزئیات و دقایق و نکات را استقصا نمود ، مثلاً در مفارقت دویار عزیز وضعیات و حالاتی که معمولاً در آن هنگام رخ میدهد تمام آنها را باید در نظر گرفت یعنی دید چگونه هر کدام بانظر حسرت آمیزی بدیگری نگاه میکنند ، چه قسم همدیگر را برای وداع در آغوش گرفته سرشکشان جاری میشود ، چه کلمات حزن آوری بهم ردو بدل میکنند ، خاطر یکدیگر را با چه عباراتی تسلی می بخشند ، در وداع آخرین چه حرکتی بی اختیار از آنها سر میزند و بالاخره در ناظر این کیفیت چه تأثیری می بخشد ؟ بایستی همه این نکات را در بیان رعایت نمود حتی اگر يك نکته جزئی هم از قلم بیفتد بیشك خللی به قضیه مطابقت وارد خواهد آمد .

يك فرق عمده بین **فردوسی** و **نظامی** این است که **فردوسی** در بیان يك مطلب نکاتی را که گفتیم کاملاً رعایت میکند برخلاف **نظامی** که بر اثر شدت تخیل جزئیات را از نظر می اندازد . مثلاً **فردوسی** در بیان **يك** مجلس ضیافت چنین میگوید :

«دگر باره بستد زمین داد بوس چنین گفت کین باده بر روی طوس»
 «سران جهان دار بر خاستند ابر پهلوان خواهش آراستند»

در آن عصر مرسوم بود و قتیکه به سلامتی کسی باده مینوشیدند اول خم شده زمین را میبوسیدند بعد باو اشاره کرده میگفتند «بسلامتی شما» اینجا اهل مجلس بلند شده میایستادند چنانکه امروز هم معمول است همین کار را میکنند . ملاحظه کنید چگونه **فردوسی** تمام نکات را در این بیان کنجانیده و اگر **نظامی** میشد باده و جام را گرفتار طلسم تشبیهات و استعارات می **س**کرد و این جزئیات را از نظر دور می انداخت .

قصیده ایست بهاریه از **قائمی** و ما چند بیت آن را بمناسبت مقام ذیلا نقل می کنیم :

«یکی بر لاله پا کوید که هی هی رنگ میدارد

یکی از گل بوجد آید که وه وه بوی یار آید»

«یکی این جاگساردمی یکی آنجا نوازد نی

صدای های هوی و هی زهر سوئی هزار آید»

«زهر کوئی صدای ارغنون و جنگ و نی خیزد

زهر سوئی صدای بربط و طنبور و نار آید»

«یکی بر لاله می غلطد یکی در سبزه میرقصد

یکی گاهی رود از هوش یکی که هوشیار آید»

«الایا سا قیا می ده بجان من بیای ده

دما دم می خور و می ده که میترسم خمار آید»

او در این اشعار وضع و کیفیت بهار و لطایف و نکات مربوطه را تماماً استقصاء نموده با بهترین طرزی تصویر کشیده ، اعلی درجه صنعت تمثیل را بکار برده است .
۳ - بسیاری از الفاظند که مفهوم آنها دارای مصادیق کثیره بوده و در هر مصداقی اثری است غیر از اثر دیگری ، مثلاً « آواز » لفظی است عام و مشتمل بر افراد و مصادیق زیاد میباشد مانند آواز نشیب و فراز ، زیرو بوم ، کریه و شیرین و در معانی ذوقی مخصوصاً این فرق دقیق تر و باریکتر میشود مثلاً ادای معشوق عام است و لی نظر به خصوصیاتی که هر يك مغایر با دیگری است در هر مورد نام جداگانه ای پیدا میکند مانند ناز ، عشوه ، غمزه ، شوخی و بی باکی و امثال آن و در السنه ای که وسعت و لطافت آن السنه زیاد است بنابر فرق دقیق مزبور برای هر معنای خاص لفظی است جداگانه .
حال اگر تمثیل چیزی منظور باشد الفاظی که هر کدام دال بر معنای خاصی است مخصوصاً همانها را باید بکار برد . **سودی**^۱ پسر کوچکش یکروز از وی پرسید که سیل چگونه میآید ، او در جواب نظمی ساخته و در آن نظم جریان سیل را که چطور شروع شده بعد بتدریج شدت پیدا میکند همه را شرح و بسط داده است . ولی

۱ - Southey ، یکفتر نویسنده و شاعر معروف انگلیسی در ۱۲ اوت ۱۷۷۴ تولد یافته است ، در نثر و نظم دارای کتب و تصانیف زیاد میباشد و عده آن در نظم با شرح و حواشی ده جلد و در نثر بالغ بر چهل جلد است . مهمترین آثار او یکی تاریخ یرتقال و دیگر کتابی است در موضوع « رهبانی » تألیف کرده ولی ناتمام ماندند . مترجم

سخن اینجاست الفاظی را که او در این اشعار استعمال کرده الفاظی است که از آغاز سیل تا انجام آن، مراحل و درجانی که در این میانه وجود پیدا میکند و در هر مرحله صدای خاصیکه ظاهر میشود از لهجه و صدای آن الفاظ میتوان این صدرا معلوم داشت تا این حد که اگر کسی آن اشعار را خوب بخواند صورت سیل و کیفیت جریان آن از اول تا آخر در نظر انسان مجسم شده چنین تصور میکند که سیل دارد میآید.

نویسنده یکروز در ایام تحصیل خدمت والد ماجدم در مجلسی حضور داشتم در اثناء صحبت یکی از حاضرین این شعر **کلیم** را خواند:

«سر به بستان چه دهد جلوهٔ یغمائی را اول از سرو کند جامهٔ رعنائی را»
من گفتم برای بیرون آوردن لباس لفظ «کشیدن» نیز مستعمل است و اگر شاعر بجای «کندن» «کشیدن» میگفت فصاحت شعر بیشتر میشد. والد من بعد از تأمل کمی فرمود اینطور نیست بلکه تمام نفاست و لطف شعر بسته است بهمین کلمهٔ «کند» و اگر بجای آن «کشد» میگفت مطلب شعر بکلی بهم میخورد، چه بیرون آوردن لباس از دو حال خارج نیست یکی آنکه انسان در اثر گرمی هوا یا استراحت و خواب لباسش را بیرون میآورد و دیگر بطور تنبیه و مجازات و در فارسی برای هر يك لفظ خاصی وضع شده مستعمل است و آن عبارت میباشد از جامه کشیدن و جامه کندن و چون مراد شاعر این است که معشوق و قتیکه در باغ جلوهٔ یغمائی و غارتگری خود را نشان داد اول از سرو بطور سرکوبی و مجازات لباسش را بذلت بیرون آورد بلاشك لفظ «کندن» از «کشیدن» بمراتب فصیح تر و موزون تر میباشد، اهل مجلس همگی این بیان را پسندیده تحسین و آفرین گفتند.

این شعر از **علی قلی** است:

«بگذشت ز پیش من و غیرش بحکایت پیچید که هرگز تواند به قفا دید»
مطلب شعر این است که معشوق و قتیکه از جلو میگذشت رقیب که همراهش بود قسمی ویرا سرگرم صحبت نمود که توانست به پشت سر خود نگاه کند و الا ممکن بود نظری بطرف من بیندازد، شاهد بر سر لفظ «پیچیدن» است که آن بقسمی صورت واقع را مجسم میسازد که از هیچ لفظی غیر از آن این معنی حاصل نمیشود.

اسکندر در مکتوب خود به دارا مینویسد که اینک عازم شده باوی مضاف داده
بیکار کند. دارا از خواندن این مکتوب بغایت متاثر میشود و این معنی را نظامی چنین
در رشته نظم کشیده است :

«بخندید و گفت اندران زهر خند که افسوس بر کار چرخ بلند»
«فلک بین چه ظلم آشکارا کند که اسکندر آهنگ دارا کند»

شما میدانید يك شخص عالیمقام و قتیکه ببیند آدم فرومایه ای باوی دعوی
برابری میکند از این پیش آمد نهایت متاثر شده بنای خنده را میگذارد ولی خنده آمیخته
برنج وال و خشم و غضب و این خنده را در فارسی زهر خند مینامند .

حال میرویم سر شعر و میگوئیم حالتیکه بر دارا از خواندن مکتوب اسکندر رخ
داده هیچ لفظی غیر از « زهر خند » نمیتواند آن حالت را در نظر مجسم سازد و از این قبیل
مصطلحات زیادی است که هر کدام برای معنی خاصی وضع شده که اگر آن معنی بلفظ
دیگری ادا شود هر آینه حق تمثیل بعمل نخواهد آمد .

شاعر و قتیکه اوضاع و احوال يك ملت و قوم یا وضع و حالت يك مرد و زن
یا طفلی را بیان میکند لازم است تمام خصوصیات و ممیزات آنرا در نظر بگیرد و بنا بر
این شاعر در هر موضوعی باید دارای اطلاعات وسیعه باشد و احاطه اش باوضاع عصر
و محیط کامل ، او یکوقت منظره يك میدان رزم را در سلك نظم میکشد و وقت دیگر
اخلاق و رسوم و عادات يك ملت را صورت کشیده نشان میدهد ، در يك مورد پرده
جذبات و احساسات انسانی را ترسیم نموده از نظر ما میگذراند ، مورد دیگر عظمت و
جلال در بار سلطانی را در نظر جلوه میدهد ، گاهی هم میشود که منزل كوچك و محقر
يك دهقان یا خرابه و ویرانه ای را تصویر کشیده تحویل ما میدهد ، چنانچه در هر يك
از این موارد مطالعاتش کافی نباشد و از خصوصیات و ممیزات هر چیز و دقائق و نکات
مربوطه بآن بی خبر باشد هیچ وقت نمی تواند وظیفه ای را که بهمه گرفته انجام دهد .
شکسپیر^۱ که از نوابغ شعرای عالم شمرده میشود جهتش این است که در ترسیم
صفات و اخلاق و نشان دادن رسوم و عادات هر يك از طبقات ملت و افراد جامعه قدرت

۱ - Shakespeare .

نمائی کرده و فعالیت عدیم النظیری بخرج داده است و اینکه کلام بعض از شعرای نامی از فصاحت افتاده ناقص بنظر میآید بواسطه فقدان شرط مزبور است. ذیلا ملاحظه کنید **نظامی** که خلاق معانی است راجع به مکتوبی که **دارا به اسکندر** نوشته چنین میگوید:

«وگر نه چنان دهم گوش پیچ که دانی تو هیچی و کمتر ز هیچ»

شاعر نامی مردی بود منزوی و باسلاطین وقت چندان مراوده نداشت و بدینجهت بمراسم و آداب دربارها و طرز محاورات ملوک آنقدر آشنا نبود ولذا لفظ عادی و عامیانه «گوش پیچ» را در این مورد استعمال کرده صورت اصلی واقعه بطوریکه بایست کشیده نشده است. بر خلاف **فردوسی** که هزاران از این قبیل وقایع را در سلك نظم کشیده ولی اتفاق نیفتاده است که اینگونه نکات را از قلم انداخته مرتکب چنین خطائی بشود و ما چون اینموضوع را در آینده دوباره مطرح خواهیم نمود لذا در اینجا مثالی برای آن ذکر کرده بهمان اکتفا مینمائیم.

بموجب اقوال نویسندگان ایران **فریدون** برای پیوند خویشاوندی پسران خویش با دختران سلطان یمن سفیری نزد سلطان مزبور فرستاد، او مجلسی از معتمدین دربار تشکیل داد و این قضیه را در آن مجلس مطرح نمود و گفت تقاضائی که شاهنشاه ایران از ما نموده از سه شق خارج نیست: یا باید تسلیم شده مسؤل ویرا اجابت کنیم و این منافی باخصایص ملی ماست که دختر به اجانب نمیدهیم و در صورت استنکاف و سرپیچی باید بامثل **فریدون** شاهنشاه مقتدری طرف شد که کاری است بس صعب و مشکل و شق ثالث آن است که قول بدهیم ولی بآن عمل نکنیم اینکار هم منافی اخلاق و لکه ایست که بسلطنت ما وارد خواهد شد.

این مطلب بر احدی پوشیده نیست که **فردوسی** نسلا زردشتی و تعصب ملی او زیاد بود چنانکه در هر مورد که از عرب اسم برده حتی الامکان خواسته تحقیر نماید ولی با همه احوال چون باخلاق و رسوم و عادات عرب کاملا آشنا است لذا محض انجام وظیفه شاعری از زبان درباریان چنین میگوید:

«که ما همگنان این نه بینم رای که هر باد را تو بجنبی ز جای»
 «اگر شه **فریدون** چنین شهریار نه ما بندگانیم با گوشواره»

«سخن گفتن ورنجش آئین ماست عنان و سنان باختن دین ماست»
 «بخنجر زمین را میستان کنیم به نیزه هوارانستان کنیم»

این بیان کاملاً مطابق با اخلاق و عادات عرب است زیرا اعراب دختر دادن بغیر قوم را برای خود عیب و عار میدادند و هر چند سلطان از نظر مصالح مملکتی مناسب ندید که تقاضای پادشاه ایران را صریحاً رد کند ولی معتمدین دربار جوابی که داده اند جوابی است که درست مطابق باغریزه عرب میباشد.

نکات دقیقه تمثیل

تمثیل مشتمل است بر مرانب و مدارجی که بین هر يك بادیگری فرق محسوسی موجود میباشد و از همین جاست که در شعرا از حیث شاعری فرق پیدا شده، رتبه و درجه آنها از هم تفاوت پیدا میکند و اینک ما برای توضیح این مطلب مثالی از محسوسات ذکر میکنیم: فرض کنید صورت يك آدم خوابیده ای را میخواهند بکشند، اینجا اگر نقاش متخصص نباشد در تصویرش همینقدر نشان میدهد که چشمها بسته است و از آن کشف میشود که او خوابیده، لکن يك نقاش ماهر وضع و کیفیت خواب و قسمتی از دقایق و نکات آنرا که سنگین میباشد یاسبك و یابین نوم و یقظه است اضافه کرده بما نشان میدهد. يك نقاش عالیمقام قدمی از اینهم بالاتر گذاشته وضعیتی که برای اعضاء در نوم پیدا میشود و یا شکل و وضع لباس چگونه است همه را در تصویر از نظر ما میگذرانند و یا درمرد، زن، پیر، جوان، طفل فرقی که در حال نوم پیدا میشود تمام این نکات و خصوصیات را ظاهر و آشکار میسازد و از اینرو هر قدر فن تصویر و نقاشی ترقی کرد و مراحل کمال را پیمودهما نقدر نظر عمیق شده نکات و دقایق تازه ای در تصویر رعایت میشود.

یکوقت در یونان نقاشی صورت شخصی را که خوشه انگوری بدست گرفته بود کشیده بمعرض نمایش عامه گذاشت. تصویر مزبور تا این حد مطابق با اصل و طبیعی بود که طیور از اطراف روی خوشه انگور بخیال خوردن جمع میشدند. مردم از هر سمت برای نمایش آن گرد آمدند، تصویر را تماشا میکردند، نقاش را آفرین و ستایش میکردند، اما خود نقاش متأسف بود، گریه میکرد و میگفت این تصویر يك نقص دارد که اصلاح نشده است، از این کلام مردم تعجب کرده پرسیدند نقص مزبور

کدام است در جواب گفت اما خوشه انگور شکی نیست که صورتش خوب کشیده شده لکن صورت آدمی که خوشه انگور را بدست گرفته طبیعی نیست والا ممکن نبود بطور جرئت کنند روی خوشه انگور جمع شوند.

در تمثيل نیز اعم از اینکه تمثيل يك واقعه یا منظره ای باشد یا تمثيل تمايل و احساس نظیر همین اشكال پیدا میشود و همین سبب شده که شعرا و سخن سرایان بطوری که گفتیم در درجه و مقام با هم یکسان نیستند بلکه فرقی محسوس بین آنها موجود میباشد.

لیکن در تمثيل لازم نیست همه اجزاء ممثل ذکر

شود. در نظر ارباب بصیرت این مطلب پوشیده

تمثيل بصرف ادای جزئیات

نیست که نقاشان ماهر غالباً بعضی قسمت های يك تصویر را از قلم انداخته جای آنرا خالی میگذارند ولی سایر قسمت ها را بقدری عالی و خوب میکشند که نظر ناظر و تماشاچی قسمت از قلم افتاده را ترمیم و نقص مزبور را اصلاح و تکمیل می نماید. فرض کنید در يك صفحه کاغذ صورتی که ترسیم میشود این صورت نمیشود دارای عمق باشد زیرا در کاغذ میدانید عمق نیست و با این صورت میتوان يك آدم قطور تومنندی را در آن صورت کشید و جهتش هم اینست که چون در این تصویر عرض و طول وجود دارد لذا قسمت حجم و قطر را خود قوه مخيله بتناسب عرض و طول ایجاد میکند و در نتیجه تصویر مزبور باندازه عرض و طولی که دارد قطور و تو مند بنظر می آید.

شاهر هم عین این شاهکار را به خرج میدهد یعنی غالباً صورت يك معنی را در رشته نظم میکشد بدون آنکه تمام وضعیات و کیفیات یا اجزاء مربوطه را تتبع نموده در شعر بگنجانند و فقط کاری که میکند قسمتی از اوصاف نمایان آن معنی را طوری ذکر میکند که تمام صورت مطلوب یا منظره آن در نظر جلوه گر میشود.

مثال :

«بنفشه طره مقتول خود گره می زد صبا حکایت زلف تو در میان آورده»
اصل مطلب این است که بنفشه را نمیسزد بازلف معشوق همسری کند ولی شاعر آنرا با بهترین طرزی رنگ آمیزی کرده مینماید که بنفشه مانند يك شاهد زیبا و دلبر رعنائی

مشغول تزیین و آرایش زلف های خود بود و بحسن و زیبایی خویش میباید، سرمست ناز و غرور بوده که ناگه باد صبا از طرفی پیدا شده قصه زلف معشوق را اظهار نمود، اینجا بنفشه فوراً سر خجلت و شرمساری بزر افکند.

خوانندگان ملاحظه میکنند که قسمت شرمساری بنفشه با اینکه روح این دورنماست در شعر، مذکور نیست لیکن صورت اصل منظره بقدری زیبا و نفیس کشیده شده است که قسمت مزبور خود بخود بطور نتیجه در نظر ما ظاهر و آشکار میگردد.

این نکته هم ناگفته نماند که در اینگونه موارد ممکن است شاعر بخطر افته نتیجه مطلوبه حاصل نشود و اینکه غالب اشعار مبهم و پیچیده بنظر میآید برای همین است که شاعر بعضی قسمتهای يك مضمون را انداخته بخیال آنکه قسمت های مذکوره این کمی را جبران نموده کافی برای اداء مقصود میباشد و حال آنکه اینطور نیست و ممکن است این نوع اشعار بکلی بی معنی و مهمل از کار بیرون بیاید.

گاهی میشود که تمثیل از ذکر جنبه مخالف وقوع پیدا میکند، شما يك چیز سفید را در نظر بگیرید که با رنگ سیاه و قتیکه آنرا مقابل میکنند سفیدی آن چیز بیشتر ظاهر و آشکار میگردد و بدینگونه است حال يك معنی که برای آنکه بیشتر در نظر جلوه پیدا کند اغلب از صنعت مزبوره کار گرفته شده و جنبه مخالف را نشان میدهند. مثال :

« برهنه دوان دخت افراسیاب بر رستم آمد دو دیده پر آب »
 منیژه دختر افراسیاب عاشق بیژن شده پدرش از فرزندی خود او را اخراج کرده است، حال آمدن رستم را شنیده گریان بنزد وی می شتابد و فردوسی برای آنکه وضع پریشان و حال شوره بختی او را کاملاً مجسم نماید همین صنعت را بکار برده است یعنی از یکطرف برای نمودن قدر و جلال او بدختر افراسیاب تعیرش کرده و از طرف دیگر که میگوید « برهنه دوید و آمد » ذلت و خواری او را از نظر میگذراند.

غرض، از ذکر این دو جنبه مخالف عجز و بیچارگی و قابل رحم بودن منیژه را در نظر مجسم ساخته است. ایضاً

« منیژه منم دخت افراسیاب برهنه ندیده تنم آفتاب »

«برای یکی بیژن شوره بخت فنادم ز تاج و فنادم ز تخت»

این دو بیت هم تفاسط و لطفی که دارد از این جاست که صنعت مزبوره در آن بکار برده شده .

یکی از وسایل و ادوات تمثیل تشبیه است چه در اکثر موارد صورت يك چیز را آنطوری که بوسیله تشبیه میتوان نشان داد با وسایل دیگر ممکن نیست و نظر باینکه مادر ابواب آینده راجع به تشبیه مفصلاً بحث خواهیم نمود لذا اذکر آن در این مقام صرف نظر می نمائیم .

تمثیل بطریق تشبیه

اگر چه مطابق بیانات فوق تمامیت تمثیل در این است که يك چیز با استقصاء بتمام اجزاء و یا ذکر اوصاف نمایان آن چیز بیان شود ولی در بعضی موارد برای تحقق تمثیل و حسن تأثیر آن لازم می شود که این بیان بطور مبهم بعمل آمده اکثر قسمت های آن صاف و روشن باشد .

تمثیل بطریق ابهام

راجع بعالم ارواح و فرشتگان صور خیالیه ای که میکشند وضع و شکل لباس را ظاهر و نمایان نمیکند و جهتش هم اینست که عظمت و ابهت يك چیز وقتی در نظر خوب ظاهر و آشکار میشود که درست مرئی باشد و معلوم نشود چیست و یا کیست . دریای زخار را طوری ترسیم میکنند که امواج آب و فضای آسمان آن گرفته و تار بنظر میرسد ، شبهای تاریك در صحرای بیابان صورت های مبهم و نامعلومی که بعضی اوقات بنظر میرسند چون هویت و شخصیت آنها درست معلوم نیست این است بیشتر اسباب وحشت و اضطراب آدمی میشوند .

همچنین در بعضی اوقات که میخواهند عظمت و جبروت یا همینه چیزی را نشان بدهند همه قسمت های آنرا بمعرض نمایش بمیگذارند یعنی تمام اجزای آنرا ذکر نمیکند . برك مینویسد که در « فردوس کم شده » ملتون^۱ قدرت نمائی که شده بیشتر در همین قسمت است خاصه در جائی که از شیطان سخن میگوید از صنعت مزبور کار گرفته منتها

۱ - Milton شاعر معروف انگلیسی و در لندن متولد شده است ، او منشی کرمویل معروف بوده پس از فوتش منزوی شده بحالت فقر میزیست . اشعار بهشت کم شده را املا میکرد و دخترانش مینوشتند ، او در ۱۶۰۸ متولد شده و بسال ۱۶۷۴ میلادی فوت نمود (مترجم) .

درجه توانائی و فعالیت را بخرج داده است .

مثال در فارسی

« مگر شه نداند که در روز جنگ چه سرها بریدم در اقصای زنک »

« يك تاختن تا كجا تا ختم چه گردنكشان را سر انداختم »

و آن هنگامی است که اسکندر مکتوبی به دارا نوشته مفاخر خود را در آن مکتوب شرح میدهد . چنانچه شاعر تفصیل این تاختن را که از کجا تا کجا بوده ذکر میکرد و نقاط و اماکن آنرا نشان می داد البته اثری که در این اجمال است در آن پیدا نمی شد .

بحث از تخیل بطور اگر چه تخیل و تمثیل هر دو بظاهر از عناصر و ارکان شعر شمرده

تفصیل میشود ولی شعر در حقیقت غیر از تخیل چیز دیگری نیست زیرا

در تمثیل لطفیکه بنظر میرسد آن لطف از تخیل پیدا میشود والا تمثیل صرف و خالی از تخیل جز نقالی چیز دیگری نیست ، چه قوه محاکات یا تمثیل وظیفه اش این است چیزهایی را که دیده یا شنیده است عین آنرا بوسیله الفاظ و عبارات بمانحویل دهد لیکن ایجاد نظم و ترتیب ، بکار بردن تناسب و توافق ، یا در آن رنگ آمیزی کردن ، آرایش دادن و پیرایش نمودن تماماً از شاهکار های مخصوص بقوه تخیل است .

تخیل در پرده های گوناگون عرض وجود نموده در هر يك بنوعی قدرت و فعالیت خود را ظاهر و آشکار میسازد و اینك ما تفصیل آنرا از نظر خوانندگان میگذرانیم :

۱ - عالم وجود آنطوری که در نظر شاعر جلوه گر است دیگران از آن محروم

و بی بهره اند . ما کائنات را معمولاً بدو قسمت تقسیم میکنیم حساس و غیر حساس لکن در عالم تخیل شاعر تمام ذرات وجود ، زنده و حساس و از عقل و هوش و جذبات لبریز میباشند . آفتاب ، ماهتاب ، ستارگان ، صبح ، شام ، شفق ، باغ ، راغ ، گل ، سبزه ، اوراق درخت و غیر ها همه با او هم صحبت و همرازند ، باهم ارتباط و اتصال دارند ، مناسبات خاصی بین آنها برقرار است اینست او بشب وصل و صبح چنین خطاب می کند :

« ای شب اگر ت هزار کار است مرو وی صبح گرت هزار شادی است مخد ،

و یا در شب وصل به آسمان چنین میگوید :

« نگویم ای فلک کز کج رویهایت تو برگردی

شب وصل است خواهم اینقدر آهسته تر گردی »

غرض تمام کائنات تحت سلطه و نفوذ شاعر است . او بر تمام گیتی حکومت میکند ، از همه کار میگیرد ، مثلاً او برای زینت و آرایش تاج ممدوح احتیاج به درکه پیدا میکند ملاحظه کنید چگونه بنام تمام کارکنان عالم وجود حکم صادر میکند :

« علم بر کش ای آفتاب بلند خرامان شو ای ابرمشکین برند »

« پیار ای هوا قطره ناب را بگیر ای صدف در کن آن آب را »

« برا ای دراز قعر دریای خویش به تاج سر شاه کن جای خویش »

ذیلاً تماشا کنید که اجزای کائنات چه راز های غریبی با او در میان می آورند :

« گلی خوشبوی در حمام روزی رسید از دست محبوبی بدستم »

« بدو گفتم که مشکی یا عیری که از بوی دلاویز تو مستم »

« بگفتا من کلی نا چیز بودم ولیکن مدتی با گل نشستم »

« کمال هم نشین بر من اثر کرد و گر نه من همان خاکم که هستم »

و اینهم یکی از پرده های همین عالم است که نمایش داده شده :

« یکی قطره باران زابری چکید خجل شد چو پهنای دریا بدید »

« که جائیکه دریاست من کیستم گراو هست حقا که من نیستم »

« اچو خود را بچشم حقارت بدید صدف در کنارش بجان پرورید »

سرگذشت شاعر در این عالم تخیل پر است از یکرشته امور غریبه و چیزهای مرموز و در عین حال دلچسب و مرغوب ، او در این عالم گاهی با بلبل هم آواز و زمانی با پروانه دمساز و هنگامی با شمع در سوز و کداز و در یکموقع با نسیم سحر همراز ، خلاصه با تمام مناظر و مظاهر طبیعت با هر يك بنوعی مشغول زاز و نیاز است .

احساسات شاعر بغایت شدید و لطیف و مشتعل و برافروخته است ، درست است اشخاص دیگری نیز در مواقع خاصی احساسات و جذباتشان شدید و برافروخته

میشود و نظیر همین خطابات را در اینحال بمظاهر طبیعت میکنند، فرض کنید مادری که بمصیبت فرزند ناگامش مبتلا شده چگونه به آسمان و زمین حتی به اجل و مرگ از شدت حزن و اندوه حمله میکند، کلمات تند وزنده از زبانش خارج میشود و چنین احساس میکند که همه با او دشمنند، فرزند عزیزش را از دستش ربوده‌اند، نسبت بوی ظلم و ستم روا داشته‌اند ولی با همه این احوال نمیتوان آنرا با احساسات شاعر مقایسه کرد، شاعر از حیث شدت و رقت احساسات یا سرعت افعال و شدت اشتعال طرف نسبت با دیگران نیست. مثلاً او گذارش که بکوچه معشوق میافتد از در و دیوار آن احساس لذت و خوشی میکند، شکفته میشود و از همین پی میرسد که معشوق در خانه است والا چنین لذتی احساس نمیکرد:

« مگر از خانه برون بود که شب در کویش هیچ ذوقم ز نگاه در و دیوار نبود »
او همیشه بنظر عبرت بعالم نگاه میکند. هر ذره‌ای با صبح مشفق شده درس اخلاق بوی میدهد مثلاً او در اینعالم تخیل گذارش بوادی مردگان که میافتد استخوانهای خاك شده ویرا مخاطب ساخته چنین میگویند:

« که زنهار اگر مردی آهسته تر که چشم و بنا گوش و روی است و سر »
هنگام غلبه محبت و شور عشق و قنیکه يك گل نظر میابد از فوراً منتقل بمعشوق شده بوی خوش او را استشمام میکند. این جا بگل خطاب کرده چنین میگوید: « ای گل بتو خرسندم تو بوی کسی داری ».

اینگونه کلمات و خطابات اگر بزبان دیگری غیر از شعر گفته شود اسباب تعجب شده قائل را به جنون نسبت میدهند ولی شاعر طوری آنها را ادا میکند که مؤثر واقع میشود، جالب و جاذب بنظر میآید، چرا؟ برای آنکه زبانش ترجمان قلب است، کلماتش از قلب خارج میشود و در قلب جای میگیرد.

در بعضی موارد خود شاعر اعتراف میکند که آنچه را دیده ممکن است برخلاف واقع باشد ولی همین اعتراف را طوری ادا میکند که از تاثیر او دیگران متاثر شده بپاش دلنشین و دلپذیر میشود:

« دارد جمال روی تو امشب تماشای دگر یا آنکه من می بینمش بهتر ز شبهای دگر »

۲ - تصور نشود که تخیل فقط عبارت از صور خیالی و سیمایوی است که هنگام غلبه احساسات و جذبات بنظر میرسند زیرا او در اکثر موارد رازهای سر بسته را کشف میکند که نه تنها از نظر عوام بلکه از نظر خواص نیز مستور بوده است . نظر دقیق و فکر عمیق و بالاخره حس "کنجکاوی که سنک بنیاد فلسفه است باید دانست که آن از تخیل سرچشمه گرفته و از همین جا طرف بر بسته است و بنابراین شعر و فلسفه هر دو با هم زائیده تخیل میباشد و همین تخیل است که در هر دوی آنها يك نواخت معجز نمائی میکند . **هومر** (شاعر معروف یونانی) ظهورش در یونان در عصری بوده که از فلسفه خبری نبود و بدینجهت شاعر مزبور از حکمت و فلسفه بی اطلاع بود ، **ممذلك ارسطو** در کتاب منطق خود در قواعد و اصولی که برای شعر و شاعری وضع نموده است استفاده از **هومر** کرده در هر مورد بکلمات او حواله میکند و از تراوشهای طبع او اقتباس و استشهاد مینماید .

گیزو یکی از نویسندگان فرانسه در اینباب چنین مینویسد :

«اینکه در شعر **هومر** دیده میشود که او خیر و شر ، ضعف و قوت ، فکر و احساس یا عقل و عشق را دوش بدوش نشان میدهد و تنوع افکار و اقوال و عوامل طبیعت و مقدرات را با بسط و شرح بطرق گوناگون بیان میکند که تمایلات و احساسات شاعرانه را بطرزی عظیم النظیر تحریک مینماید علتش این است که در کلام او اسرار اساس و حقیقت انسان و عالم مندرج میباشد .»

ارسطو کتابی که در علم اخلاق نوشته و با قلم محقق **طوسی** و **جلال الدین دقانی** ترجمه شده نزد ما وجود است و صریحاً مینویسیم که در فلسفه اخلاق دقایق و نکاتی که از طبع و قاد شعرا تراوش شده در کتاب **ارسطو** آن دقایق و نکات یافت نمیشود ، نه تنها در فلسفه اخلاق بلکه در واردات قلبیه ، طبیعت و غریزه انسانی ، مسائل اجتماعی و غیرها در هر يك از اینها حقایقی را که شعرا کشف کرده اند کتب فلسفه از آن خالی و عاری است .

تخیل شاعر مسائل قطعی و مسلمی را نیز تردید کرده مورد افتقاد قرار میدهد ،

موشکافی میکند ، معانی بکر و تازه بوجود میآورد ، مثلاً علمای منطق تمامی اشیاء را بدو قسمت تقسیم میکنند: بدیهی و نظری ، بدیهی آنرا گویند که محتاج به تأمل و فکر نباشد و بنابراین مسائل بدیهی محتاج به نظر و فکر نخواهند بود لیکن شاعر در این خصوص چنین میگوید :

« هر کس نه شناسنده راز است و گر نه اینها همه راز است که مفهوم عوام است »

بسیاری از مسائل است که مردم آنها را بدیهی تصور میکردند لیکن از فلسفه جدید ثابت شده که عقیده مزبوره خطا بوده است بلکه همه آنها نیز محتاج بفکر و نظر میباشند ، علوم جدید هر موجودی را متحرک ثابت میکند و چیزهایی را که ما ساکن خیال میکنیم ذرات آنها نیز متحرک میباشند ، اگرچه این حرکت از نظر ما مخفی و نمیتوانیم آنرا احساس یا مشاهده کنیم . يك شاعر این معنی را از سالیان دراز بقلب شعر در آورده چنین میگوید : « موجیم که آسودگی ما عدم ماست ما زنده به آنیم که آرام نگیریم »

فلسفه جدید این عالم را مرکب از اضداد داشته قائل به تنازع بقا و کشمکش حیاتی است . حرارت و برودت ، سکون و حرکت ، ترکیب و انحلال ، بهار و خزان ، ظلمت و نور ، عزت و ذلت ، صبر و غضب ، فسق و عفت ، جود و بخل و غیرها از جنک و نزاع بین آنهاست که این عالم دائر و برقرار میباشد و هر وقت این جنک از میان رفته صلح و آشتی برقرار گردید یعنی فقط چیزهایی که از نوع واحدند باقیماند این عالم بضای و نیستی خواهد گرائید ، اینک شما ملاحظه کنید مولانا جلال الدین رومی همین معنی را چگونه در الفاظ مختصری گنجانیده چنین میگوید : « این جهان جنک است کل چون بگری » .

در این شکی نیست که اگر از میان ارباب دانش یکی بخواهد دارای قوه استنباط شده نائل بدرجه قصوای تحقیق گردد مطالعات و معلومات زیادی لازم دارد ولی **خواجه عطار** چنین میفرماید :

« باز باید فهم و عقل بی قیاس تا شود خاموش يك حکمت شناس »

یعنی آنقدر **یک** که برای دقت بینی و حقیقت شناسی معلومات لازم است چندین مقابل آن برای سکوت و خاموشی معلومات لازم میباشد چه انسان بعد از طی

تمام مراحل تحقیق تازه باین نکته بر میخورد که آنچه تحصیل کرده تمام بیحاصل بوده است چنانکه از سقراط و قتیکه پرسیدند بعد از همه این مجاهدات و تحقیقات چه فهمیدی؟ در جواب گفت: هیچ؛ بدیهی است انسان و قتیکه باین مقام بلند رسید قهر آدم فرو خواهد بست. پس معلوم شد دم فرو بستن و خاموش نشستن بیشتر احتیاج بعلم و اطلاع دارد. در مسئله جبر و تفویض طرفداران «اختیار» بعد از مباحثات طولانی ورد و ایراد زیاد چنین میگویند که اراده چون فعلی است اختیاری لذا نمیتوان انسان را مجبور دانست ولی **سحابی** پرده غلط بودن این استدلال را چنین فاش کرده است:

«بی حکمش نیست هر چه سرزد از ما مأموره اوست نفس اماره»

و امثال آن هزاران نکات باریک وجود دارد که قوه تخیل شاعر آنها را کشف کرده است و مادر آینده در موضوع اشعار فلسفی این مطلب را مفصلاً ذکر خواهیم نمود. باید دانست که طرز استدلال قوه تخیل غیر از طرز استدلالی است که عموماً متداول و معمول میباشد، او با سبکی نو و اسلوبی بدیع مدعای خود را ثابت مینماید و آن بیشتر مبتنی است بر خطابیات و یا یکنوع مغالطه لیکن طوری آنرا رنگ آمیزی میکند که سامع هیچ نمیتواند بحق و بطلان قضیه متوجه شود بلکه مسحور و فریفته قشنگی و دلپذیری بیان شده بی اختیار سر تسلیم خم نموده آفرین میگوید. مثلاً این معنی را که ارباب فضل و کمال همیشه متواضع میشوند بدین طریق ثابت میکند:

«فروتنی است دلیل رسیدگان کمال که چون سوار بمنزل رسد پیاده شود»

ایضاً

«عزت شاه و گداز بر زمین یکسان است میکند خاک برای همه کس جا خالی»

«جا خالی کردن» بمعنی تکریم و تعظیم است. شما میدانید که پادشاه و رعیت در قبر با هم مساوی بوده فرقی بین آنها نیست ولی شاعر این دعوی را بدین طریق ثابت میکند که زمین بهمه احترام نموده و با آغوش باز میپذیرد.

«روشدلان خوشامد شاهان نکرده اند آئینه عیب پوش سکندر نمی شود»

ایضاً

«قطع امید کرده نخواهد نعیم دهر شاخ بریده را نظری بر بهار نیست»

ایضاً

«روشدلان حباب صفت دیده بسته اند روزن چه احتیاج اگر خانه تار نیست»

سلسله علل و معالیل یا اسباب و نتایج که عموماً جزء اصول مسلمه شمرده میشود و در تحقیق مسائل آنها را بکار میرند سلسله تخیل شاعر عکس آن می باشد. او تمام مظاهر وجود را در سلسله دیگری مربوط بهم تماشا میکند، مبادی و غایات و عوامل و نتایج را بطوری که عموم خیال میکنند شاعر آن طور تصور نمیکند و ما اشعار چندی جهت نمونه ذیلاً ذکر میکنیم:

«در عدم هم ز عشق شوری هست گل گریبان دریده می آید»

شاعر میگوید همچو معلوم میشود که در عالم عدم نیز از عشق شور و غوغائی هست و عشاق در آنجا گریبان چاک میزنند زیرا میبینیم گل که از عدم قدم بدین عالم میگذارد گریبانش دریده است. مراد از «گریبان دریده» باز شدن گل است.

«برقع برخ افکنده برد ناز بباغش تانکته گل پیخته آید بدماغش»

معشوقه با نقاب نوری شکل بتفرج باغ میرود، اینجا قوه تخیل شاعر قدرت نمائی کرده معنای نفز و دلکشی ابداع میکند و آن این است که: «معشوقه از لطافت و نفاست زیاد خواسته عطر گل که بمشامش میرسد تصفیه شده باشد لذا صورت خود را با نقاب پوشانیده است.

«زاهد ز خدا ارم بدعوی طلبد شهادت همانا پسری داشته است»

شاعر در اینجا قصه بهشت شهادت را که بر همه معلوم است بدواً بنظر آورده و بعد دیده زاهد ادعا میکند که بهشت از آن اوست، از ترتیب این دو مقدمه چنین نتیجه گرفته که زاهد از این قرار بایستی از اولاد شهادت باشد که اریئه پدرش را مطالبه میکند.

«وضع زمانه قابل دیدن دوباره نیست روپس نکرد هر که ازین خاکدان گذشت»*

میگوید اینکه می بینیم مردگان دوباره بدنیا نمی آیند جهتش آن است که مصائب و آلام دنیا بحدی است که هر که آنرا یکدفعه دیده رغبت نمیکند دوباره ببیند.

«سپهر مردم دون را کند خریداری بخیل سوی متاعی رود که ارزان است»
خواندگان میدانند که اشخاص بست و فرومایه اکثر در دنیا ترقی میکنند و بمناسب عالیه میرسند. شاعر در بیان علت آن میگوید همانطوری که آدم بخیل

برای خرید بازار می‌رود مخصوصاً می‌گردد اشیائی را که از همه کم قیمت تر است می‌خرد، آسمان هم مردمان سفله را برای خود انتخاب میکند.

«دیدنی که خون ناحق پروانه شمع را چندان امان نداد که شب را سحر کند» البته شبها در روشنائی شمع نشسته و دیده اید که پروانه انقدر دور شمع می‌گردد تا آنکه می‌افتد روی آن و می‌سوزد و بعد خود شمع هم آخر شب یا تمام میشود و یا اگر چیزی باقی مانده باشد خاموشش میکنند، شاعر از این دو مقدمه چنین نتیجه گرفته که چون شمع خون پروانه را بناحق ریخت لذا نتوانست يك شب هم زنده باقی ماند. یکی از معجزه‌های قوه تخیل آن است يك چیز را چندین بار که مشاهده میکند در هر بار معنی تازه‌ای از آن بوجود می‌آورد، شما گل را شاید هزاران دفعه دیده باشید اما غیر از رنگ و بو و شکل فائده دیگری از آن نبرده ولی حال ملاحظه کنید شاعر چه معانی نغز و مرغوبی از آن پیدا میکند. او یکوقت گل را دیده و از بوی خوش آن بی اختیار بیاد خوش معشوق می‌افتد و چنین می‌سراید:

«ای گل بتو خورسندم تو بوی کسی داری»

زمان دیگر گل را می‌بیند که عمرش کوتاه است، دوره اش زود تمام میشود، اینجا به بی ثباتی و بیوفائی دنیا منتقل شده چنین می‌گوید:

«بی مهری دهر بین که در يك هفته گل سر زردوغنچه کرد و بشکفت و بریخت» یکدفعه آنرا می‌بیند که شبنم روی آن افتاده می‌گوید:

«نه شبنم است چمن را بروی آتشناک عرق زروی تو کرده است گل بدامن پاک» دفعه دیگر از دیدن شاخ گل این معنی در نظرش مجسم میشود:

«دیده ام شاخ گلی بر خویش می‌پیچم که کاش

می‌توانستم یکدست اینقدر ساغر گرفت» یا باز شدن گل را می‌بیند که گوئی گرهی را دارند باز میکنند و دیگر ویژه‌های گل را نماشا میکند این معنی از وی تراوش میشود:

«در چمن باد سحر بوی تو سودا می‌کرد گل بکف داشت زرو غنچه گره‌ها می‌کرد»

اشخاص سبکروح یا کم ظرف با هر کسی در اولین ملاقات تکلف را کنار گذاشته با چهره باز صحبت میکند ، برخلاف اشخاص موقر و سنگین که در اول خود را جمع کرده گرفته نشان میدهند . حال میرویم سر شاعر و میگوئیم او گل را دیده که ابتدا غنچه است بعد بتدریج باز میشود ، از اینجا منتقل به نکته ای که گفتیم شده چنین می گوید :

«در مجلسی که تازه درائی گرفته باش اول بیاغ غنچه کره برجبین زند »
و یا اوراق او را مشاهده میکند که باد آنرا در هوا پراکنده کرده این معنی بنظرش جلوه میکند که باغ او را قاصد قرار داده نزد معشوق فرستاده است :

« برك گل را بكف باد صبا می بینم باغ هم جانب او نامه بری پیدا کرد »
گلهای سرخ را در باغ می بیند منتقل به چراغانی باغ میشود و از طرف دیگر چشمش به ابر می افتد آنرا دودی می پندارد که از این چراغانی برخاسته است .
« ابر در صحن چمن دود چراغان گل است »

در قدیم دفاتر و اوراق باطله را میان آب انداخته می شستند و شاعر روی این اصل وقتی که ورق گل را می بیند در آب حرکت میکند این نکته از وی تراوش میشود :

« دفتر حسن بهار است که در عهد تو شست

برگ گل نیست که از باد در آب افتاده است »
يك گل را در دست لطیف و زیبائی که مشاهده میکند بنظرش آن گل زیاده تر از وقتی که روی شاخه بوده جلوه گر میشود :

« ز غارت چمن بر بهار منت هاست که گل بدست تو از شاخ تازه تر آمد »
و یا در تبسم غنچه ذیلاً ملاحظه کنید چه معنای نغز و مرغوبی ایجاد کرده است :

« شیرینی تبسم هر غنچه را می پرس در شیر صبح خنده گل ها شکر گذاشت »
و از این قبیل هزاران معانی بدیعه است که قوه تخیل شاعر ، آنها را از دیدن گل تنها بوجود آورده است و از این جا میتوان پی برد که تخیل تا چه درجه توانا و حساس و موşkاف است .

شاعر با نیروی تخیل در هر چیزی عمیق شده با حس "کنجکاوی مخصوص اوصاف و خصایص آن چیز را يك يك تحت مطالعه میآورد و در آن غور و خوض کرده بعد آنرا با چیزهای دیگر مقایسه میکند، قدر مشترك بین آنها را بدست آورده دو چیز متباین را در حکم واحد قرار میدهد و بر عکس دو چیز مماثل را با موشکافیهای خاصی متباین نشان میدهد و اینک ما این اشعار را جهت نمونه از نظر خوانندگان میگذرانیم:

«چنان با دوست آمیزم بدل گرمی و جان سوزی

که در هنگام جان بازی بدشمن دشمن آویزد»

همه میدانند که آمیختن دو دوست بیکدیگر غیر از آویختن دو دشمن است با هم ولی شاعر نظر بقدر مشترکی که در این جابدست آورده هر دوی آنها را در حکم واحد قرار داده است، چه در يك عاشق هجران کشیده جوش و خروش که هنگام رسیدن بمعشوق پیدا میشود مشابه است با حال هیجان دو دشمنی که با هم در میآویزند.

«ای برهمن چه زنی طعنه که در معبد ما سبحة نیست که آن غیرت ز"نار تو نیست»

در این مورد نیز سبحة و ز"نار را که ضد هم میباشند بملاحظه قدر مشترکی که از بین آنها بدست آورده در حکم واحد قرار داده است.

«ناله میکشم از درد تو گاهی لیکن تا بلب میرسد از ضعف نفس میگردد»

چون در شاعری این يك اصل مسلمی شده که معشوق از ناله و زاری عاشق لذت میبرد، این است بمعشوق خطاب کرده میگوید تو بظاهر مرا خاموش می بینی و نارغ و آرام خیال میکنی ولی قضیه اینطور نیست بلکه فغان و ناله میکنم منتها این است که ضعف و ناتوانی من بدرجه ایست که وقتی که ناله ام بلب میرسد به «نفس» تبدیل پیدا میکند، او ضمناً مینماید که لایق قطع مشغول ناله است زیرا هر نفسی که میکشد همان ناله میباشد که بواسطه ضعف و ناتوانی بصورت مزبور تبدیل یافته است.

«من آن نیم که حلال از حرام نشناسم شراب با تو حلال است آب بی تو حرام»

جای تردید نیست که شراب و آب با هم در حکم اختلاف دارند ولی شاعر آنها را در این جا با يك پیرایه لطیفی در حکم واحد قرار داده است:

«به نکام به خموشی به تبسم به نگاه میتوان برد بهر شیوه دل آسان از من»
شکی نیست که نکام و خاموشی از کلمات اضدادند لکن چون در معشوق هردوی آنها شیرین و دلپذیر است لذا بلحاظ قدر مشترک مزبور هردو را شاعر با بهترین طرزی در حکم واحد نشان داده است .

مواد تخیل

اکثر مردم خیال میکنند که تحلیل احتیاجی بمعلومات یا تجارب و مشاهدات ندارد و اگر هم داشته باشد خیلی کم و در حکم صفر است زیرا تخیل مبنی برواقعیات و چیزهای موجوده در خارج نیست بلکه با امور فرضی سر و کار داشته و از چیزهای خیالی هر طور میخواهد کار میگیرد ، برای بنیان کاخ تخیل همچنانکه از امور ممکنه میشود استفاده کرد چیزهای ممتنع و محال را نیز در آن میتوان بکار برد ، او از يك چیز خیلی محقر و کوچکی هزاران معنی مرغوب میتواند پیدا کند چنانکه دیده میشود شعرائی که هیچ سروکار با حقیقت و واقع نداشتند از همین اوهام و چیزهای خیالی عالمهای کونا کوبی پدید آورده اند . **جلال اسیر ، زلالی ، شوکت بخاری ، بیدل ، ناصر علی** و غیرها از يك کل و بلبل دیوان هائی ترتیب داده و شعر و شاعری را گلزاری از وهم و خیال بنا کرده اند ولی تصور مزبور بکلی بی اساس است و اینگونه عقاید و افکار بوده که با اساس شاعری متأخرین لطمه سختی وارد ساخته و آنرا از قدر و قیمت انداخته است زیرا اولاً بدون تجربه و مشاهده يك چیز اصلاً ممکن نیست خیال آن در انسان صورت وجود پیدا کند حتی چیزهائی که جزء محالات شمرده میشوند خیال آنها نیز از تجربه و مشاهده امر ممکنی پیدا میشود مثلاً میگویند محال است يك چیز در زمان واحد هم موجود باشد و هم معدوم . راست است این قضیه از محالات بشمار میآید لیکن اجزاء آن که عبارت است از موجود و معدوم هريك در حد خود ممکن است نه محال .

غالباً شاعر از چیزهائی کار میگیرد که از حلیه وجود خارجی بی بهره یا خارج از حیز امکان میباشد مثلاً نیز رفتاری يك اسب را بدریای آتش تشبیه میکند . ع : آتشی می دويد آب چكان .

شراب را با قوت سیال تعبیر میکند . **ابونواس** در تعریف حباب شراب چنین

میگوید: « حباء در علی ارض من الذّاهب » .

گرچه همه اینها از امور وهمی و خیالی میباشند لیکن خود خیال آنها از چیزهای واقعی پیدا شده است باینمعنی که آتش و دریا هر کدام در حد خود صورت واقعی داشته ولی از ترکیب این دو با هم یکمعنی خیالی پیدا شده اسب نیز رفتار را بآن تشبیه کرده اند و از همین ثابت میشود که بدون امر ممکن واقعی هیچ خیالی پدیدار نخواهد آمد .
علیهذا برای بسط دامنه خیال تجربه و مشاهده امور و مطالعه حقایق و واقعات نفس الامری قهراً لازم خواهد بود . **ابن الرومی** یکی از مشاهیر شرای عرب است ، يك وقت کسی باو بطور طعنه گفت که تو باوجودیکه از **ابن المعتمر** بالاتری جهت چیست نمیتوانی مثل او تشبیهاتی در اشعار خود بکار ببری ، پرسید از تشبیهات **ابن المعتمر** اگر چیزی یادداری بخوان ، او این شعر را خواند :

« فانظر اليه كزورق من فضة قد اثقلته حمولة من عنبر »

مطلب شعر که در تعریف هلال گفته شده این است که آن مانند يك کشتی است از نقره که بقدری عنبر بار آن شده که کشتی در آب فرو رفته است . شما دیده اید و قتیکه کشتی بارش سنگین میشود قسمت بیشتر آن زیر آب فرو میرود و فقط کناره های کشتی ظاهر و نمایان است ، او در اینجا ماه نورا بکناره های کشتی تشبیه کرده و آسمان را که رنگش نیلگون است بعنبر . **ابن الرومی** تا اینرا شنید فوراً فریاد کرد :
« لا یکف الله نفساً الاوسعها » ، **ابن المعتمر** پادشاه و پادشاه زاده است و آنچه را که در محیط زندگانی خود دیده همانرا بزبان آورده است و من اینرا از کجای می توانم بیاورم !
نقره و عنبر از چیزهای نایاب نیستند اما چون **ابن الرومی** اصلاً ظروف طلا و نقره ندیده لهذا کشتی نقره را اصلاً نمیتواند بخیال بیاورد .

راجع بقطعه مشهور **سیف الدوله** در تشبیه بقوس قزح تمام از باب ادب مینویسند که آن يك تشبیه عالی ملوکانه ایست که از هر کسی ساخته نیست مانند آنرا بکار برد یعنی تا و قتیکه یکنفر نجمالات سلطنتی از نظرش نگذاشته باشد نمیتواند در مخیله خود معانی و نکاتی نظیر آن خطور داده يك چنین صنعت تشبیهی بمعرض وجود بیاورد .

ما انکار نمیکنیم که قوه تخیل در يك موضوع بسیار عادی و معمول (چنانکه در شعرای متأخرین دیده میشود) میتواند قدرت نمائی کرده هزاران معانی نفوذ و مرغوب ایجاد کند ولی این اگر درست ملاحظه شود مانند يك اسب سرك است که در يك صحنه بازی میتواند چندین قسم نمایش داده چیزهای غریب و حیرت انگیزی از خود بیرون و ظهور برساند ، اما همین اسب در میدان اسب دوانی یا میدان جنگ و نیز در پیمودن مسافت زیاد کاری از وی ساخته نیست . همچنین تخیل مزبور دائره عملیاتی محدود بوده وسعت و بسط نخواهد داشت و بدرج شعر و شاعری آنطوریکه بایست نخواهد خورد . شعر و شاعری که میخواهد هر گونه احساسات و جذبات را صورت کشیده رنگ آمیزی کند و نیز هر نوع اسرار وجود و رازهای فطرت انسانی را کشف کرده بی پرده آشکار سازد و یا واقعات تاریخی را بطرزی مطلوب و دلچسب از نظر ما گذرانیده دقایق و نکات فلسفه اخلاقی را بما نشان بدهد بایستی دامنه تخیل آن وسعت و بسط داشته باشد ورنه يك تخیل محدود هیچوقت نمیتواند چنین خدماتی را بهمه بگردد . خلاصه يك شاعر تخیلش هر قدر قوی تر ، دقیق تر ، متنوع تر است همانقدر هم تجارب و مشاهدات و عبارات دیگر اطلاعات لازم دارد ، نظیر يك مرغ که هر قدر قوه طیرایش باوج بیشتر باشد همانقدر بوسعت فضا احتیاج خواهد داشت .

فردوسی در شاهنامه چون هزاران داستان و وقایع مختلفه در رشته نظم کشیده لذا قوه تخیل موقع مناسبی بدستش آمده برای قدرت نمائی میدان پیدا کرده است و همین سبب شده که تمام اقسام شعر در این کتاب موجود میباشد . مثلاً يك میدان وسیع شاعری ابراز نمایلات و احساسات است و این احساسات هم بهچندین قسم منقسم میشود از قبیل حس محبت ، عداوت ، رنج و غم ، مسرت و خوشی ، حسرت ، عبرت و شگفتی و غیرها ، هر يك از احساسات مزبوره نیز تنوع پیدا میکند مثل محبت پدر و فرزند ، محبت برادر نسبت برادر ، مادر نسبت باولاد ، زن و شوهر یا محبت شخص بوطن و غیرها ، چنانکه او در بیان هر يك از این اقسام از تخیل کار گرفته و تخیل هم که میدان داشته آن قسمت را با بهترین طرزی صورت کشیده بما تحویل داده است .

یکنفر شاعر چنین گفته :

« گوشهارا آشیان مرغ آتشخواره کرد برق عالم سوز یعنی شعله غوقای من ، برای فهمیدن معنای این شعر مقدماً باید مطالب ذیلرا بخاطر سپرد ، اول - مرغ آتشخواره مرغی را گویند که غذای وی آتش است ، دوم - چون در فغان و زاری یکنوع حرارت و گرمی وجود دارد لذا شاعر آنرا بشعله تشبیه کرده است ، سوم - در هر جا که مرغ آتشخواره مسکن اگزیند در آنجا آتش خواهد بود و با در نظر گرفتن مطالب فوق شاعر میگوید که در فغان و زاری من بقدری حرارت و گرمی است که وقتی که بگوشها رسیده تولید آتش کرده است و چون در گوشها آتش افروخته شده لذا مرغ آتشخواره در آن جا رفته مسکن گزیده است .

اگر بدقت ملاحظه شود اکثر معانی بدیعه متأخرین از همین قبیل است ، هر چند تشخیص بی اعتدالی قوه تخیل با ذوق سلیم است ولی ما احاله بذوق تنهارا کافی نمیدانیم بلکه تا جائی که ممکن است آنرا بشرح آتی توضیح میدهیم :

۱ - قوه تخیل در مبالغه بیش از هر مورد برای بی اعتدالی موقع پیدا میکند و معلوم است که در مبالغه اصلاً حقیقت و واقعیتی شرط نیست باشد و بنا بر این قوه مزبوره چشم باز کرده بنای بلند پروازی را میگذارد ، اوج بر میدارد ، در انحراف از حقیقت یا گراف کوئی هیچ پروا نمیکند ، مثلاً شاعری در توصیف يك اسب چنین میگوید :

« بکشوریکه در او نام تازیانه برند به لوح سنگ نگیرد شیه او آرام »

یعنی اگر صورت آن اسب را در سنگی نقش کنند در کشوری که سنگ مزبور گذارده شده است اسمی از تازیانه ببرند از آن سنگ این نقش برخاسته بحرکت در میآید . مطلب شعر این است که اسب تا این درجه تند و تیز است که بصرف اشاره با تازیانه نمیتوان دیگر جلو اسب را نگاهداشت ، حال مدارج مبالغه را تماشا کنید تا کجا و چه اندازه است . اولاً - سرایت کردن تندی و تیز رفتاری اسب حتی در نقش و تصویر ، ثانیاً - عدم لزوم نواختن با تازیانه بلکه بنام تنها اکتفا نمودن ، ثالثاً - این نام هم لازم نیست جلو نقش برده شود بلکه در مملکتی هم که این شیه در يك گوشه آن مملکت است نام مزبور را ببرند کافی برای حصول این مقصود خواهد بود ، رابعاً - در نقش روی

سنگ نیز این اثر موجود میباشد. شما ملاحظه کنید شاعر در این جایگاه محال تنها قناعت نکرده بلکه قائل بمحالات عدیده شده است ولی این هم از مواردی میباشد که قوه تخیل بی اعتدالی را بمنتهای درجه رسانیده است در صورتیکه لطف تخیل در این است که يك چیز محال را طوری ادا کند که در ظاهر ممکن بنظر بیاید.

۲ - تخیلی که اساس آن روی تناسب لفظی یا ایهام قرار گرفته باشد این تخیل غالباً خیالی از لطف بلکه بی معنی و پوچ است و باید دانست که در میان شعرای متاخرین از این قبیل معانی بدیعه زیاد رواج دارد.

مثال

« مستانه کشتگان تو هر سو فتاده اند تیغ ترا مگر که به می آب داده اند »

صنعت بدیعی که در این بیت بکار برده شده زیاد تر روی لفظ « آب » قرار گرفته است چه لفظ مزبور علاوه بر آب که معلوم است بر جلا و بار تیغ نیز اطلاق میشود و بر شراب هم از لحاظ آنکه مایع و سیال است لفظ آب استعمال میکنند. خوانندگان میدانند که جلا یا بار تیغ ربطی بآب ندارد لیکن چون در فارسی بآن لفظ آب اطلاق میشود لذا در اینجا نیز شاعر قائل بوجود آب شده است و نظر باینکه لفظ آب بهر چیزی که اطلاق شد شراب هم استعمال میشود لذا در تیغ بار شراب قائل شده میگوید چون آن را به باده آب داده اند این است مقتولین او هر طرف مست و مدهوش افتاده اند، چنانکه ملاحظه میشود تمامی این بناء روی لفظ آب قرار گرفته و اگر برای آن دو معنی نبود هر آینه این معمای عجیب و غریب هیچوقت تشکیل نمی یافت.

هزاران اشعاری که مظهر معانی بدیعه شناخته شده اساس آنها بیشتر روی همین خصوصیات لفظی قرار گرفته است و چنانچه آن اشعار را بزبان های دیگر ترجمه کنند تحیل مزبور بکلی عاطل و باطل و بی معنی خواهد بود.

۳ - یکی از موارد عمده بی اعتدالی تخیل مورد بکار بردن صنعت تشبیه و استعاره است چه استعاره و تشبیه تا وقتی که دقیق و لطیف و قریب المأخذ و مربوط باصل و حقیقتی است در شعر لطف و قشنگی پیدا میکند ولی وقتی که تخیل از اعتدال خارج شد شاعر تشبیهات و استعارات خیالی و دور از کاری پیدا کرده بکار میرسد. مثلاً

میرزا بیدل میگوید :

« تبسمی که بخون بهار تیغ کشید که خنده بر لب گل نیم بسمل افتاده است »

مطلب شعر این است که معشوق تبسمش از گل نیم شکفته قشنگ تر و زیباتر و خوشمنتر است ولی شاعر در بیان این مطلب تبسم را قاتل قرار داده میگوید که آن برای ریختن خون بهار تیغ کشید و ضربتی برخنده گل وارد ساخت و بدینجهت دیده میشود که خنده گل نیم بسمل افتاده است .

در تخیل مزبور بی اعتدالی که ملاحظه میشود از استعارات دور از کاری است که در آن بکار برده شده از قبیل 'خون بهار' ، تیغ تبسم ، بسمل شدن خنده گل .

۴- از جمله بی اعتدالی تخیل یکی این است که چیزی را تشبیه بچیز دیگر میکند ، بعد تمام اوصاف و خصایص مشبیه به را در مشبه قائل میشود در صورتیکه بین آنها مناسبتی نیست مثلاً کمر را بمو تشبیه میکند و بعد تمام اوصاف مو را برای کمر ثابت مینماید . چنانکه غنی در این يك شعر میگوید :

« دیدم میان یارو ندیدم دهان یار نتوان بهیچ دید چو درد دیده مو فند »

خوانندگان میدانند و قتیکه مو در چشم میافتد چشم بهم خورده نمیتواند چیزی را ببیند و بدینجهت شاعر میگوید که من کمر معشوق را دیدم اما دهان معشوق را بملاحظه اینکه در چشم من مو افتاده بود نتوانستم بینم .

شاعر دیگر نسبت به ناف چنین نوشته که : « درموی کمر گره پیدا شده »

یا ابرو را تشبیه به شمشیر نموده و بعد تمام خصوصیات و لوازم شمشیر را از قبیل آب و تاب ، دم ، خم ، جوهر ، قبضه ، میان و غیره همه را برای ابرو بیاورند .

۵- از جمله جولانگاه مهم تخیل یکی حسن تعلیل است باین معنی که شاعر باینروی تخیل چیزی را علت برای چیز دیگر قرار دهد و حال آنکه علت نیست . اکثر معانی و مضامین شاعرانه روی همین حسن تعلیل قرار گرفته است لیکن و قتیکه از تخیل بطور شایسته ای کار گرفته نشد بی اعتدالیهای اکثر در این حسن تعلیل پیدا میشود . مثلاً یک نفر شاعر در تعریف دهان تنك معشوق چنین میگوید :

« گفتم سخت شکسته و ش چون آید با آنکه همه چو در مکنون آید »

« گفتا که باین دهان تنکی که مراست گر نشکمنش چگونه بیرون آید »

بکار بردن تخیل هر چند تخیل و تمثیل از اجزاء اساسی شعر شمرده میشوند لکن در غیر موارد استعمال آنها از هم غالباً فرق پیدا میکند و این يك اشتباه بزرگی است از شاعر که فرق مزبور را از نظر انداخته هر يك را بجای دیگری استعمال کند، مثلاً در وصف طبیعت یعنی توصیف بهار، خزان، سبزه، چمن، باغ و راغ، آبشار و غیرها بایستی از محاکات و تمثیل کار گرفت یعنی طوری آنها را بیان کرد که صورت اصلی در نظر نمثل و تجسم پیدا کند و مع التاسف شعرای متاخرین در اینجا با اشتباه رفته در اینگونه موارد از تخیل عوض تمثیل کار گرفته و بدینجهت تزلزلی در ارکان شاعری آنها رخ داده اشعارشان از لطف افتاده است مثلاً در توصیف بهار **کلیم** چنین میگوید :

« بنوعی آتش گل در گرفته است که بلبل رفت در آب آشیان کرد »
 « بصورت بید مجنون آبشار است رطوبت بر کرا از بس روان کرد »

ایضاً

« زمانه ایست که بر قفل اگر نسیم وزید بسان غنچه اش از بساط خندان کرد »

شما ملاحظه میکنید که خواننده هیچ کیفی از این اشعار نمیکند و جای بسی افسوس است که کلمات متاخرین بیشتر از اینگونه معانی تشکیل یافته است، از جمله ساقی نامه **ظهوری** که اینهمه آوازه پیدا کرده مجموعه ایست از اینگونه افکار و خیالات دور از کار.

همچنین در قصاید و اشعار مدحیه باید صنعت محاکات و تمثیل را بکار برد یعنی در توصیف کسی یا چیزی لازم است از خصایل و اوصاف واقعی ممدوح کار گرفته شود تا ابهت و جلال آن در قلب شنونده جایگیر گردد، لیکن غالب شعرا مع التاسف در قصائد مدحیه خود از تخیل کار گرفته یکرشته مضامین و معانی خیالی پیدا کرده اند که هیچ مربوط بحقیقت و واقع نمیشوند.

تشبیه و استعاره تشبیه و استعاره در شعر بلکه در نوع سخن بمنزله خط و خالی است که بدون آن جمال سخن یا حسن و زیبایی يك نگارش و تحریر در نظر جلوه پیدا نمیکند، حتی يك آدم عامی و قتیکه از جوش خشم و غضب لبریز است در کلامش صنعت استعاره وجود دارد. شما ملاحظه کنید يك شخص مصیبت زده

با اینکه در آنحال نمیتواند بفکر آرایش سخن بیفتد معذالک عباراتش را بشکل استعاره ادا میکند، مثلاً کسیکه فرزندش مرده در حال سوگواری فریاد میکند: «آه جگرم سوراخ شد، دلم کباب گردید، قلبم پاره شد، مویه دلم رفت» و مانند اینها را که می بینید تماماً استعاره است و از همین معلوم میشود که استعاره صنعتی است طبیعی لیکن سخن سپریان و نویسندگان در اثر بی اعتدالی پیرایه های زیادی بدان بسته اند علیهذا ما در این جا از استعاره و تشبیه بتفصیل بحث کرده سؤالات ذیل را که: حقیقت آن چیست؟ در کجا و چگونه و چگونه می آید؟ چگونه در آن لطافت و طراوت پیدا میشود؟ و بالاخره يك معنى بدیع یا مضمون عالی مفصلی را چگونه میتوان از اینراه در يك لفظ گنجایند جواب گفته شرحی در اطراف هر يك بتفصیل بیان خواهیم نمود.

تعریف تشبیه

اگر شخصی را بخواهند بشجاعت و بهادری توصیف کنند در اداء اینمعنی یکوقت میگویند که «او بغایت شجاع و بهادر است». این طرز ادا طرزی است معمول و عادی ولی اگر گفته شود که «او مانند شیر است» آنرا تشبیه مینامند و بدیهی است که نیروی این سخن زیادتر از نیروی سخن اولی است و هرگاه از اینهم قدمی بالاتر گذاشته بگویند که «آن شخص شیراست» البته در این جا بر قدرت کلام افزوده شده است، اما اگر اسمی از شخص مزبور برده نشود بلکه اینطور ادا شود «من شیری را دیدم» و مراد از شیر همان شخص باشد اینرا استعاره مینامند و باید دانست که برای اداء اینمعنی طریق دیگری نیز ممکن است و آن این است که نام شیر هم برده نشود بلکه یکی از خصایص شیر ذکر شده بگوئیم «هنگامیکه غرش کنان وارد میدان جنگ گردید غوغا و هیاهوئی پدید آمد». غرش یکی از خصایص شیر است و البته اینهم استعاره است ولی حسن و طراوتش زیادتر از استعاره اولی است.

در اهمیت استعاره ۱- در اکثر موارد نفوذ و بسطی که از استعاره و تشبیه در سخن و تشبیه و تاثیر آن حاصل میشود بوسایل دیگر نمیتوان حاصل نمود مثلاً در بیان اینمعنی که در فلان محل مردم ازدحام کرده بودند چنین گفته شود که در آن جا جنگلی از آدم تشکیل یافته بود البته بر نیروی سخن افزوده شده کلام بواسطه تشبیه مزبور از چندین جهت قدرت و بسط پیدا میکند چه در اراضی جنگل قوه نامیه خیلی زیاد

و توسعه و بسط دارد و از هر نوع گیاه و اشجار و ازهار بکثرت روئیده میشود و بخودی خود نمو و رشد میکنند، حتی سلسله این رشد و نمو بهم پیوسته و هیچ منقطع نمیکردند و اینهم معلوم است هر چیزی که زیاد شد از قدر و قیمتش میکاهد و بدین لحاظ نباتات و اشجار جنگل نسبتاً چندان قدر و قیمتی هم ندارند. حال میرویم سر مثال فوق و میگوئیم که تشبیه مزبور همه این معانی و نکات را از نظر ما میگذراند یعنی مینماید که در آنجا بقدر نباتات و درختان جنگل مردم جمع بودند، سلسله این جمعیت از هم قطع نمی شد بلکه مردم بر عده آنها میافزود، چنانچه یک نفر احیاناً میرفت چندین نفر بجای اومی آمدند و بواسطه اینکه مردم زیاد بودند از قدر و مقام آنها کاسته بود. چنانکه ملاحظه میکنید تمام این معانی که بواسطه آن در مفهوم کثرت و سفت و بسط پیدا شده در لفظ «جنگل» تنها مقدر و مستتر و از این راه نفوذ و قدرت نمایانی در کلام پدیدار آمده است. ما این بیت را جهت نمونه ذیلا ذکر میکنیم:

« به برقع مه کنعان که بود حسن آباد به حجله گاه زلیخا که بود یوسف زار »
مقصود شاعر از مصراع اول ذکر حسن و زیبایی صورت یوسف است که آن را بدینگونه ادا کرده که نقاب او «حسن آباد» بود و این لفظ بحسب مفهوم محلی است که از قشنگی و زیبایی معمور و آباد شده باشد کوئی نقاب یوسف يك شهری بوده که تمام قشنگی ها و زیبایی های روی زمین در آنجا گرد آمده مسکن گزیده بودند. در مصراع دوم میخواهد بگوید که خلوتگاه زلیخا بواسطه یوسف ضیاء و روشنی یافته بود ولی بدین اسلوب که آن (خلوتگاه) «یوسف زار» شده کوئی از هزاران یوسف پر بوده است.

۲ - شاعر در يك هنگام بر خلاف عادت و معمول ادعائی میکند و در اثبات آن

ناگزیر بکار بردن تشبیه میشود. مثال

« بسوز عشق شاهان را چه کار است که سنگ لعل خالی از شرار است »
در اینجا شاعر مدعی است که در سلاطین درد و سوز عشق پیدا نمیشود و حال آنکه بین سلطنت و عشق مابینتی بنظر نمیرسد و چون بظاهر این دعوی غلط معلوم میشود لذا بوسیله تشبیه آنرا چنین ثابت میکند که در هر سنگی شرار وجود دارد چنانکه

موقع تصادم جرّقه آتش از آن بنای جستن را میگذارد غیر از الماس و لعل که در آنها این شرار نیست و این مطلب ظاهر است که در میان احجار کریمه الماس امتیازی بسزا دارد گوئی سلطان جواهرات میباشد. دلیل دیگر دعوی مزبور این است :

« ز درد عشق شه یگانه باشد که جای گنج در ویرانه باشد »

در عربی يك مثال عمده آن این شعر **هتیمی** است : « فان فی الخمر معناً لیس فی العنب » اصل دعوی این است که مقام سلاطین فوق سایر طبقات مردم میباشد و او آنرا بوسیله تشبیه چنین ثابت میکند که شراب هر چند از انگور پیداشده اما نکته و لطیفه ای که در شراب است در خود انگور نیست .

۳ - چنانچه مضمونی را بخواهند بغایت دقیق و رقیق و لطیف بیان کنند اینجا الفاظ و عبارات از کار افتاده چنین بنظر میآید که اگر آن بقالب لفظ در آمده مماس با عبارت بشود هر آینه بآن صدمه وارد میشود مانند حباب که باندك تماسی متلاشی شده از هم میباشد ، در این مورد شاعر ناچار از تشبیه کار میگیرد ، او در اینجا تفحص کرده يك معنای لطیف و دقیق و رقیقی پیدانموده از نظر مایمی گذراند ، مثلاً **نظیری** می گوید :

« همه شب بر لب و رخسار و کیسو میزنم بوسه

گل و سرین و سنبل را صبا در خرمن استامشب »

اینجا ظرافت و نفاست لب و رخسار و نیز بوسه ملایم و نرم و لطیف چون قابل تحمل الفاظ نبوده لذا آنرا تشبیه باین کرده که گوئی نسیم روح افزائی روی گلها وزیده میگذرد و مخصوصاً پی در پی آمده آنها را مس کرده خارج میشود .

عرفی چنین میگوید :

« نگفت و من بشنیدم هر آنچه گفتن داشت

که در بیان نکش کرد بر زبان تقدیم »

« لبش چو نوبت خویش از نگاه باز گرفتم

فتاد سامعه در موج کوثر تسنیم »

و این هنگامی است که او نزد ممدوح حضور یافته و مورد نوازش واقع شده

ممدوح باوی صحبت داشته است. چنانکه میگوید ممدوح چیزی بمن نکفت ولی من آنچه را که میخواست بگویم شنیدم چه نگاه های او در ادای مطلب از زبان پیشدستی میکرد، بعد وقتی که نوبت باب رسید در موج کوثر غوطه ور گردید. معلوم است برای قوه سامعه لذت و لطفی که از شنیدن کلمات محبوب حاصل میشود بچه عبارتی میتوان آنرا تعبیر کرد جز اینکه گفته شود که سامعه در امواج کوثر غرق گردید.

در تشبیه چگونه نظر باینکه تشبیه از صنایع طبیعی بشمار آمده و هر کسی از وی **ظرافت پیدا میشود** کار میگیرد لذا تا وقتی که در آن طراوت و تازگی خاصی نباشد مؤثر و دلنشین واقع نمیشود. اگر چه عوامل و اسباب طراوت و زیبائی تشبیه از احصا خارج است ولی ماضور چندی را جهت نمونه ذیلا می نگاریم تا از مطالعه آن بتوان زمینه ای بطور کلی در این باب بدست آورد:

۱ - هر تشبیهی در ابتدا مادر و ظریف و پر لطف است ولی بعد، از کثرت استعمال تازگی و لطف آن از بین رفته بالاخره مبتذل میشود اینحاست که شاعر بایستی کنجکاوی کند تا تشبیهات و استعاراتی نادر و تازه و حساس پیدا کرده بکار ببرد و هنر شاعر هم از همین جا معلوم میشود که در کلامش تشبیهات بکر و تازه وجود داشته باشد، مثلاً بوسه را شعراى مشرق بشیرین، شکرین، گلو سوز تعبیر و تشبیه میکنند ولی سخن سراپان غرب میگویند که آن يك عهد و پیمانی است از صفا و وفا که در خارج تجسم پیدا نموده، يك راز نهفته ایست که در عوض سامعه بذائقه تلقین میشود، يك نسیم دلپذیری است که بوی خوش دل را بمشام جان میرساند، یا نگاه آمیخته بکیف و لذتی است که بهم آمده بقطه میشود و باید دانست که در فارسی اینگونه استعاره های لطیف و حساس را از کلمات عرفی و طالب آملی میتوان بدست آورد چنانکه عرفی در یکی از قصایدش که به بسیاری از اشیاء قسم خورده در يك مورد چنین میگوید: ع

« به بر شکفتن امروز و غنچه گشتن دی »

در اینجا بطوریکه ملاحظه میشود روز قبل را که رفته و امروز را که آمده بغنچه پژمرده و کلی که باز میشود تشبیه نموده است.

جهانگیر پادشاه مغول یکوقت از **طالب آملی** رنجیده از دربار خارجش نمود،

یکی از امراء وقت او را بنزد خویش طلبیده بایکی از شعرای خود مقابل کرد و طالب غالب گردید ، امیر مزبور پسندش آمد و از او مخصوصاً نزد پادشاه توصیه نمود و در نتیجه دوباره بدر بار مراجعت کرد و بشغلی که داشت بر قرار گردید . او تمام این جریانات و گذارش های خود را بصورت استعاره و تشبیه با بهترین طرزی بیان کرده که چند شعر آن این است :

« به نسبت گهرم داده بودی از کف خویش

ترا ز جود زبانی چنین هزار افتاد »

« چو ردشدم ز کفت چرخم از هوا بر بود

به گرمی که زبانی به زینهار افتاد »

« یکی مقابل خورشید داشت آینه ام

بدید که عرقش موج بر عذار افتاد »

« از این نشاط مگر دست آسمان لرزید

که باز در کف خاکان کامکار افتاد »

۲ - از جمله اقسام تشبیه یکی تشبیه مرکب است که کلیتاً قشنگ و لطیف در میآید و مراد از مرکب اینست که از ترکیب و تلفیق چند چیز باهم صورت مجموعی که پیدا میشود آن صورت بوسیله تشبیه ادا شود و ما اشعار چندی جهت نمونه ذیلاً ذکر می کنیم :

« کان مثار النقع فوق رؤسنا و اسيا فنا لیل نهاوی کواکبه »

یعنی شمشیرهای مادر میان کرد و غباریکه در میدان جنگ بلند شده بود میدرخشید که کوئی ستارگان در شب از آسمان میریزند . در این بیت تشبیه يك جزء آنها منظور نیست بلکه منظور تشبیه يك صورت مجموعی است که اجزای آن شرح ذیل میباشد : اولاً - بلند شدن کرد و غبار در فضا ، ثانیاً - بودن شمشیر ها در میان کرد و غبار ، ثالثاً - حرکت شمشیر ها از جهات مختلفه و بدون نظم و ترتیب ، رابعاً - لمعان و درخشندگی شمشیرهای مزبور . حال از مجموع آنها منظره ای که تشکیل یافته آنرا تشبیه بستارگانی نموده که در تاریکی شب از جهات مختلفه بزمن سقوط میکنند .

ایضاً

«دو زلف تاب دار او بچشم اشکبار من دو چشمه که اندرو شنا کنند مارها»

ایضاً

«باد در کهسار جام لاله را بر سنگ زد کل بخنده گفت آری این چنین باید همین»

ایضاً

«نر کس که شب نحت ز فریاد بلبلان بنهاد سر ببالش کل میل خواب کرد»

مسئله حسن تعبیر در شعر از مسائلی است که در درجه اول ضرورت و اهمیت واقع شده بلکه بعقیده بعضی ارباب ادب همین لطف **حسن تعبیر**
یا لطف ادا

ادا و حسن تعبیر است که آنرا شعر و شاعری نام نهاده اند زیرا يك مضمون را اگر بخوانند بطرز عادی و معمول ادا کنند بدیهی است که آن لطفی نخواهد داشت، برعکس و قتی که با سلوب تازه و طرز بدیع ادا شد آنوقت است که شعر و شاعری حقاً بر آن صادق میآید. یکوقت **حجاج** از مردی پرسید که اگر رازی را بتو بسپارند میتوانی نگاهداری؟ در جواب گفت: سینه من مدفن راز است، او اگر این مطلب را چنین ادا میکرد که من هیچوقت و در هیچ حال رازم را فاش نمیکنم سخنش عادی و معمولی بود لیکن از تبدیل طرز ادا یا حسن تعبیر لطف مخصوصی در آن پیدا شده و صورت شعری بخود گرفته است^۱. شعر و شاعری، نویسندگی و انشاء پردازی، فصاحت و بلاغت، رنگ آمیزی همه اینها موقوف بر همین لطف ادا و حسن تعبیر میباشد و اما تعریف صنعت مزبور از روی منطق و احاطه بقواعد و رموز آن کاری است بس مشکل بلکه باید گفت که غیر ممکن است زیرا که آن مسئله ایست ذوقی و فقط طبع سلیم میتواند آنرا تشخیص دهد. برای حسن تعبیر یا اداء نغز و مرغوب در هر مورد پیرایه ایست جدا گانه و آن تا این حد نامحصور است که حتی قدر مشترك خاصی نیز نمیتوان برای آن بدست آورد، بنابر این ما برای اینکه خوانندگان بتوانند تصویری از آن بخاطر بیاورند مثالهایی چند ذیلا ذکر میکنیم و ضمناً در هر کدام این مطلب را که اصل فکر چه بوده و آن با چه طرز نوی و بدیعی ادا شده و بالاخره حسن تعبیر در آن چه اثری بخشیده بیان خواهیم نمود.

۱ - آنهاییکه وزن را در شعر ضروری میدانند هر بیانی را که اسلوب آن شاعرانه است شعر می نامند، مصنف.

« زخم ها برداشتیم و فتح ها کردیم لیک

هرگز از خون کسی رنگین نشد دامان ما »

مطلب شعر اینست که « ما با خیلی از همکاران و حریفان فن مقابل شدیم ، اذیت و آزار زیاد دیدیم ، توبیخ ها و ملامت هاشنیدیم ولی در تمام این مراحل و مقامات تحمل و برد باری را شیوه خود قرار داده تا رفته رفته سکه فضل و هنر ما در دلها نقش بسته بحدیکه خود حریف هم آنرا قبول کرد و بالاخره عظمت و بزرگی ما را همگی تصدیق نمودند » . ملاحظه کنید او این معنی را باچه طرز بدیعی ادا کرده است و گذشته از نازکی طرز ادا اصل غرابت این معنی را تماشا کنید چه اندازه است که در میدان جنگ بدون اینکه کسی مجروح شود فتح و ظفر نصیب وی شده است .

« ساقی توئی و ساده دلی بین که شیخ شهر باور نمیکند که ملک میکسار شد »
مطلب شعر این است که معشوق و قتیکه ساقی شده فرشتگان یعنی مردم فرشته خصال هم بنای باده گساری را گذاشتند ولی شاعر در اداء آن بمعشوق خطاب کرده میگوید : به بین پیشعوری واعظ شهر چه اندازه است که تو ساقی هستی و او هنوز یقین حاصل نکرده که فرشته باده خوار شده است و گذشته از معنی بدیع در طرز ادا هم بلاغت بکار برده شده چه يك مطلب و قتیکه بطور اخبار ذکر شود ممکن است صحت آنرا تردید کنند اما در اینجا شاعر آن را بصورت خبر و واقعه ذکر نکرده بلکه يك امر مسلمی الوقوع قرار داده فقط از حماقت واعظ اظهار تعجب می کند . گوئی غرضش این نیست که خبر شراب خواری فرشته را ذکر کند حتی آنرا يك مسئله ای که قابل ذکر باشد نمیداند بلکه تعجیش از بیعقلی و بلاهت واعظ است که يك همچو واقعه بدیعی را انکار کرده تصدیق نمیکند .

شاعر واعظ را هیچ مخاطب قرار نداده چه ممکن بود تصور شود که مقصود اذیت و آزار یا سرسیر گذاشتن واعظ است . در خطاب بمعشوق شاهکار دیگری که بکار برده این است که تعریف فریفته شدن فرشته را طوری بیان کرده که می نماید منظورش تعریف نیست بلکه فقط از حماقت واعظ میخواهد اظهار تعجب نماید .

« ای که همراه موافق بجهان میطلبی آنقدر باش که عنقا ز سفر باز آید »

این مضمون خیلی ساده است چه هر چیزی را که میخواهند بنمایند که نایاب است میگویند «عنقا است» واصل مطلب این است که دوست صمیمی پیدا کردن محال است ولی شاعر آنرا اینطور تعبیر کرده که اگر تو در تلاش دوست صمیمی هستی آنقدر صبر کن که عنقا از سفر برگردد، حاصل اینکه نه عنقا از سفر مراجعت میکند و نه دوست واقعی و صمیمی بدست میآید. در اینجا حسن بلاغتی که وجود دارد این است که او اول امیدوار میکند و مینماید که دوست حقیقی ممکن است پیدا شود اما صبر و تحمل لازم دارد و بعد تعلیق بامری که میکند آن تعلیق هم بظاهر محال معلوم نمیشود چه برگشتن يك نفر از سفر چیزی نیست که بشود گفت محال است و بعد از همه این انتظارات حال یأس و نومیدی که طاری میشود اثر آن خیلی سخت و ملال انگیز می باشد، گویا میخواهد نشان بدهد که در پیدا کردن دوست صمیمی امیدهم هست اما يك امیدی که عاقبت آن یأس و نومیدی است.

«نه باندازه بازوست کمندم هیاهات ورنه با گوشه بامیم سروکاری هست»

اصل مطلب این است که من میخواهم خود را بمعشوق برسانم لیکن اسباب و وسایل آن فراهم نیست، تماشا کنید او این معنی را باچه عبارت جالب و جاذبی بیان کرده میگوید: «با گوشه بامی سروکاری دارم، اما باندازه توانائی که در بازوی من است کمند فراهم نیست». و مخصوصاً از تنکیر «بامی» و «سروکاری» لطف خاصی پیدا شده است.

در حسن الفاظ چون موضوع حسن و قشنگی الفاظ یکی از موضوعات بسیار مهم و اساسی است لذا ما آنرا در اینجا بتفصیل بیان می کنیم:

در کتاب العمده شرحی که در خصوص لفظ و معنی ذکر شده ما خلاصه آنرا ذیلا از نظر خوانندگان میگذرایم:

بدانکه لفظ بمنزله جسم و معنی روح آن میباشد و پیوند این دو باهم نظیر پیوند روح است باجسم و نقص وضع هر يك بدیگری سرایت میکند، پس اگر در معنی نقص وضعی وجود نداشته باشد لیکن لفظ ضعیف و ناقص باشد هر آینه در شعر خلل وارد شده و آن از لطف خواهد افتاد مثل يك آدم لنگ که روحش سالم ولی جسم معیوب

و ناقص است و همچنین اگر لفظ درست باشد اما معنی و مضمون درست نباشد باز هم شعر ناقص خواهد بود و نقص در معنی بلاشک در قالب که لفظ باشد تأثیر میبخشد. يك معنای بوج و بیهوده اگر الفاظش نهایت درجه قشنگ و باشکوه هم باشد آن الفاظ مانند جسم بیروح از اثر افتاده عاطل و باطل خواهند بود.

ارباب شعر و ادب در این باب دو دسته شده: دسته ای طرف لفظ را ترجیح داده همه سعی و کوشش آنها مصروف حسن و قشنگی الفاظ شده است چنانکه ادبای عرب دارای همین عقیده بوده و بر طبق آن عمل کرده اند، برعکس دسته دیگر جانب معنی را مقدم داشته بلفظ اهمیتی نداده اند، از جمله **ابن الرومی** و **متنبی** همین مسلک را اختیار کرده اند.

لیکن بیشتر ارباب این فن طرفدار لفظ بوده رعایت جانب آنرا ترجیح داده اند، این دسته میگویند که هر کسی میتواند معنای بکر و تازه ای ایجاد کند ولی معیار سنجش هنر و مهارت يك شاعر همانا تناسب و قشنگی الفاظ او و نیز حسن ترکیب و انسجام است و بس. ملاحظه کنید در گلستان معانی و مضامین یا خیالات و افکاری که درج میباشند چندان بکر و تازه نیستند لیکن از حیث فصاحت الفاظ و حسن ترکیب و انسجام و تناسب مضامین قدرت نمائی شده است، چنانچه آن معانی و مضامین را بخواهند در الفاظ عادی ادا کنند بکلی از اثر و لطف خواهند افتاد. ساقی نامه **ظهوری** در زمینه سازی و نازک خیالی و موشکافی واقعا اعجاز بنظر میآید لیکن يك شعر سکندر نامه با تمام ساقی نامه همسری نمیکند و جهتش هم این است که در ساقی نامه مبالغه و شکوه و جلال الفاظ و نیز انسجام و حسن ترکیب آنها باندازه سکندر نامه نیست.

ملاحظه کنید در این شعر **حافظ**:

«گفتم این جان جهان بین بتو کی داد حکیم گفت آنروز که این کعبه مینا میگرد»
معنایی که مندرج است اگر الفاظ آنرا تبدیل کنیم آن معنی بکلی عادی بلکه مبتذل بنظر میآید و از این قبیل امثله و شواهد خیلی زیاد است که ما برای احتراز از اطناب از ذکر آنها صرف نظر مینمائیم.

ما نمیخواهیم بگوئیم که شاعر تمام هم خود را مصروف الفاظ داشته نسبت بمعنی

« کنون دلبراً گفت من کار کن دلت را بدین مهربان یار کن »

فردوسی در اینمورد همان خاطرات و احساسات را اظهار کرده که يك عاشق بمعشوق خود اظهار میکند و خوانندگان میدانند که برای ابراز سوز و گداز و رقت و الم موردی از این بهتر بدست نمیآید و معذک طرز ادا و تعبیر طوری است که بظاهر ارجوزه میدان جنگ بنظر میرسد .

برعکس **نظامی** اینگونه معانی را در هر مورد بقدری خوب و جالب و جاذب بیان کرده که واقعا دل سنگ را آب میکند . **شیخ سعدی** که خداوند غزل شناخته شده علت عمده اش این است که الفاظش در غزل رقیق و نازک و پرورد می باشد ، چنانکه در بعضی موارد الفاظ سخت و کهنه و فرسوده ای که استعمال کرده لطف و حلوتی که در آن باید باشد نیست نظیر این چند بیت :

« تو میروی و خبر نداری و اندر عقت قلوب و ابصار »

ایضاً

« گر برانی نرود و برود باز آید ناکزیر است مکس دکه حلوائی را »

ایضاً

« این قاعده خلاف بگذار وین خوی معاندت رها کن »

از جمله اعتراضات علامه **ثعلبی** بکلام **متنبی** یکی این است که او در تشبیه و غزل الفاظی که بکار برده آن الفاظ مناسب و موزون نمیشاند .

اینکه در باره متأخرین مثل **کلیم** و **صائب** یا امثال ایشان این مطلب مسلم شده که در قصیده سرائی ید ندارند جهتش این است که زمان آنها در تمدن و مظاهر زندگی نهایت درجه نزاکت پسندی پیدا شده نمایلات و احساسات عشق و عاشقی عمومیت پیدا کرده بود و آن در زبان نیز تأثیری بسزا بخشیده یعنی الفاظ ملایم و لطیف شده که برای غزل موزون لیکن برای دبدبه و جلال و جبروت قصاید مناسب و موزون نبودند .

عرفی در یکی از قصایدش در جشن يك عبد شرحیکه بنظم ما آورده ما این يك بیت را جهت نمونه ذکر میکنیم :

« صباح عبد که در تکه گاه ناز و نعیم کدا کلاه نم کج نهاد و سردی بهم »

کلیم در طرب انگیزی خاک هند اشعاریکه در تمهید يك قصیده گفته مطلع آن

این است :

«اسیر کشور هندم که از وفور سرور کدابدست گرفته است کاسه طنبور»

در این ذویت فریکه پیداست جهتش آن است که نازمان **عرفی** تنعم و تجمل چندان وسعت و بسط پیدا نکرده بود . **نظیری فیشابوری** یکی از شعرای دوره **اکبر شاه** است لیکن ذوق غزل سرائی بر او غالب و در زبان نهایت درجه نزاکت و لطافت پیدا شده بود، این است در قصاید او قدرت و نفوذی که باید باشد نیست و تشبیب وی بظاهر غزل معلوم میشود . در ابتدای قصیده اشعار عشقیه ای که گفته میشود آنرا تشبیب مینامند و آن صورت غزل معلوم میشود ولی نقادان سخن همیشه این نکته را رعایت کرده اند که آن چون جزء قصیده است لذا الفاظش باید از الفاظ غزل متمایز باشد و از اینرو **عرفی** در تشبیب اسلوبی که اختیار کرده بشرح ذیل است :

«منم آن سیر زجان گشته که با تیغ و کفن تا در خانه جلا د غزل خوان رفتم»

«کس عنان گیر نشد ورنه من از بیت حرم تا در بشکده از سایه ایمان رفتم»

«زان شکستم که بدنبال دل خویش مدام در نشیب شکن زلف پریشان رفتم»

و همین سبب شده متأخرین که زبان آنها زبان غزل بود مثنوی خوب نمیتوانستند بسازند و بدیهی است که مثنویات عشق و عاشقی از اینقاعده مستثنی میباشد یعنی زبان آنها باید همان زبان غزل باشد . سوز و کداز **فلمن** و نوعی چوب جزء مثنویات عشقیه است در آن همان زبان مناسب و موزون بوده است لیکن **فیضی** در این جا نیز نکته ای را که گفتیم منظور نظر قرار داده در فخریه خود همان دبدبه و شکوه و جلالی را که مخصوص قصیده است نشان میدهد ، چنانکه میگوید :

«امروز نه شاعرم حکیمم دانه حادث و قدیم»

«بانك قلمم در این شب تار صد معنی خفته کرده بیدار»

«روبه منشان بمن چه دارند پیشانی شیر را چه خارند»

«آنانکه نظر بمن فکندند در معرکه ام سپر فکندند»

شرحیکه تا اینجا گفته آمد راجع بالفاظ بود ولی از حیث افراد و مهم تر از آن

مسئله تناسب و ارتباط یا علاقه يك لفظ است با لفظ دیگر که اینک قلم را به بیان آن معطوف میداریم . دريك شعر الفاظی که آمده اگر بخواهیم هر يك را جداگانه ملاحظه کنیم ممکن است موزون و فصیح باشند اما از حیث ترکیب جور و مناسب نباشند علیهذا رعایت این نکته در نهایت درجه لزوم است که در يك کلام الفاظی که استعمال میشوند توافق و تناسب و موزونی و نیز هم آهنگی آنها با هم بدرجه ای باشد که وقتی که بهم متصل میشوند در حکم يك لفظ یا بمنزله اعضاء يك جسم قرار گیرند و همین نکته است که بواسطه آن کیفیتی در شعر پیدا میشود که در عربی آنرا انسجام و ما آنرا سلاست و روانی مینامیم و همین معنی است که **خواجه حافظ** شیرازی آنرا جزء افتخارات خود شمرده بآن مبالد ، چنانکه دريك مورد درباره حریف خود چنین میگوید :

« صنعت گر است اما طبع روان ندارد » .

و بواسطه همین کیفیت است که در شعر آهنگ و هوا پیدا شده سرحد شعر و شاعری با موسیقی بهم اتصال پیدا میکند . **علی حزین** میگوید :

« چون سرکنم حدیث لب لعل یار را کرد از نهاد چشمه حیوان بر آورم »

خان آرزو مصراع اول را بدینگونه اصلاح کرده ع :

« چون سرکنم حدیثی از آن خط پشت لب » .

در این جا الفاظی که دیده میشود مانند خط ، حدیث ، پشت ، هر کدام در حد خود فصیح میباشند لیکن از انضمام و ترکیب آنها با هم کیفیتی که حاصل شده خاصه در خواندن هر کسی میفهمد که فرق آن با مصراع فوق الذکر تاچه اندازه است .

تأثیر لفظ بیان ما تا اینجا در الفاظ از حیث لفظ یعنی صورت و شکل و صدا

از حیث معنی و آهنگ بوده ولی شما میدانید که اساس شعر بر روی کیفیت معنوی الفاظ قرار گرفته است و لذا ما در این جا اثر الفاظ را از حیث معنی و اختلاف مراتب و درجانی که از اینراه پیدا میشود مشروحاً از نظر خوانندگان میگذارانیم .

در هر يك از اسنۀ دنیا الفاظی یافت میشوند که همه بر معنی واحد دلالت میکنند و بظاهر فرقی بین آنها از حیث معنی نیست ولی وقتی که بغور ملاحظه شود بین همین الفاظ نیز فرق محسوسی موجود میباشد یعنی در مفهوم هر يك خصوصیتی است که در لفظ

ديگر آن خصوصيت نيست مثلاً در فارسي لفظ خدا ، پروردگار ، دادار ، آفريدگار همه بر معنى واحد كه خدا باشد اطلاق ميشود و بظاهر معنى همه آنها يكي است ولى در حقيقت اينطور نيست بلكه در هر کدام از اين الفاظ لطيفه و نكته يا اثر خاصى است كه مخصوص بآن لفظ ميباشد ، بنا برين بريك شاعر ماهر سخن سنج لازم است كه در ادا يك معنى الفاظ مؤثر و موزون خاصى كه هستند همانها را پيدا کرده بكار ببرد والا از شعر نتيجه مطلوبه حاصل نميشود و اين يك نكته دقيقى است كه فقط بامراجعه بشواهد و امثله و بيان و شرح هريك از الفاظ مندرجه ميتوان از آن اطلاع حاصل نمود .

عرفى گفته :

« بانك قلم در اين شب تار بس معنى خفته كرده بيدار »

شاعر ميخواهد بگويد كه من در شعر معانى نغز و مرغوبى ايجاد كرده ام ولى آنرا بلباس اسعاره چنين ادا ميكند كه : « صدای قلم من بسيارى از معانى خوابيده را بيدار كرده است » ، حال شما اين الفاظ را يكان يكان بدقت ملاحظه كنيد اولاً « بانك » صدای خاصى را كويند كه در آن فخامت و بلندی وجود داشته باشد و اين لفظ تصديق ميكند كه براى بيدار كردن نهايت درجه مناسب و موزون است . البته لفظ بانك و صدا و صرير با هم مترادف و در معنى يكي هستند و از اينرو بجای بانك قلم صدای قلم و صرير قلم نيز ميتوان گفت ولى در اينمورد غير از بانك قلم لفظ ديگرى كه موزون باشد نيست .

ويا قلم را در فارسي خامه و كلك نيز ميگويند اما هيمنه و رعبى كه در لفظ قلم است در ديگر الفاظ نيست خاصه ميم متكلم كه بآن وصل شده بر رعبش افزوده و ديگر تركيب قلم و بانك با هم لفظ را زياده سنگين و وزين و متين جلوه داده است .

« تار » را تيره و تاريك نيز ميگويند ليكن در اين جا بلحاظ قشنگى صورت همان تار موزون ميباشد .

اما لفظ « بس » الفاظ مترادف آن زيادند مانند بختيار ، لختى ، خيلى ، و غيرها ولى وسعت و بسطى كه در لفظ مزبور وجود دارد ساير الفاظ مترادف وى آن وسعت و بسط را ندارند و بادر نظر گرفتن مراتب مزبوره بايد تصديق نمود كه در اين شعر اثر يكه

دیده میشود جهتش آن است که در نمودن هر يك از خصوصیات معنی الفاظیکه ضروری بود (آری الفاظیکه بدون آنها ممکن نبود آن خصوصیت بیروز و ظهور برسد) شاعر همان الفاظ را جمع آوری کرده در این جا بکار برده است و از اینراه در اصل مطلب طراوت و تازگی خاصی پیدا شده طرز ادا حساس و بدیع میباشد .

افکار و خیالات عالی و تمایلات و احساسات رقیقه تابع لفظ میباشد ، يك فكر عالی و يك حس رقیق را میتواند يك لفظ تنها در نظر ما مجسم سازد ، يك نفر نقاش ماهر و زبردست منظره ای که از خشم و غضب و قهر و سطوت و جلال و جبروت میتواند نشان ما بدهد شاعر همانرا با يك لفظ از نظر ما میگذراند ، مثلاً **فردوسی** در آغاز داستان **رستم و سهراب** چنین میگوید :

« کنون جنك سهراب و رستم شنو دگرها شنیدستی اینهم شنو »

او میخواهد بگوید که داستان **سهراب** مؤثر تر ، پردر د تر ، حیرت انگیز تر و بالاخره عبرت ناک تر از تمام داستانهای سابق است . قدرت قلم و نیروی طبع را ملاحظه کنید چه اندازه است که همه این معانی و نکات را يك لفظ « اینهم » از نظر ما میگذراند و باز به اینها تکیه گفتیم محدود نساخته بلکه بالاتر میرود و مینماید که معلوم نیست در این داستان دیگر چه اثری موجود باشد .

دارا در حال نزع به **اسکندر** که در آن هنگام نزد وی حاضر شده چنین میگوید :

« زمین را منم تاج تارک نشین مجنبان مرا تا نجنبند زمین »

واقعاً قدرت و عظمتی که در مصراع دوم پیداست از يك لشکر جرّاری هم آن

قدرت و عظمت پیدا نمیشود .

بسیاری از الفاظند که هر چند معنی آنها مفرد لیکن دارای حیثیات و وجوه مختلفه میباشد و بدین لحاظ هر يك از آن الفاظ کوئی مجموعه ایست از خاطرات و خیالات عدیده و با آن میتوان معنای بلند و وسیعی را ادا نمود و بدینجهت اگر بجای وی لفظی دیگر مرادف آن استعمال شود هر آینه از وسعت و اثر مضمون خواهد کاست ، مثلاً لفظ « حرم » بکعبه نیز اطلاق میشود لیکن از لفظ کعبه بناء خاصی مراد است برخلاف لفظ حرم که مشتمل بر مفاهیم عدیده میباشد : ۱- بناء معین خاص ، ۲- این خیال

انتخاب الفاظ فصیح و مأنوس

که آن مکانی است محترم ، ۳- خاطره اینکه در آنجا قتل و قصاص حرام است و این خیالات و خاطرات از این جا پیدا میشود که لفظ حرم در لغت بر آنها اطلاق شده و بهمین مناسبت است که کعبه را حرم نامیده اند و حال لفظ مزبور گو برای کعبه علم شده اما از مفاهیم لغوی يك رقیقه یا انعکاسی هنوز موجود میباشد و بنا برین از لفظ حرم اثری که در بعضی موارد پیدا میشود در لفظ کعبه آن اثر نیست . مخفی ننماید که خاندان نبوت را بملاحظه اینکه مورد احترام و تجلیل اند حرم میگویند و با در نظر گرفتن مراتب مزبوره خوانندگان کتاب ملتفت میشوند که در شعر ذیل از لفظ حرم چه اثری پیدا شده و اگر آن بلفظ دیگری تبدیل شود تا چه درجه از اثر شعر و اهمیت آن خواهد کاست .

« از صاحب حرم چه توقع کنند باز آن ما کسان که دست بر اهل حرم زنند »

انتخاب الفاظ بر شاعر لازم است که کوشش کند الفاظ مأنوس و فصیح پیدا

فصیح و مأنوس کرده استعمال نماید و از بکار بردن الفاظ نامأنوس غیر فصیح

احتراز جوید ، اگر چه فصاحت را اهل ادب از روی منطق چنین تعریف کرده اند که « حروف از تنافر خالی باشد و همچنین الفاظ ، غیر مأنوس و با قیاس لغوی مخالف نباشد » ولی حقیقت این است که تشخیص فصاحت با ذوق سلیم است و بس چه ممکن است در يك لفظ تنافر حروف ، ندرت استعمال ، مخالفت قیاس هیچیک وجود نداشته باشد معذک آن لفظ فصیح نباشد ، برعکس لفظ دیگر بکلی غیر مأنوس و نادر الاستعمال باشد و باز فصیح خوانده شود ، الفاظ زبانی که ما آنرا هیچوقت استعمال نکرده ایم بلکه بگوش ما هم نخورده است ابتدا که ما آنرا می شنویم بنظر ما بعضی فصیح آمده و بعض دیگر غیر مأنوس و مکروه و حال آنکه در ندرت استعمال هر دو با هم شریک میباشند .

مطلب قابل ملاحظه این است که اکثر الفاظ طوری است که یکنوع ثقات و سنگینی در آنها وجود دارد لیکن در ابتدای امر که هنوز احساسات مردم لطیف و رقیق نشده ثقات مزبوره محسوس نیست و مخصوصاً از نقل آن بیشتر میکاهد ولی در آخر که احساسات نازک و لطیف میشود آن الفاظ بطور محسوسی سنگین و زبر بنظر آمده تا رفته رفته متروک میگردد و ازین میرود . البته يك شاعر سخندان و نکته سنج و دارای ذوق سرشار از ابتدا بقتوای عام اینگونه الفاظ را ترك میگوید و همین گوئی اعلانی است از

طرف آن شاعر برای متروك بودن آن الفاظ و همین شعرا هستند که اشعار آنها دستوری است برای زبان چنانکه **خواجه حافظ** در میان شعرای فارسی از شعرائی است که در اینباب گویا احساسات چندین قرن بعد را در نظر گرفته بود که تا امروز يك لفظ او متروك نشده است .

غرض این است که شاعر همانطوری که در تلاش مضامین و معانی است نبض الفاظ را نیز همیشه باید در دست داشته باشد و آخرین درجه دقت و مراقبت را در اینخصوص بکار ببرد ، بر شاعر لازم است ملاحظه کند که در کدام لفظ يك نحو ثقلت و سنگینی یا ناتراشیدگی و ناهمواری وجود دارد که از نظر عامه پوشیده مانده ولی نسلهای بعد آنرا احساس خواهند کرد ، این الفاظ را از نظر دور انداخته از استعمال آنها خود داری کند .

این نکته را نیز تذکر میدهم که بعضی الفاظ اگر چه ذاتاً ثقیل و زبر میباشند لیکن تناسب الفاظ قبل و بعد آنرا جبران نموده نقص مزبور را بکلی از بین میرد و یا آنرا تقلیل مینماید و بنابراین شاعر بایستی حالت مجموعی را در نظر گرفته بآن نگاه کند چنانچه دريك مورد از نظر معنی مجبور بر استعمال اینگونه الفاظ گردید دقت کند موضع استعمال آنرا بدست بیاورد تا عیب مزبور مرتفع یا تقلیل شود .

سادگی ادا مراد از سادگی ادا این است معنائی که بقال شعر در آمده خواننده آنرا بی زحمت درك کند و این منظور بطرق ذیل حاصل

میشود :

اول - همانطوریکه در سابق گفتیم ترتیب و تنظیم اجزای جمله بحال اصلی خود باقیمانده بواسطه ضرورت قافیه یا بحر و وزن تقدیم و تأخیری در آن رخ ندهد .

دوم - برای يك معنی عناصر و اجزائی که هست تمام آن ذکر بشود و چیزی از قلم نیفتد و بعبارة اخری مثل پلکانی نباشد که يك پله اش از وسط افتاده باشد مانند این شعر **انوری** :

« تا فکر کف پای ترا نقش نیستند اسباب تب لرزه ندادند قسم را »
برای فهمیدن معنای این شعر قبلاً باید مقدمات ذیل را بخاطر سپرد یکی آنکه

از خوردن قسم دروغ تب لرز پیدا میشود ، دیگر آنکه مردم بخاك پای ممدوح قسم میخورند . شاعر میگوید : این تأثیری که در قسم گذارده شده که هر که بناحق قسم خورد مبتلا به تب لرز میشود از وقتی است که نقش کف پای ممدوح بر زمین بسته شده است حال اگر کسی بکف پای ممدوح قسم دروغ خورد مبتلا به تب لرز میشود والا قبل از این در قسم دروغ چنین صدمه و آسیبی نبود . در مضمون مزبور این جزء که « از قسم دروغ تب لرز پیدا میشود » ذکر نشده بعلاوه آن آنقدر شایع و مشهور هم نیست تا از ذکر تب لرز ذهن خواننده بآن منتقل گردد و اینکه در اکثر اشعار تعقید و پیچیدگی پیدا میشود جهتش همین است که يك جزء مهم و اساسی مضمون از قلم افتاده است ولی اینرا هم نباید فراموش کرد که انداختن بعضی اجزای يك مضمون سبب لطافت خاص کلام میشود اما این در موردی است که ذهن خواننده خود بخود بطرف جزء محذوف انتقال پیدا کند .

سوم - تشبیهات و استعاراتی که بکار برده شده غیر مأنوس و بعید از فهم نباشد و تفصیل آن در موضوع تشبیه و استعاره خواهد آمد .

چهارم - حواله هائی است که در شعر بقصص و حکایات میشود و باید دانست که بسیاری از مضامین شاعرانه روی همین حواله ها تشکیل می یابد که آنرا بلسان ادب تلمیحات میگویند ولی آن نباید طوری باشد که کسی از آن واقف نباشد یا بغرنج بنظر بیاید اشعار **خاقانی** بیشتر از همین تلمیحات تشکیل یافته و بدین جهت است که فهم اکثر اشعار او دشکل میباشد . ع :

« **کسری** و ترنج زر پرویز و به زرین » یا

« زرین تره کو بر خوان روکم تر کو بر خوان »

ماکار باین نداریم که ترنج زر **کسری** را کسی میدانند یا نه ؟ لیکن کیست که از به زرین **پرویز** درست واقف باشد و بعد « کم تر کو » موضوعی است که غیر از یک نفر حافظ قرآن سریع الاتقالی که عالم هم باشد خیال کسی هم بطرف آن متوجه نمیشود .

۵ - در سادگی ادا چیزیکه مداخلت نام دارد استعمال مجاورات روزمره و بکار

بردن الفاظ و عبارات روزانه است. این قبیل الفاظ که جزء محاورات عمومی است غالباً از يك لفظ آن صورت تمام جمله فوراً در ذهن جایگیر میشود و میتوان بوسیله آن معانی خیلی مشکله را بآسانی فهمید. هنر شاعر در این است که افکار و خیالات عالی و بلند را طوری در محاورات روزانه ادا کند که گوئی آن معنائی است معمول و عادی. بعضیها شاید همچو تصور کنند که سادگی از امور اصافی و سببی است، برای عوام فهم يك فکر معمولی نیز مشکل بوده برخلاف خواص معانی مشکله را هم بآسانی درك میکنند لیکن خیال مزبور خطاست، معنی سادگی آن است که خواص و عوام هر دو بدون تکلف و زحمت بتوانند آنرا درك کنند فقط فرقی که وجود دارد این است که عوام از معنای ظاهری کیف کرده برخلاف خواص که بکات و دقایق و لطایف و رقایق آن پی برده نست بعوام بیشتر از شعر متأثر شده زیاد تر لذت میبرند.

مثال

« مادر پیاله عکس رخ یار دیده ایم ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما »

از این شعر خواص و عوام هر دو استفاده میکنند، منتها مطالب عرفانی که در آن درج است فهمش مخصوص ارباب ذوق و حال میباشد.

در اینجا شاهکار نزدگ شاعر بکار بردن محسنات بدیعه است یعنی اسلوب ادای وی باید بدیع باشد و بدیعی است که در این طرز ادا باید سخن تا حدی از طریق معمول تجاوز کند و خارج از سبک عادی بیان شود. اینجاست شاعر باشکال سختی بر میخورد زیرا در اینصورت با رعایت سادگی ادا اجتماع بقضین خواهد بود ولی خیر او علاوه بر اداء بدیع مسئله سادگی و تمام نکات مربوطه را بایستی رعایت کند یعنی الفاظ سهل و آسان، تشبیهات و استعارات قریب بفهم، ترکیب خالی از تعقید باشد و معذک طرز ادا از طریقه معمول خارج و طرزی باشد نغز و مرغوب و چنانچه از این طرز بدیع خللی در سادگی وارد شود رعایت نکات دیگر آن را جبران خواهد نمود.

رعایت ترکیب اجزاء جمله در شعر بر طبق دستور امری است ضروری. در هر زبانی برای تقدیم و تأخیر عناصر و اجزاء جمله

ترکیب
اجزاء جمله

دستوری هست که نباید از آن تجاوز شود ، چنانچه ترکیب مزبور هر وقت مطابق آن دستور شد معنی بنظر آسان آمده و بدون هیچ تکلف و زحمتی میتوان آنرا فهمید . بر عکس اگر هر کدام از محل خود تغییر کرد در مطلب پیچیدگی پیدا میشود و این تغییر و تبدیل هر قدر زیاد شد کلام همانقدر تعقید پیدا میکند . لیکن در شعر بواسطه ضرورت وزن و قافیه نمیتوان این ترکیب را طبق دستور و بطوریکه بایست قرار دادو معذک شاعر تا حدیکه ممکن است باید هر يك از اجزای جمله را بجای خود باقی بگذارد ، یا لااقل کاری کند که زیاد از موضع خود پس و پیش نشوند ، بدیهی است در هر شعری که این نکته بیشتر رعایت شد سلاست و روانی آن شعر بیشتر خواهد بود و همین نکته است که کلام **شیخ سعدی** را از بین کلام تمام شعرا ممتاز و برجسته قرار داده است زیرا در يك قسمت از اشعارش بقدری رعایت ترتیب اجزاء جمله شده که حتی در نشر آنقدر نمیشود رعایت نمود ، این است که نمیتوانیم آن اشعار را نشر کنیم و قسمت دیگر اشعار اوطوری است که بین آنها باثر فرق خیلی مختصر و کمی موجود میباشد و ما این چند شعر را جهت نمونه ذکر میکنیم :

« خط سبز و لب لعلت بچه ماند دانی من بگویم که بسر چشمه حیوان ماند »
 « چکند کشته عشقت که نگوید غم دل تو میندار که خون ریزی و پنهان ماند »

ایضاً

« ای تماشا گاه عالم روی تو تو کجا بهر تماشا می روی »

ایضاً

« بسیار خلاف وعده کردی آخر به غلط یکی وفا کن »
 « برخیز و در سرای بر بند بنشین و قبای بسته وا کن »

ارباب شعر و ادب در این باب باهم اختلاف دارند ، جمعی واقعیت را شرط اساسی شعر دانسته و بعضی ها بر خلاف رفته مبالغه و اغراق را از محسنات شعریه شمرده اند . این اختلاف مدتهاست در جریان و تا کنون حل و فیصله نشده است ، چه هر دسته ای فقط دلایل خود را اظهار داشته و آنرا محکم و قوی بر عکس مال طرف مخالف را غلط جلوه داده اند ، علیهذا ما لازم میدانیم دلایل طرفین را آنچه هست ذیلاً ذکر نموده در آن بیطرفانه قضاوت کنیم و در عین حال عوامل و

واقعیت

اسباب خطاهای فرقه‌ای را که بغلط رفته‌اند گوشزد نمائیم .

طرفداران مبالغه میگویند ائمه شعر تصریح کرده اند که کذب و مبالغه از محاسن شعر میباشد چنانکه از **نابغه ذبیانی** پرسیدند که اشعر اس کیست ؟ در جواب گفت : « من استجید کذبه ۱ » و نیز **نظامی** گفته : « در شعر میباید و در فن او چون اکذب اوست احسن اوست » . دیگر در کلام شعرائی که مقام اسنادی آنها را همه تصدیق دارند عموماً اغراق و مبالغه یافت میشود ، گذشته از همه در اشعار زیادی که جزء مفاخر و کارنامه شاعری یک شاعر شمرده میشوند کذب و مبالغه موجود میباشد و ما این چند شعر **فردوسی** را جهت نمونه ذیلامی نگاریم :

« فرو شد بماه‌ی و بر شد بماه بن سیره و قبه بار گاه »

ایضاً

« ز بس کرد میدان که بر شد بدست زمین شد شش و آسمان گشت هشت »

ایضاً

« یکی خیمه داشت **افراسیاب** ز مشرق بمغرب تنیده طناب »

ما انکار نمیکنیم که بعضی ائمه فن کذب و مبالغه را از محاسن شعر شمرده اند لیکن جماعت زیادی از ایشان با این عقیده مخالف میباشند از جمله **حسان بن ثابت** میگوید : « وان اشعر بیت است قائله بیت یقال اذا اشدته صدقا » و دیگر **ابن رشیق** در کتاب عمده اقوال زیادی نظیر آن از اساتید فن نقل کرده است .

شعرائیکه در فن بلاغت استاد و نکته‌سنجند و قتیکه بر اثر طبع سرشار میخواهند مبالغه کنند شرطی هم بآن اضافه مینمایند و معلوم است در اینصورت چیزی از مبالغه باقی نمی‌ماند ، مثلاً **بختری قصیده غرانی** در مدح **متوکل** و رفتن بنماز عید او گفته که یک بیت معروف آن این است :

« فلو ان مشتاقاً تکلف فوق ما فی وسعه لمشی الیک المنبر »

یعنی اگر یک نفر بنامش مکلف بامری شود که فوق طاقت اوست هر آینه منبر از

جای خود حرکت کرده بطرف تو میآید . چنانکه خوانندگان ملاحظه میکنند بواسطه محال بودن حرکت منبر چگونه قیدی بآن اضافه شده است .

مطلب قابل ملاحظه این است که شعر و نویسندگی هردو با تمدن يك نواخت مراحل تکامل را می پیمایند یعنی تمدن در هر درجه ای باشد شعر هم با آن مماثل و مشابه خواهد بود. يك ملت در آغاز تمدن افکار و خیالاتشان طبیعی و ساده است ، زمانیکه داخل در مدارج ترقی و تعالی شدند ، تمایلات و احساسات بلند و عالی پیدا نمودند ، حس سیادت و برتری در آنها وجود پیدا کرد اگر چه آنوقت شاعری باوج کمال بوده اما باز هم حقیقت و واقعیت از محور خود خارج نمیشود و تغییری در آن راه نمی یابد زیرا این همان عصری است که افراد ملت نمونه ای از سعی و عمل و انکاء و اعتماد بنفس میباشند ، ولی وقتی که دوره تنعم و تجمل یا عیاشی فرا رسید و در هر چیزی تکلف و تصنع پیدا شد آنوقت در کلام مبالغه شروع میشود ، اغراق کوئی روی کار میآید و از همین جاست که در کلام شعرای اوایل مبالغه و اغراق وجود ندارد ولی وقتی که دوره عباسی رسید و نسیم تن پروری و عیاشی بنای وزیدن گذاشت دامنۀ مبالغه و اغراق وسعت و بسط پیدا کرد .

مقصود ما این است شعرائی که از کلام ایشان بر حسن مبالغه استدلال شده بایستی دید که آنها در چه محیط و عصری بوده اند ، چنانچه از متأخرین باشند باید دانست که بواسطه انحطاط تمدن سلیقه و ذوق جامعه ضایع و خراب شده مردم مبالغه و اغراق را پسند میکردند و وقتی که اینطور شد نه تراوش طبع شاعر قابل استناد است و نه از ذوق و سلیقه پسند کنندگان میشود استدلال کرد بلکه باید گفت که بواسطه انحطاط تمدن ذوق شاعر و خواننده هردو خراب شده است .

آنهائیکه بخطا رفته کذب و مبالغه را زیور شعر دانسته اند این خطا از آن جا ناشی شده که در کذب و مبالغه بایستی از تخیل کار گرفت . فرض کنید در سرعت سیر يك اسب اگر گفته شود که او در يك دقیقه هزاران فرسنگ راه طی میکند این شعر بکلی بوج و بی مضمی است و بدینجهت شاعر وقتی که میخواهد يك چنین مبالغه ای بکار برد لازم است از تخیل کار بگیرد ولی باید دانست که در این جا اگر حسنی در مبالغه بنظر

برسد آن حسن بواسطه تخیلی است که بکار برده شده نه کذب و مخالفت با واقع و در بعضی موارد هم محاسن شعری دیگری است که سبب لطف و حسن مبالغه میشود. ملاحظه کنید صنعت مبالغه‌ای که در این بیت بکار برده شده است :

«تم از صف چنان شد که اجل جست و نیافت

ناله هر چند خبر داد که در پیرهن است»

لطف و قشنگی که در آن دیده میشود بواسطه حسن تعبیر و اداء بدیع است نه مبالغه ، غرض بعد از تامل و غور زیاد معلوم میشود که آنچه از این قبیل اشعار مبالغه آمیز وجود دارد مقبولی آنها بواسطه کذب و مبالغه نیست بلکه محاسن و صنایع شعری دیگری این مقبولی را بآنها داده است .

خطاء عمده‌ای که در این جا شده اقسام مختلفه شعر و خصوصیات آن هیچ در نظر گرفته نشده است . شما میدانید که شعر اساساً بدو قسمت منقسم میشود تخیلی و غیر تخیلی ، اما اشعار تخیلی واضح است که واقعیت در آن هیچ منظور نیست بلکه نقطه نظر قوت و وسعت تخیل است ، بنابراین در اینگونه اشعار اگر صنعت مبالغه بکار برده شود چندان بد نما نیست ولی سخن این جاست که در اینقسمت نیز حالت شگفتی و عبرت‌سکه در سامعین یا خواننده پیدا میشود آن حالت از مبالغه نیست بلکه از تخیل ناشی می‌باشد و اما سایر اقسام شعر مثل اشعار فلسفی ، اخلاقی ، تاریخی ، وصف طبیعت ، ترانه عشق باید دانست که در آنها مبالغه بکلی لغو و پیهوده است علیهذا اگر قائل بجواز مبالغه هم باشیم این جواز مخصوص خواهد بود بنوع خاصی از شعر که عبارت است از تخیل و از آن نمیتوان بر حسن مبالغه بطور کلی استدلال نمود .

آری ، اگر مقصود از شعر فقط کیف کردن و تفریح خاطر باشد ممکن است از مبالغه و دروغ این مقصود حاصل شود ، اما اگر نباشد که آن در صعود و سقوط خانواده‌ها ، فرونشاندن نائره خصومات یا ایجاد انقلاب بین طوایف و قبایل و بالاخره بخشیدن حیات تازه یک ملت و سوق آنها به ارتقاء و اعتلاء عامل مؤثر و قوی باشد انصاف بدهید که وقتی که آن از حقیقت و واقعیت خالی باشد بچه کاری خواهد خورد ؟ وجه انتظاری میتوان از آن داشت ؟ شما در تاریخ خوانده‌اید که در عصر جاهلیت یک شعر یک آدم گمنام

را در تمام قبایل معروف و مشهور میساخت، برعکس عده‌ای از شعرای فارسی که در مدح و ثنای ممدوحین خود دفترها پر میکردند و کسی هم آنها را نمی شناخت جهتش همین است که در کلام شعرای اولین حقیقت و واقعیت وجود داشت برخلاف شعرای اخیر که کلام آنها اغلب عاری از حقیقت بوده جز تفریح و انبساط خاطر با استفاده های شخصی منظور دیگری در کار نبوده است.

شما ببینید شعرای عرب تا وقتی که تراوشهای طبع ایشان طبیعی و ساده و مطابق با واقع بود تا ایندرجه اقتدار داشتند که از یک شعر قبیله ای را قیام داده در آنها حس "انقلاب" ایجاد میکردند برعکس دوره عباسی که مبالغه و اغراق شروع گردید، این اثر یکدفعه از میان رفته شاعری عرب رو بزوال گذاشت. شعرای عرب در عصر مزبور دیوان ها ترتیب میدادند و دفترها پر میکردند ولی بیفائده و مهممل و هیچ اثری بر آن مترتب نمیشد.

ما نمیگوئیم که آنچه در شعر گفته میشود باید تمام مطابق با واقع باشد بلکه میخواهیم بگوئیم که در آن لا اقل از اصالت و تاصل اثری باید موجود باشد. فرض کنید موضوعی از حقیقت عاری و هیچ بوقوع نرسیده است اما شاعر بآن ایمان قایی دارد این موضوع که در شعر ذکر میشود خالی از اثر نیست. عرفی چقدر خوب گفته:

«منکر توان گشت اگر دم زخم از عشق این نشئه بمن گر نبود بادیگری هست»

اینکه مبالغه در عشق و عاشقی چندان بد نما معلوم نمیشود برای همین است که معانی مذکوره هر چند در شاعر وجود ندارد لیکن هنگام غلبه محبت و جوش عشق و وقوع یا بروز و ظهور آن معانی جزء محال شمرده نمیشود.

فلسفه پیدا شدن مبالغه در شعر این است که چون شاعر طبیعی احساسش نسبت بسایر مردم قویتر و شدیدتر است لذا هر چیزی بیشتر در وی تاثیر می بخشد و بعد همین اثر را او در شعر بمانشان میدهد و نظر باینکه دیگران دارای ایندرجه احساس نمیباشند این اظهار نظر آنها مبالغه میآید، برعکس اشخاصیکه طبیعتاً شاعر نیستند و میخواهند خود را شاعر قلم بدهند به تکاف و تصنع مبادرت بگفتن شعر نموده از حدود اصلی اینکار خارج میشوند.

قدما تا حدّ مشروعی که گفتیم مبالغه میکردند ایکن متأخرین که طبیعتاً شاعر نبودند خواسته اند احساس خود را قوی تر جلوه بدهند و چون برای این امر مجرب و آزموده هم نبودند لذا از حدّ مقتضی خارج شده تا این حد که هر قدر عدم امکان و محال بودن دعاوی و اظهاراتشان بیشتر میشد خیال میکردند همان قدر مبالغه عاقلتر و قشنگ تر خواهد بود.

در لزوم صحت و واقعیت کلام همین قدر کافی است که در بسیاری از اسالیب و فنون بلاغت حسن اثر و لطافت و نفاستی که پیدا است فقط بواسطه همان واقعیتی است که در آن وجود دارد. در بیت ذیل ملاحظه کنید شاعر چگونه مطلب را بطور تردید ادا کرده است :

«دارد جمال روی تو امشب تماشای دگر یا آنکه من می بینمش بهتر ز شبهای دگر»
چون کلام در توصیف جمال معشوق است مقتضی حنان بود که در آن بطور قطع اظهار عقیده شود ولی شاعر اینطور نکرده بلکه آنرا بطور تردید ذکر نموده است و چون این زیاده قرین قیاس و کفه حقیقت و واقعیت آن سنگین تر است لذا تا این حد طرز ادا نغز و مرغوب بنظر می آید.

ایضاً

«یا مگر کاوش آن نشت مرگان کم شد یا که خود زخم مرا از زار نماید»
غرض يك شعر وقتی مؤثر است که واقعیتی در آن وجود داشته باشد.
عصر جاهلیت عصر اعتلاء شاعری عرب شمرده میشود. شعرا در گفتار خود حقیقت و واقع را از نظر دور می ساختند. حتی اگر در جنگی شاعر هزیمت اختیار کرده بود همانرا هم در اشعارش ذکر مینمود، چنانکه شاعری تفصیل يك میدان جنگ خود را بادشمن که بنظم در آورده چون قوای طرفین در این جنگ باهم مساوی بوده و جنگ بنفع هیچکدام تمام نشده او در بیان خویش عین واقعه را در رشته نظم کشیده و دو طرف را باهم برابر نشان داده است تا این حد که میگوید :

«فأبوا بالرمح مكسرات و أبنا بالسيوف قد انحنينا»

يك امیر یا سلطانی را که تعریف میکردند از حدود واقعیت و حقیقت خارج نمیشدند

یکی از امر او قتی از **سلامة بن جندل** خواهش کرد که در مدح او چیزی بگوید در جواب گفت « افعل حتی اقول » .

بظاهر همجو معلوم میشود که در تخیل واقعیت هیچ شرط نیست ولی باید دانست که تخیل هم وقتی لطف و زیبائی یا حسن اثر پیدا میکند که بريك اساس و شالوده متینی قرار گیرد . **مثال**

« کی بهر نامحرمی چاك جگر خواهم نمود منكه زخمت را نهان از چشم سوزن داشتم » در این شعر راست است سوزن را یکنفر ذی روح قرار دادن و زخم را از وی مستور داشتن جز تخیل چیز دیگری نیست لیکن اصل مطلب بريك امر واقعی قرار گرفته و آن این است که من هیچوقت نزد یگانه و عوام از معشوق کله نکرده بلکه از خواص و محرمین خود نیز رازش را پوشیده نگه داشته ام .

اینمطلب بدیهی است که شعر در انسان تأثیری بسزا می بخشد **سبب تأثیر شعر** ولی سئوالیکه در این جا پیش میآید این است که « سبب اصلی این تأثیر چیست ؟ » **ارسطو** در کتاب الشعر شرحیکه در اینباب نگاشته است ماخلاصه آنرا ذیلاً از نظر خوانندگان میگذرانیم : یکی از چیز هائیکه جزء غرائز انسانی قرار گرفته همانا حس " تقلید و ذوق تمثیل است و این در حیوانات یا هیچ نیست و یا اگر هست خیلی کم است . مثلاً طوطی از لهجه و صدا میتواند تقلید کند ولی قادر بر نقل حرکات و سکونات نیست یا میمون حرکات و سکونات را میتواند نقل کند لیکن از تقلید لهجه و آواز عاجز است ، برخلاف انسان که از آواز و اشاره و حرکات و سکونات و خیلی چیزهای دیگر میتواند تقلید کند و مثل و شبیه هر چیزی را با بهترین طرزی در بیاورد ، بعلاوه از محاکات و تمثیل طبعاً متأثر میشود و از آن کیف میکند . فرض کنید يك جانور بدشکلی را که تصویر میکشند برای هر کسی از دیدن آن لطف خاصی پیدا میشود در صورتیکه طبع از دیدن اصل تفر داشته است و از همین ثابت میشود که محاکات و تمثیل خود ذاتاً دارای اثر و لطف خاصی میباشد اعم از اینکه اصل زیبا باشد یا زشت و نظر باینکه شعر هم قسمی است از نقل و تمثیل لذا در طبیعت انسانی خواه مخواه تأثیر بخشیده و از شنیدن آن انسان لذت میبرد و سبب دیگر آن ، موسیقی که از فنون عالی است

خود بالطبع در انسان مؤثر میباشد و چون کلام موزون خود نوعی است از موسیقی لذا يك شعر هر قدر جنبه موسیقی آن غالب باشد همانقدر مؤثر و جالب و جاذب خواهد بود .

و جوهی را که **ارسطو** ذکر نموده اگر چه هر کدام در حد خود صحیح و درست است لیکن علل تاثیر منحصر بآنها نیست بلکه عوامل دیگری نیز وجود دارد که بواسطه آن شعر مؤثر و جالب و جاذب واقع میشود و اینک ما برای تشریح این موضوع مقدمه این مطلب را گوشزد مینمائیم که اصول معاشرت و حیات اجتماعی انسان تماماً روی علم و فلسفه نیست بلکه بیشتر مبنی بر تمایلات و احساسات میباشد .

شما شخص پیری را در نظر بگیرید که فرزندش مرده جنازه اش روی زمین در مقابل چشم او قرار گرفته است ، این جا اگر او بحکمت و فلسفه مراجعه کند این جواب را خواهد دریافت که بواسطه عوامل و اسباب چندی خون از دوران یا قلب از حرکت افتاده و همین است که تعبیر بمرگ میشود و آن از جمله قضایائی است حتمی - الوقوع و دوباره زنده شدن از محالات بشمار میآید و بنابراین فغان و ناله و شیون و زاری تماماً بیفایده بلکه جزء حماقت و جنون است ، ولی آیا در تمام روی زمین یک نفر هم پیدا میشود که بر طبق آن عمل نماید ؟ آیا خود حکیم و فیلسوف میتواند از این قواعد و اصول استفاده کرده مغلوب عواطف و احساسات نشود ؟ علاقه قلبی با ولاد ، مهر و محبت پدر و فرزندی ، جذبه محبت ، هنگامه غم و محنت ، الم و رنج موت ، شغف و مسرت ولادت ، آیا این معانی هیچ علاقه و ارتباطی بعلم و فلسفه دارد ؟ آیا عقل و منطق میتواند در آنها حکومت نماید ؟ و اینرا هم نباید نهفته گذاشت که اگر بنا شود يك روز این عواطف و احساسات از بین برود آنوقت خاموشی مطلق در سرتاسر روی زمین حکم فرما شده دنیا یکقلب بیروح ، باده بی کیف ، گل بیرنگ ، کوه بی آب باقی خواهد ماند ، خلاصه اینهمه شور و غوغا و هیاهوی دنیا ، نقش و نگار ، دلپذیری ، طنازی ، دلاویزی و هزاران چیزهای نغز و دلکشی که بنظر میرسد ربطی بعلم و فلسفه ندارد بلکه مرهون تمایلات و عواطف و احساسات انسانی است که از سلطه و حکمرانی عقل تقریباً خارج و آزاد میباشد .

حال میرویم سر شعر و میگوئیم که آن چون مربوط بعواطف و احساسات انسانی است لذا این تأثیر جزء ماهیت وی قرار گرفته و بالطبع مؤثر می باشد . شعر هر گونه تمایلات و احساسات انسانی را تحریک میکند و همان اثریکه در خوشی ورنج ، عبرت و شکفتی مرکوز است بعینه در شعر نیز وجود دارد و اما شاعری تمثیلی هم برای این مؤثر است که مناظریکه اثر انگیز و جالب و جاذبند شاعر همان اثر را در نظر ما مجسم میسازد . وزش نسیم ، جریان آب ، شکفتگی گل ، تبسم غنچه ، طراوت سبزه ، بوی دلاویز ازهار و ریاحین ، گریه ابر ، خنده برق و غیرها تمام این مناظر و مظاهر را که می بینیم شغف و وجدی بما دست میدهد و بهجت و انبساطی پیدا میکنیم و چون شعر عین این مناظر را بما تحویل میدهد چگونه ممکن است مجذوب آن نشد یا از کمند تاثیر آن رهائی یافت . شاعر همچو نیست که محسوسات تنها را تصویر کشیده نشان میدهد بلکه صورت جذبات و احساسات را نیز از نظر ما میگذراند ، ما اکثر اوقات از احساسات رقیق و لطیف و پوشیده خود بی اطلاع و یا اگر هم مطلع باشیم جزیک صورت پیچیده و درهمی بیش نیست ولی شعر تمام اینها را که در پرده خفا و کمون بوده همه را در نظر ما ظاهر و آشکار میسازد . چیزهای مبهم و تاریک را روشنی بخشیده درخشان جلوه میدهد ، نقوش و صورت های محوشده را روح داده از جلو چشم ما میگذراند ، چیزهای از دست رفته را بماد و باره تحویل میدهد ، تصویر درونی و روحانی ما را که با هیچ آئینه ای دیدنش ممکن نیست کاملاً بما نشان میدهد .

شما میدانید که چرخ امور این عالم اساساً روی فلسفه حب ذات و خودخواهی گردش میکند و این البته وقتی که زیاد شد و دامنه اش وسعت و بسط پیدا کرد تمام افعال و اعمال ماصورت معامله بخود گرفته جز یک رشته عوض و معوض و داد و ستد چیز دیگری نخواهد بود . محبت با و لاد و پرورش آن از اینجا ناشی میشود که آنها هم یکروزی در آینده بدرد ما خواهند خورد ، اطاعت و خدمت والدین نتیجه و پاداش خدمات و احسانهای اولیه آنها میباشد . میهمان نوازی روی این اصل قرار میگیرد که ما هم ناچار روزی میهمان خواهیم شد . انجام خدمات ملی برای این است که خدمتگذار از این خدمات خویش پشت در پشت فائده برده تا سالیان دراز از آن بهره مند میشود .

بی شک از این فلسفه امور دنیوی و مشاغل زندگانی رونق پیدا میکند، صنعت و تجارت رو بترقی میگذارد، شغل و کار توسعه می یابد، دولت و ثروت در مردم زیاد میشود، لیکن تمام عواطف و احساسات سرد و خشک میگردد، دل می میرد، جذبات و احساسات رقیق و لطیف رو بقنا و زوال میگذارد، عشق و محبت نیست و نابود میشود و بالاخره تمام عالم قالبی میگردد بیروح که بوسیله همان حب ذات و خود خواهی اداره میشود، در این حالت فقط شعر است که احساسات لطیف و عالی و شریفانه را در ما زنده و تازه میکند، ما را از دایره محسوسات و مادیات خارج ساخته یک عالم جذاب و دلپذیری وارد میسازد. صمیمیت، حقیقت، صفا، وفا، بما میآموزد، مسرت و خوشی واقعی و بهجت و انبساط حقیقی بما تلقین میکند. انسان بیچاره و قتیکه بر اثر تراکم کارهای زیاد، مبارزه با مشکلات زندگانی، توارد افکار و خاطرات جان گزا و هزاران کشمکش های دیگر فرسوده شده خود را بکلی میبازد این جا شعر مانند یک فرشته رحمت برای تسکین و آرامی قلب مقابل چشم جلوه گر شده چنین آواز میدهد:

«شراب تلخ ده ساقی که مرد افکن بود زورش

که نا لختی بیا سایم زد دنیا و شر و شورش»

«کمند صید بهرامی بیفکن جام می برگیر

که من پیمودم این صحرا نه بهرام است و نه گورش»

و یا هنگامیکه از ممارست در علوم طبیعی و ریاضی دلهای ما سخت و خشک و سرد شده و تمام معتقدات و مسلمات عامه در نظر ما از اثر افتاده ببقدر و قیمت میشوند و حکومت هر چیز جز ماده و مادیات از قلب خارج میگردد و از هر اصلی سلب اطمینان و اعتماد شده و در نظر ما هر چیز از اهمیت میافتد آنوقت اشعار آبدار شاعر است که دلهای ما را رقیق و نرم میکند، حالت رضا و تسلیم و تأثر و بالاخره عقیده و ایمان در ما پیدا میشود، مادیات جا خالی کرده بجای آن روحانیت و معنویت قرار میگیرد، او ما را بعالم تخیل سوق داده و در آن عالم برای ساعتی هم شده از چنگال حکومت بیرحمانه محسوسات و مادیات آزاد نموده فراغت میبخشد.

« حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو

که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معما را »

زمانیکه شعبده و نیرنگ های منصب و جاه ، دولت و ثروت و بالاخره امارت و سلطنت دل های ما را پر از رشك و حسرت کرده ، زندگیهای پر از ناز و نعمت و جالب و جاذب امرا و سلاطین قلوب ما را از زنگار حسرت و افسوس آلوده و مکدر میسازد آنوقت هاتف غیب بگوش ما چنین میخواند :

« جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد زینهار دل مبنده بر او رنگ خسروی »

ایضاً

« بس کن ز کبر و ناز که دیده است روز کار

چین قباى قیصر و طرف کلاه کی »

در بکار بردن شعر و شاعری قریحه شعر يك قوه خدا دادی است که بوسیله آن میتوان خدمات بس مهم و نمایانی در جامعه انجام داد مشروط بر این

که در محل خود بکار برده شود . شعر در عرب از رجز ابتدا میشود یعنی در میدان جنگ و قتیکه دو حریف با هم مقابل میشدند در فخریه و مباحات جملاتی موزون میسرودند و آن از چهار بیت هم بیشتر نبوده ، ولی کار طبل و کوس جنگ را میکرد و بعد رثاء شروع گردید . بعضی شعرا در تمام مدت عمر جز مرثیه چیز دیگری نگفتند ، خنساء زنی است که در فوت برادرش که بغایت ویرا دوست میداشت بقدری متألم شد که در تمام مدت عمرش بر رثاء و سوگواری مشغول بود چنانکه هزاران اشعار از او موجود است که تمام آنها در مرثیه برادرش گفته است . برای هیشم بن نویره هم همین وضعیت پیش آمد ، او بعد از فوت برادرش متصل در حرکت و مسافرت بود و از بلدی ببلد دیگر میرفت و در هر آبادی یا شهری که میرسید سکنه آنجا از مرد و زن دورش جمع می شدند و او مرانی که در فوت برادرش گفته بود میخواند و مردم می گریستند .

بعد از مرثیه نوبت بقصیده سرائی رسید . این شعرا علاوه بر طبع موزون چون دارای شمشیر نیز بودند شرح میدان های رزم و معرکه های جنگ را در قصاید خود ذکر

میکردند. **عمرو بن هند** یکی از مشاهیر ملوک عرب و قبیله دامنه نفوذ و اقتدارش بسط پیدا کرد روزی ازندمای خویش پرسید که آیا در قلمرو حکومت من کسی را سراغ دارید که از ربه طاعت من خارج باشد، گفتند اگر **عمرو بن کثوم** شاعر را تحت اطاعت خود بیاورید دیگر کسی نیست بتواند از فرمان تو سرپیچی کند. او این شاعر را با اهل بیتش پبای تخت احضار نمود، **عمرو** بعد از ورود بدربار مادرش را که همراه بود باندرون ملك فرستاد و خودش بحضور آمد. مشار الیها داخل حرمخانه شد و آمد مقابل مادر ملك نشست. در این بین مادر ملك فرمانی بمادر **عمرو** داد یعنی اشاره بجیزی کرد و گفت آنرا بردار بمن بده، او استنکاف کرد و باصراحت لهجه گفت خودت بر خیز و بردار، دوباره امر شد باز اعتنائی نکرد، در دفعه سوم یکدفعه مادر **عمرو** فریاد کرد «وانغلباء» این صدا که بگوش **عمرو** رسید داشت که نسبت بمادرش توهین شده است فوراً شمشیرش را کشیده سر ملك را از بدن جدا کرد و از در بار خارج شد.

این حادثه سبب اشتعال نائره جنك گردید و هزاران نفوس از طرفین طعمه شمشیر شدند. **عمرو بن کثوم** در یکی از جلسات مسابقه شعری عکاظ برخاست و قصیده خود را که در اینخصوص گفته بود خواند. او در این قصیده شرح این واقعه و حمیت و غیرت و شهامت و شجاعت خود را با حرارت و جوش خاصی بتفصیل ذکر نموده است و تا مدت دو سال هر يك از اطفال قبیله تغلب اشعار مزبور را حفظ کرده در کوچه و بازار میخواندند. مورخین مینویسند که از برکت همین قصیده تا چندین قرن در قبیله مزبوره حس سلحشوری و جوش شجاعت و دلآوری جریان داشته است و آن در کعبه آویزان شده جزء سبعة معلقه قرار گرفت. اشعار مزبور بقدری حساس و مؤثر و عالی است که آدم مرده را حیات میبخشد.

از برکت همین شاعری زمام اختیار قبیله و افراد قوم در عرب دست شعرا بوده بهر طرف که میل میکردند آنها را سوق میدادند اما شعرای ایران مع التأسف دارای چنین اقتداری نبوده بلکه همیشه تحت نفوذ (امراء و سلاطین) اوقات بسر برده و در حقیقت قائم بغیر بودند.

برای ایجاد روح اخلاقی و اشاعت و انتشار صفات فاضله و سیله‌ای بهتر و بالاتر از شعر نیست. خوانندگان میدانند که علم اخلاق يك علم مستقل و جزء اعظم حکمت و فلسفه بوده و در هر عصری کتب و رسائل زیادی در این علم نوشته شده است ولی سخن اینجاست که برای تعلیمات اخلاقی غالباً يك شعر کار يك کتاب قطور را انجام داده بلکه زیادتر اثر میبخشد، چه کلام موزون که خود ذاتاً مؤثر و جذاب است بیشک افکار و خیالاتیکه بدینوسیله ابراز میشوند در قلب رسوخ پیدا میکنند و بنا بر این اگر مضامین و معانی اخلاقی را از طریق نظم ذکر کنند و ملکات فاضله را مانند شجاعت، سخاوت، تقوی و عفت، حریت فکر، صداقت، اعتماد بنفس و غیرها از اینراه اشاعت و انتشار دهند اثر آن بمراتب بیشتر و بالاتر خواهد بود.

شما ملاحظه کنید اعراب جاهلیت یعنی يك مشت شترچران های صحرا نورد که با وجود توحش و بربریت از صداقت و صفا، قوت و وفا، همت و سخا، میهمان نوازی، وفای بعهد و مانند آن خصایل و صفاتی که در اینقوم وحشی وجود داشت در اقوام متمدنه امروز نمیتوان نظیر آنرا پیدا کرد.

آنها در میدان جنگ از يك بیت حماسه نتیجه‌ای که میگرفتند از موزيك جنگ آن نتیجه گرفته نمیشد. مثلاً در جنگ جمل و قتیکه بفوج عایشه شکست وارد شدیکنفر از قبیلۀ ضبه آمد مهار شتر عایشه را گرفت و این اشعار را خواند:

«نحن بنو ضبة اصحاب الجمل الموت احلی عندنا من العسل»

«نمی این عفان باطراف الاسل ردو علینا شیخنا ثم بجل»

او آنقدر پیکار کرد تا بقتل رسید و بعد سر کردگان چندی پشت سر هم آمده مهار شتر را گرفتند و مشغول جنگ گردیده ناهمگی گشته شدند و بدین ترتیب قریب یکصد و پنجاه نفر شربت مرگ چشیدند.

در تعلیم استقامت و ثبات استفاده‌ای که از این بیت میتوان کرد از کتاب الاخلاق ارسطو آن استفاده حاصل نمیشود.

«من آنکه عنان باز پیچم ز راه که یا سردهم یا ستانم کلاه»

در نكوهش از ریا و سالوسی دفترها در علم اخلاق پر شده لیکن تأثیر این رباعی از همه آنها بیشتر است:

« شیخی بز فاحشه گفتا مستی هر لحظه بدام دگری پا بستی »
 « گفتا شیخا من آنچه گوئی هستم تو نیز چنانکه می نمائی هستی »

اخلاق جلالی و اخلاق ناصری از کتب معتبره علم اخلاق شمرده میشود ولی در این شکی نیست که گلستان و بوستان در اخلاق و عادات ایرانی بیشتر از همه آنها تأثیر بخشیده است.

تمام اقسام شعر از فلسفی، اخلاقی، عشقی، تخیلی هر یک را میتوان در یک مرام و منظور عالی بکار برد و نتایج خوب و سودمند گرفت. مثلاً از اشعار فلسفی افکار و خیالات دقیق و باریک را میتوان در اذهان رسوخ داد، بوسیله اشعار اخلاقی میتوان صفات حمیده را در مردم شایع ساخت. ترانه عشق قلب آدمی را زنده و روشن ساخته روح را طراوت و تازگی می بخشد، یا از تخیل طبیعت انسانی بهجت و انبساط پیدا می کند ولی مع التأسف غالب شعرای ایران این موهبت الهی را ضایع ساخته در محل خود بکار نبرده اند بلکه گوئی بدو کار آنرا تخصیص داده اند یکی مدح سلاطین و امرا که پراست از کذب و افترا و خوشامد و تملق و دیگر عشق و عاشقی که مشحون است بیک رشته مبالغات و اغراقات از کار افتاده یا الفاظ و کلمات بیهوده. شکی نیست که متأخرین دامنه تخیل را وسعتی بسزا داده اند لیکن بقدری در آن از اعتدال خارج شده اند که جز یک صورت معمائی از تخیل چیزی باقی نمانده است.

مقام شاعر

در عرب هر وقت در یک قبیله شاعری پیدا میشد مردم از اطراف برای تهنیت و تبریک جمع میشدند، مجلس جشنی منعقد میساختند و زنان قبیله کرد آمده سرود میخواندند و فخر و مباهات مینمودند، بالاخره حیثیت و مقام آن قبیله رو بفزونی میگذاشت. یک شعر نام شخص یا یک قبیله را برای همیشه زنده باقی میگذاشت. شماخ بن ضرار در شأن عرابه اوس این شعر را گفت:

« اذا ما رایة رفعت لمجد تلقاها عرابة بالیمین »

عرابه در تمام عرب نامش مشهور گردید، حتی مصراع مزبور تا امروز هم جزء امثال شمرده میشود. مجتلق شخصی بود کم نام و دارای سه دختر بود که بسن ازدواج رسیده ولی کسی ایشانرا بزنی نمیکرفت. اتفاقاً یکروز گذاراعشی شاعر بدان طرف

افتاد ، زوجه **محقق** مطلع شده بشوهرش گفت اینمرد هر کسی را که مدح گفته نامش بلند شده همه جا شهرت پیدا کرده است . **محقق** ویرا بطعام دعوت کرد ، بعد از صرف غذا دور شراب که شروع گردید شاعر مزبور از **محقق** جویای احوال شد ، اودر جواب از دختران خود ذکری بمیان آورد و گفت که ایشان بزرگ شده اند ولی هنوز کسی برای خواستکاری نیامده است . **اعشی** گفت آسوده باشید نریب اینکار داده میشود ، چنانکه در مسابقه ادبی عکاظ يك روز **اعشی** در جلسه عمومی قصیده ای قرائت کرد که بعد از تمهید این ابیات بود :

« لعمری لقد لاحت عیون کثیرة الی ضوء نار بالبقاع تحرق »
 « تشب لمقرور بن یصطلیا نها و بات لدی النار اندی و الم **محقق** »

هنوز قصیده تمام نشده بود که مردم از هر سمت به **محقق** گرد آمدند ، صنایع و اشراف نزد او رسول برای خواستکاری فرستادند و بالاخره وسایل تزویج دخترانش با خانواده های اصیل همانطوری که منظور بود فراهم آمد و بمقصودی که داشت نائل گردید .

قبیله **نمیر** قبیله معتبری بوده که افراد آن در نامجوئی بقدری مغرور بودند که هر وقت از یکی از افراد قبیله سؤال میشد که از کدام قبیله است در جواب بالحن پر از غرور و باواز بلند از **نمیر** نام میبرد ، جریر که شاعری بود زبردست اتفاقاً از یکی از افراد قبیله صدمه ای دیده رنجید . مشارالیه شب بخانه برگشته امر کرد روغن چراغ را زیاد کنند ، در آن شب نشست و به جو آن قبیله مشغول گردید ، وقتی که باین شعر رسید :

« ففض الطرف انک من **نمیر** فلا کعباً بلغت ولا کلاباً »

فوراً برخاست و گفت « والله اخزیته الی آخر الدهر » ، شعر مزبور در تمام قبایل عرب اشاعت پیدا کرد و کار بجائی رسید که وقتی که از یک نفر از افراد قبیله سؤال از قبیله اش میکردند دیگر از **نمیر** نام نمیبرد بلکه خود را پشت بالانری منسوب میداشت تا آنکه آن قبیله منقرض گردید .

جلال و جبروت سلطان **محمود** هیچ محتاج بیان نیست ولی با این حال توانست اشعار **هجویه فردوسی** را از میان بردارد ، او حکم کرد در تمام مملکت

اعلان کنند که هر کسی نزد او این اشعار یافت شود تعقیب و گرفتار خواهد شد خود **فردوسی** در اطراف متواری ولی اشعارش ورد زبان خاص و عام بود ، چنانکه امروز از شاهنامه نسخه هائی که در دنیا موجود است سخندای نیست که از این هجویه خالی باشد. در عرب شاعر از مدح احتراز میکرد و آنرا برای خود عیب و عار میدانست و لذا از طلوع شاعری تا مدتی قصاید مدحیه گفته شد و اگر کسی خدمتی بشاعر مینمود در ازاء آن فقط اظهار تشکر میکرد و اول کسیکه شروع بگفتن مدیحه کرد **نابغه ذبیانی** بوده است. اگر چه او از این راه خیلی ثروت بهم زد تا اینکه در ظروف طلا و نقره غذا میخورد لیکن موقعیت و وجاهتی که در میان مردم داشت از دست داد^۱. بعد از **نابغه** **اعشی** شاعری را پیشه خود قرار داد ، رفته رفته اینکار رواج پیدا کرد بجای که امروز لفظ قصیده و کشگول کدائی دو لفظ مترادف میباشد . در دوره اسلام نیز بعضی ها از مدیحه - رائی سحت احتراز میکردند چنانکه **عمر و بن ابی ربیع** القرشی که شاعری بود غزل سرا هیچوقت کسی را مدح نمیگفت ، حتی **عبد الملك** خلیفه یکوقت باو اشاره کرد چیزی در مدح بگو ، در جواب گفت من زبان را مدح میکنم نه مردان را . **جمیل** یکدفعه در سفری با **ولید بن عبد الملك** صاحب بود ، اشاره کرد باو شعر بخوان و خیال میکرد **جمیل** ویرا مدح خواهد گفت ، برعکس او این اشعار را در شأن خویش انشاد کرد :

« انا جمیل فی السنام من معد فی الذروة العلیا والركن الاشد »

خوانندگان میداند که **ولید** همان کسی است که از یک سمت تا اسپانی و سمت دیگر تا رود سند را قابض و یکی از مقتدرترین خلفای بنی امیه بوده است .

مروان بن ابی حفصه میگوید :

« ما زلت آف ان اولف مدحة الا لصاحب منبر و سریر »

ابن میاده قصیده ای در مدح **منصور عباسی** گفته قصد بغداد نمود ، در این میانه خادم شیر حاضر کرد . او بعد از تناول شیر دست بشکم مالید و گفت تا وقتی که این مقدار میسر میشود حاجتی بخلیفه نیست .

سیف الدوله که در شکوه و جلال مشهور است **متنبی** از شعرای دربار او بود و بواسطه اینکه او را در ردیف شعرای دیگر می‌نشانید رنجیده خاطر شده قصیده‌ای گفت و در دربار خواند، در این قصیده خطاب به **سیف الدوله** کرده چنین می‌گوید :

« ونا انتفاع اخی الدنيا بناظرة اذا استوت عنده الانوار والظلم »

او بعد از خواندن قصیده از دربار بیرون رفت و بمصر شتافت و بعد هم از مصر حرکت کرده به بغداد آمد و از آنجا عازم فارس شد . در آنوقت سلطنت با **عضدالدوله** بود و با اینکه او را شاهنشاه می‌خواندند و قتیکه از ورود **متنبی** مطلع گردید از او احترام نمود و جمعی را باستقبال وی فرستاد و بانهایت اکرام و اعزاز او را وارد دربار ساخت ، مشارالیه ملازمت دربار **عضدالدوله** را بدو شرط قبول کرد: یکی آنکه او را با شعرای دیگر در یک ردیف قرار ندهد و پهلوی هم نشاند . دوم قصایدش را نشسته قرائت کند . این دو شرط مورد قبول واقع گردید و بآن عمل میشد . **عضدالدوله** یکوقت گفت قصایدی که **متنبی** در شام گفته چندان قابل توجه نمیباشد ، او گفت شعر همیشه در خور مقام اشخاص گفته میشود و از این رو هر کس دارای هر درجه و مقامی است شعری هم که در باره او گفته شده مطابق با همان درجه و مقام میباشد .

باب دوم

تاریخ شعر و شاعری فارسی و اثر تمدن و دیگر عوامل و اسباب

پیدایش شعر
در ایران

ما در تألیفات سابق (در شرح احوال شعرا) شرحی در این موضوع نگاشته ایم و اینک آنرا دوباره مطرح میکنیم تا علاوه بر ارتباط دادن سلسله وقایع و حالاتی که جلو ذکر میشوند یکرشته مطالبی را که ذکرى در سابق از آنها بعمل نیامده است در اینجا باطلاع خوانندگان برسانیم.

اگرچه ایران قبل از اسلام در علوم و فنون بحد کمال بوده لیکن از شعر و شاعری چیزی که قابل اعتماد باشد خیلی کم است. پروفیسور برون که طرف اثبات قضیه را گرفته غیر از این دلیلی ندارد که نوای باربد مدتها ورد زبان خاص و عام بوده است چنانکه شاعر میگوید: «نوای باربد مانده است و دستان «ولی باید دانست که نوای باربد موزون و شعر نبوده است چنانکه عوفی یزدی در باب الالباب بشرح ذیل مینویسد:

«عهد پرویز نوای خسروانی که آنرا باربد در صوت آورده است بسیار است»
«فاما در وزن شعر و قافیت و مراعات نظائر آن دور است بدان سبب تعرض بیان آن کرده نیامد».
بکی از نویسندگان معاصر در اثبات شاعری قدیم ایران بدین اشعار استدلال کرده است:

جهان را بیدار تو شه بدی

«هژبر! به کیهان انوشه بدی

ایضاً

نام بهرام ترا و بدرت بوجبله،

«منم آن پیل دمان و منم آن شیربله

«زن شاه است در داورگردا کوزگردونه دارد بیم از کس»^۱
علاوه بر اشعار فوق باین نیز استشهاد شده که مملکتی مانند ایران دارای تمدن
عالی و دیگر وجود مناظر طبیعی زیبا و نقاط سبز و خرم و اراضی نشاط انگیز چگونه
ممکن است از کلام موزون و شعر خالی باشد، گذشته از همه بحرهای خاص فارسی
هیچ شباهتی ببحرهای عرب ندارند و اهل عروض آنها را خواهی نخواهی بصورت
زحاف در آورده داخل در بحر عرب کرده اند.^۲

اما در جواب قسمت عقلی استدلال مزبور میگوئیم که طرب انگیزی آب و هوای
ایران امری است مسلم و هیچ شبهه و تردیدی در آن نیست ولی اینهم از مسائل بدیهی
است که هزاران تلمیحات و روایات قدیمه موجود و دیگر اسامی حکمای ایران و
کلمات و اقوال آنها در کتب و رسائل مسطور و در دسترس ما میباشد در صورتیکه از علوم
و فنون چیزی باقی نمانده، از همه گذشته مستشرقین اروپا در نتیجه مجاهدات زیاد کتب
فراوانی در زبان پهلوی بدست آورده اند لیکن از میان همه آنها چهار شعر هم بدست نیامده
است. علاوه بر اینکه از اشعار قدیم فارسی چیزی یافت نشده نام و نشانی از خود شعر هم
نیست و با اینحال از شهادت طرب انگیزی سرزمین تنها چه نتیجه ای میتوان حاصل نمود.
راجع باشعاری که نقل شده میگوئیم: شعر اول آن جمله ایست دعائیه که موزون
اتفاق افتاده است. در شاهنامه هر وقت یک نفر درباری از پادشاه تقاضائی دارد یا مطلبی
میخواهد بعرض برساند همین شعر را ابتدا میخواند.

اما شعر دوم، حقیقت این است که **بهرام گور** اتفاق افتاده در میان بادیه نشینان
عرب پرورش یافته از معاشرت و مراوده با آنها عربی جزء زبان مادری وی قرار گرفته
و چون شعر و شاعری آنوقت در میان عرب رواج داشت دراو نیز این قریحه پیدا شده
است. **عوفی** یزدی مینویسد من در کتابخانه سرپل بخارا دیوان عربی او را دیده ام، ضمناً

۱ - ابن بیت نامفهوم و بنظر درست نمیآید ولی در اصل همینطور بوده است (مترجم).

۲ - در اثبات اشعار قدیم اسناد زیادی در دست است که مصنف اغلب را از قلم انداخته چنانچه
قارئین حقیقت امر را بخواهند کشف کنند بمناجم آتی مراجعه نمایند: الف - مقدمه کلیله
ابن مقفع چاپ بیروت صفحه ۷۵. ب - علم الادب، ج ۲ صفحه ۱۳۱. ج - مروج الذهب
ج ۱، صفحه ۱۲۶. د - علم الادب تألیف **اب شیخو**، ج ۱، صفحه ۴۲ و بعد از مراجعه بمناجم
فوق جای تردید باقی نمیماند که در ایران قدیم اشعار زیادی بوده که بعدها معدوم شده اند (مترجم).

باب دوم - تاریخ شعر و شاعری فارسی و اثر تمدن و دیگر عوامل و اسباب

اشعار چندی نقل کرده که از جمله دوبیت ذیل میباشد :

«یرومون تزویجی من الکفو طالباً وما لی من جسس الملوك عدیل»
«اری ان مثالی کالمحال وجوده ولیس الی یل المحال سیل»

اگرچه زبان این ابیات هیچ شباهتی بازبان عصر جاهلیت ندارد ، از جمله در جاهلیت کجا لفظ محال وجود داشته است ولی با اینحال ما انکار نمیکنیم که بهرام اشعاری درعربی گفته باشد ، در هر صورت چون بهرام بوسیله زبان عربی ذوقی در شعر و شاعری پیدا کرده بود لهذا در فارسی نیز گاهگاهی از طبعش چیزی تراوش میشده چنانکه عوفی مینویسد : وقتی آن پادشاه در مقام شاط و موقف انبساط این چند کلمه موزون با لفظ را بد :

«منم آن شیر کله منم آن پیل یله نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله»

چند نکته در این جا قابل ملاحظه است اولاً - عوفی این شعر را به « چند کلمه موزون » تعبیر کرده نه شعر . دوم - شعر مزبور تحریر یافته و قابل استناد نیست چه تمام تذکره نویسان فارسی این شعر را بنام بهرام گور نقل کرده و مأخذ آنها هم همین روایت عوفی یزدی است ، اما صورت و شکل الفاظ را تعمیر داده اند بطوریکه بحر و وزن شعر بکلی بهم خورده است . عوفی آنطوریکه نوشته بحر ش شبیه است به ثر که مطابق با مذاق عرب میباشد ، برخلاف تذکره نویسان ما که آرا موافق با بحرهای رایج امروز کرده اند . غرض این چند کلمه موزون بهرام گور را نمیتوان سنگ بنیاد شعر و ادب فارسی قرار داد و همینطور شعر سوم را نیز نمیتوان دلیل مثبت یک چنین مسئله مهم تاریخی دانست .

حقیقت این است که وقتی که اسلام وارد ایران گردید حکومت مملکت تا مدتی مستقیماً با عرب بوده حتی حکام و عمال ایالات و ولایات تا زمان بنی امیه عرب معین میشدند . در دوره عباسیان زمام وزارت بدست ایرانیان افتاد و خاندان برامکه بقدری اقتدار پیدا کردند که کوئی زمام اختیار خلافت و حکومت بدست آنها بوده است ، خاصه مأمون عباسی که مادرش ایرانی بوده ایرانیان او را از خود دانسته خیلی باو نزدیک بودند ، بعلاوه که او اوایل عهدش را بیشتر در ایران بسر برده و خواتدگان مداند در سلطنت های

شخصی علوم و فنون نیز تحت تاثیر حکومت و سلطنت می‌باشد و بدینجهت در ایران تا وقتی که حکومت خالص عربی بود اسمی از شعر و شاعری فارسی نبود مگر در دوره عباسیان هزاران شاعر در ایران پیدا شدند ولی آنچه میگفتند در زبان عربی بود چنانکه علامه ثعلبی اسامی آنها را جمع و در یثیمه الدهر همه را ذکر کرده است ، امام‌مأمون هم بطوریکه گفتیم چون از طرف مادر ایرانی و زبان مادری وی فارسی بود ، بعلاوه اعضاء دربار هم عموماً ایرانی بودند شعرای ایران دیدند زمان آن رسیده که از زبان مملکت قدردانی نموده در اشاعت و ترویج آن بذل مساعی کنند چنانکه عباس مروزی این قصیده را گفت و تقدیم کرد :

« ای رسایده بدولت فرق خود بر فرق‌دین

گسترانیده به فضل و جود در عالم یدین »

« مر خلافت را تو شایسته جو مردم دیده را

دین یردان را تو بایسته جورخ راه‌ردو عین »

« کس بدین منوال پیش از من چنین شعری نگفت

مر زبان پارسی را هست با این نوع ین »

« لیک ازان گفتم من این مدحت ترا با این لغت

گیرد از مدح و ثنای حضرت تو زیب و زین »

مأمون هزار اشرفی با و انعام داد ، از این اشعار بر می‌آید که تا آنوقت بین زبان فارسی و عربی آمیزش و اختلاط پیدا نشده بود و اذا ترکیب آنها با هم غیر مأنوس و اجنبی بنظر میرسد .

بعد از چندی که مأمون بغداد بر گشت این جریان هم عقیم ماند و چون مشوقی در کار نبود دیده میشود تا مدتی از شعر فارسی خبری نیست چنانکه عوفی یزدی بعد از نقل اشعار فوق مینویسد که بعد از عباس مروزی کسی بفارسی شعر نگفت تا آنکه اقتدار عباسیان رو بضعف نهاد و سرداران مملکت بنای سرپیچی و خود سری را گذاشتند و اول از همه طاهر ذوالیمینین قیام کرده خاندانی با اسم طاهریه تاسیس نمود و تا مدت پنجاه سال هم حکومت کرده بالاخره در سال ۲۵۹ هجری خاندان

باب دوم - تاریخ شعر و شاعری فارسی و اثر تمدن و دیگر عوامل و اسباب

مزبور منقرض گردید . اگرچه خاندان مزبور نسلا عرب و زبان دربار نیز عربی بود و فارسی چندان علاقمند نبودند معذالك چون پایتخت آنها خراسان بود شعر و شاعری رواج پیدا کرده مانند **حفظله** ، **محمودوراق** ، **فیروز مشرقی** شعرای زیادی پیداشدند .

با در نظر گرفتن مراتب فوق معلوم میشود که پیدایش شعر در ایران طبیعی نبوده بلکه جنبه تعلیمی و اکنسابی داشته است . آغاز شعر در عرب از این جا شده که وقتی که دو حریف باهم در میدان جنگ مقابل میشدند ابتدا بطور فحریه و مباحات حسب و نسب خود را ذکر میکردند و این فقرات و جملات اول در نثر بوده و بعد موزون شده رجز گردید چنانکه ارباب ادب مینویسند از میان اقسام شعر در عرب اول رجز پیدا شده و بعد از رجز قصیده عرض وجود نمود لیکن در قصاید از مدح و ذم خبری نبود بلکه تمایلات و احساسات درونی را در آن قصاید ابراز میکردند و در مجامع عمومی قرائت مینمودند ، حتی خواندن و نوشتن نامدتی در کار نبود و شعرا و روات تمام اشعار را حفظ داشتند . برعکس در ایران که شعر در ابتدا بطور تعلیم و تعلم پیدا شده است یعنی کسانی که در زبان عربی تسلط و مهارتی داشتند و شعر و شاعری عرب مد نظر آنها بود هماینها برای ترقی و ترویج زبان وطنی خود یا بیشتر برای مدح و اخذ جائزه و انعام شروع بشاعری نموده بنای سرودن شعر را گذاشتند و نتایج حاصله از آن بقرار ذیل میباشد :

اول - شروع شدن شعر فارسی از قصیده و مدیحه سرائی ، دوم - کسیکه میخواست شاعر بشود ناچار بمطالعه کتب و دواوین بوده است چنانکه **نظامی عروضی** در چهار مقاله بشرح ذیل مینویسد : « اما شاعر بدیندرجه نرسد الا که در عنفوان شباب و در روزگار جوانی بیست هزار شعر از اشعار متقدمین یاد گیرد و ده هزار کلمه از آثار متأخرین پیش چشم کند و پیوسته دواوین استادان همی خواند و عروض بخواند و کرد تصانیف استاد **ابوالحسن بهرامی سرخسی** گردد و چون غایه العروضین و کنز القافیه و نقد معانی و نقد الفاظ و سرقات و تراجم و انواع این علوم بخواند » .

نظامی عروضی برای یکنفر که میخواهد شاعر بشود بیست هزار شعر از متقدمین

وده هزار شعر از متأخرین لازم میداند حفظ داشته باشد ، مطالعه دائمی دواوین اساتید اطلاع بر تصانیف **بهرامی** و نیز عبور بر علم عروض و مطالعه غایة العروضین را ضروری میشمرد لیکن راهنمای شاعر در عصر جاهلیت همان صحیفه طبیعت بوده است و بس .

سیر تکاملی شعر شکی نیست که شعر و ادب فارسی ادوار مختلفه ای را سیر کرده و
و شاعری برای هر دوری سبک و اسلوبی است جداگانه ، بنابراین بریکنفر سخن سنج نکته دان لازم است که در تحقیق و بیان آثار ادبی هر عصری تمام معیارات و خصوصیات آن عصر را بدست بیاورد . نه فقط خصوصیات که با نظر سطحی بدست میآیند بلکه عمیق شده اصل و ریشه آنها را نیز که از نظر عامه پوشیده مانده کشف کند و از اینهم قدمی بالاتر گذاشته علل و اسباب هر یک را معلوم دارد یعنی تحقیق کند که آنها از کجا و چگونه پیدا شده و چطور از رنگی برنگ دیگر یا حالی بحال دیگر تحول پیدا کرده اند .

اگرچه شعر خارج از مادیات و طبیعیات میباشد لیکن با طبیعیات دوش بدوش جلو میرود ، قاعده کلی است که وقتی که افرا یک قوم قدم بدائرة ترقی میگذارند همه چیز آنها از غذا ، لباس ، مکان و مسکن و سایر لوازم زندگی و اسباب زینت ساده و بی تکلف میباشد و رفته رفته ظرافت و لطافت و نفاست پیدا میشود تا آنکه از حد تجاوز میکند ، آنوقت است که در ترقی وقفه پیدا شده و بالاخره قوم دستخوش فنا و زوال میگردد . توضیح آنکه ابتدا برای سکونت کوخهای پوشالی یا منازل محقری است از گل و خشت خام و بعد ابنیه و عماراتی از گچ و آجر بنا میکنند و بتدریج قسمت های مختلفی از اندرونی و بیرونی و فوقانی و تحتانی و ایوان و شاه نشین و سرسرا و دالان و صحن و حیاط و حمام و غیرها در آن ترتیب میدهند . اطاقها را مبله کرده با انواع تجملات آرایش داده اقسام قنادیل و چراغها بر دیوار و سقف نصب و آویزان میکنند و یک چندی که از این میگذرد بناهایی از سنگ مرمر و سایر سنگهای قیمتی شروع میشود ، در اینجا خانم کاربها از احجار کریمه بعمل میآید ، مذاهب کاربها و صنایع نفیسه دیگر بکار برده میشود ، ایوان و اطاق را از اطلس و کمخاب مفروش میسازند ، پرده های زربفت بر درها و پنجره ها آویزان میکنند ، شمع های کافوری در روز روشن مینمایند ، این جاست که

باب دوم - تاریخ شعر و شاعری فارسی و اثر تمدن و دیگر عوامل و اسباب

نزاکت و نفاست از حد خارج شده و بعد انحطاط و تنزل شروع میشود و آنگاه بدیوار عدم و هسپار میگردد.

شعر هم همین حکم را بعینه دارا میباشد یعنی در ابتدا خاطرات و افکار و خیالات ساده و بی تکلف، تشبیهات و استعارات انگشت شمار، الفاظ معمول و عادی و خالی از تراش و رنگ، معنائی را که میخواهند ادا کنند بدون هیچ پیچ و خم و با کمال سادگی ادا میکنند ولی بعد از چندی افکار و خیالات بلند و عالی مینود، استعاره ها رنگین شده صورت دلفریبی بحود میگیرد، در تشبیه نزاکت و نفاست و در مبالغه قدرت و نفوذ پیدا میشود، در الفاظ تراش و آب و تاب شروع شده مضموی را که میخواهد ادا کند بشکل استعاره ادا میکنند و از این هم قدمی بالاتر گذاشته شده دقت آفرینی و باریک بینی پیدا میشود. این حاملات از حد تجاوز کرده باغراق و غلو میرسد، ذره حکم کوه و قطره حکم بحر محیط را پیدا میکند، در استعاره بکار برده میشود، از محسوسات بکلی خارج شده و جز چیزهای خیالی صرف، دیگر اصلی و ملاکی باقی نمی ماند و این آخرین مرحله ترقی شعر شمرده میشود که با تنزل و انحطاط قرین و همدوش است و بنابراین از خصوصیات دوره اول شعر فارسی یکی سادگی و بی تکلفی میباشد. در ایران و قمیمه شعر شروع میشود تمدن مملکت باوج کمال بوده است و نمونه ای که از شعر و شاعری آن وقت در دست بود رنگینی بیان و سحر آمیزیهای **ابن المعتز**، **بحتری**، **ابو تمام** بوده معذلک اشعار آن دوره فارسی تا اینحد ساده و بی تکلف و سطحی بنظر میرسد که کوئی هیچگونه تمدن و ترقی در مات وجود نداشته است و این اشاره بهمان نکته ایست که ما در فوق گفتیم که هر چیز در ابتدا نهایت ساده و بی تکلف است.

خاصه مزبوره تا دوره اخیر قدما باقی بود لیکن در احوال و مدارح آن با هم تفاوت داشت یعنی هر چند مدتی که میکدشت همانقدر تکلف و نزاکت بجای سادگی قرار میگرفت، مثلاً این معنی که **بنك آدم سفله و بست بوسيله تربيت شريف و عالي نمیشود** **ابوشکور بلخی** آنرا چنین ادا میکند:

«درختی که تلخش بود کوهر را اگر چرب و شیرین دهی مرورا»

«همان میوه تلخ آرد پدید از او چرب و شیرین نخواهی مزید»
همین معنی را **فردوسی** بدینگونه ادا کرده است :

«درختی که تلخست ویرا سرشت گرش بر نشانی بهیچ بهشت»
«وراز جوی خلدش بهنگام آب به بیخش شکر ریزی و شهد ناب»
«سرانجام کو بر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد»

چنانکه ملاحظه میکنید این دو طرز ادا معنای واحد و فرقی با هم ندارند لیکن حسن تعبیر و انسجام و شوکت الفاظ و نیروی سخن **فردوسی** را تماشا کنید که پایه کلام را تا کجا رسانیده است .

شعرا معمول است که دل را به آتش تشبیه میکنند و این معنایی است بسیط و ساده ولی در ابتدا که آن بظهور رسید صورتش این بود :

«احوال دلم میسر کان بیچاره چوبی است درو فتاده آتش دل نیست»
و متاخرین آنرا بدینطریق ادا کرده اند : «یک پاره آتشی است دلش نام کرده اند» و یا اینمعنی که معشوق با وجود دل سختی و جور و جفا معذک عشقش از دل بیرون نمیرود **فرخی** آنرا بطرز ذیل ادا کرده :

«همه دشمنی از تو دیدم وایکن نگویم که تو دوستی را نشائی»
و همین فکر را **سعدی** چنین ادا میکند :

«باطلف و خوبی او در جهان ندیدم کس که دشمنی کند و دوستی بیفزاید»
شعرا کمر معشوق و جسم عاشق را لاغر میخوانند و دهن معشوق و دل عاشق را تنگ تعبیر میکنند و این معنی در اشعار متقدمین بسبب و اسلوب ابتدائی ذکر شده و متاخرین فقط طرز تعبیر و جمله بندی آنرا نهایت قشنگ و خوب صورت کرده اند .
فرخی میگوید :

«کفتم بتان و دل من چیست هر ترا گفتا یکی میان من است و یکی دهن»

سعدی آنرا چنین تعبیر کرده است :

«دهان تنگ تو آموخت تنگی از دل من وجود من زیان تو لاغری آموخت»
این شعر یکی از اشعار مشهور **سعدی** است :

باب دوم - تاریخ شعر و شاعری فارسی و اثر تمدن و دیگر عوامل و اسباب

«زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند»
پیش از سعدی قدما این معنی را چنین ادا کرده اند^۱ :

«آن خسروان که نام نکو کسب کرده اند رفتند و یادگار از ایشان جز آن نماند»
«نوشیروان اگرچه فراواش گنج بود جز نام نیک از پس نوشیروان نماند»
از امثله و شواهد فوق بخوبی معلوم میشود که یک فکر در ابتدا چقدر عادی و ساده و پیرنگ بوده ، بعد بتدریج لطیف و شوخ و رنگین شده است و این قانونی است طبیعی و در آن عوامل و اسباب خارجی ذی‌مدخل نیستند .

سادگی مزبور در طرز تعبیر و ادا و جمله بندی تنها نیست بلکه در هر چیزی معمول و ساده میباشد مثلاً متأخرین در بیان جاه و حشم ممدوح اسب فلک و ابلق ایامرا برای سواری ذکر میکنند ، برعکس قدما فیل و اسبان معمولی را نام میکردند ، ساده تر از همه در توصیف ثروت و دولت ممدوح مواشی و ماده گاوان را هم ذکر میکردند .

فرالای ، همان شاعری است که **رودکی** ویرا مدح گفته ، در یک قصیده چنین میگوید :

«ماده گاوان گله ات هر یک شاه پرور بود چو برمایون»

برمایون نام گاوی میباشد که **فریدون** از شیرش پرورش یافته است ، او میگوید در کله تو گاوهایی هستند که تمام برمایون میباشد .

اشعار عشق و عاشقی هم ساده و طبیعی است . حرکت زلف از باد روی چهره یک منظره ایست نهایت قشنگ و دل پذیر و متأخرین شعرا برای آن تشبیهات بس لطیف و حساس بکار برده اند ، لیکن **محمد بن صالح روزی** که از شعرای عصر قبل از سلطان **محمود** است در این معنی چنین گفته :

« آن سیه زلف بر آن عارض او کوئی راست

به پر زاغ کسی آتش را باد کند »

اگرچه تشبیه مزبور تشبیهی است طبیعی ولی ذوق و سلیقه امروزه چگونه ممکن است

آنها پسند نماید .

شرحی که تا این جا گفته آمد محدود و مختصر بوده و اینک اثر وضعیت ابتدائی شعر را نسبت بهر چیزی از نظر خوانندگان میگذرانیم .

اهمیت ندادن بصحت اولین اثر حالت ابتدائی شعر این است که حتی بصحت

و درستی الفاظ الفاظ نیز چندان اهمیت داده نمیشود . در کلمات قدما

بقدری الفاظ غلط یافت میشود که اگر نظیر آن امروز دو لفظ در کلام کسی دیده شود

گوینده کلام از تمام اعتباراتی که دارد خواهد افتاد و ما اشعار چندی جهت نمونه ذیلا ذکر میکنیم :^۱

صحيح	غلط	
هرگز	هر کیز ^۲	بهرامی - نه هست اکنون و نی باشد نه بود است هر کیزا
ناخن	ناخون	فیروز مشرقی - شعر بگشاده و بر روی زنان ناخونا
ابله	ابلاه	» سخنوران جهان پاک پیش او ابلاه
به ترازو	بترازو	معزی - چو خورشید بترازو آید ترا
سقیم	سقم	» کدام دل که نگشت از غم زمانه سقم
نگیرد	نگرد	» نگرد نیز همچو توداد نگیرد
ابوالعباس	ابوالعباس	» چون خواجه ابوالعباس آمد
نیت	نیش	فرخی - رأی موافق و نیت و اعتقاد او
چاره	چار	» تا تو بگریختی به حيله و چار
ابو محمد	بو حمد	کسائی - ای میر بو حمد که همه محمدمت همی
نیلوفر	نیلوفل	معروفی - آب انگور و آب نیلوفل
ایها	ایها	منوچهری - قوموا شرب الصبح یا ایها النائمین

همه میدانند که در فارسی تشدید نیست لیکن قدما هر لفظی را که میخواستند

مشدد بنامیکردند . قصیده ایست از رودکی که چند اشعار آن در المعجم نقل شده است :

« خز بجای ملحم و خرگاه بدل باغ و بوستان آمد »

« مورد بجای سوسن آمد باز می بجای ارغوان آمد »

۱ - اکثر مثالهای مزبور از کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم و دیوان منوچهری گرفته شده است (مصنف) . ۲ - کذا فی الاصل .

باب دوم - تاریخ شعر و شاعری فارسی و اثر تمدن و دیگر عوامل و اسباب

او در این اشعار « بجای » « خز » می را مشدد بنا کرده است. بواسطه ضرورت قافیه هر لفظی را که میخواستند الف اشباع در آن زیاد میکردند. مثال

« نوبهار آمد و آورد گل و یاسمن »

قواعد عروضی را چندان مراعات نمیکردند و قیودی که حالیه در قافیه ضروری شمرده میشود حتی اتحاد حرف را در آغاز امر هیچ لازم نمیدانستند و حروف قریب-المخرج را باهم قافیه بنا میکردند. مثال

« رو بجای آر اندرین کار احتیاط زانکه جز بر تو ندارم اتحاد »
در اینجا « ط » و « د » را باهم قافیه کرده است.

ایضاً

« گفتمی که با مخالف توزین سپس مرا نبود به هیچ حالی بی امر تو حدیث »
« رفتی و راز گفتمی با دشمنان من وان کس که گوش دار تو بود آنهمه شنید »
در اینجا « ث » و « د » را قافیه بنا کرده است.

قافیه کردن « زندگانی » و « گزینی » را جایز می شمردند. مثال

« کنی ناخوش بما بر زندگانی اگر از ما دمی دوری گزینی »
ایضای جلی که امروز نهایت عیب شمرده میشود در قدما شایع بوده است.

تشبیهات بسیار ساده و طبیعی بکار میبردند ، مثلاً انگشت را بدم سادگی تشبیه

قائم تشبیه میکردند. مثال

« پشت دستش بمثل چون شکم قائم نرم چون دم قائم کرده بر انگشت سیاه »
چهره و زلف را بکلاغ سیاهی تشبیه میکردند که روی برف نشسته است.

مثال

« بر روی برف زاغ سیاه را نگاه کن چون زلف بر رخ بتم آن شمسۀ سیاه »
کیفیت باریدن برف را ذیلاً ملاحظه کنید شاعر بچه تشبیه کرده است .
« به هوا در نگر که لشکر برف چون کند اندرو همی پرواز »
« راست همچون کبوتران سفید راه کم کردگان ز هیبت باز »
در تشبیه چهره و سبزه خط ، کسانی مروزی چنین میگوید :

سادگی در مدح

« روی و دوی تو نامه خوبی است چه بود نامه جز سفید و سیاه »
 دهن را در آن عصر بغنچه بسته و مانند آن تشبیه میکردند . متأخرین آن را ابتدا بجوهر فرد ، ذره ، نقطه تعبیر میکردند و اخیراً آنرا بکلی غائب نشان میدادند . زلف را بسنبیل ، صلیب ، خوشه انگور ، کمند تشبیه میکردند . متأخرین تشبیهاتی از قبیل دام نظر ، تسلسل یا سلسله و غیره ایجاد کردند . کمر را قدما ، اول شاخ گل میگفتند و بعد بمو تشبیه مینمودند ولی متأخرین بنای استعمال رگ گل ، تار نظر و غیره را گذاشته تا آنکه معدومش نمودند .

افکار و خیالات مدحیه نیز ساده بود ، **ابوالفرج** در مدح يك **سادگی در مدح** پادشاه چین میگوید :

« همت بلند باید کردن که تو هنوز بر پایه نخستین از نرد با نیا »
 در عصر متأخرین اگر کسی در مدح يك سلطان چنین شعری میگفت بجای صله حکم قتل او صادر میشد ولی در آن عصر عیب شمرده نمیشد . در دوره قدما يك نفر شاعر در مدح يك پادشاه میگوید . ع :
 « ا مرغکان گرسنه ایم و تو خرمنی »

در آن عصر از پادشاه منجمله غلام خوب صورت و قشنگ صله تقاضا میکردند و این تقاضا را عیب نمیدانستند ، يك شاعر چنین میگوید :
 « عیدی و نوروزی از شه هیچ نستانم مگر »

بار گیر خاص و ترکی درج گوهر بر میان »
 در قصاید مدحیه از نوحطان منظور نظر شاه نیز تعریف میکردند و شاه از این نمیرنجید بلکه شاعر را بصلات گرانمایه نوازش میکرد ، چنانکه **غضایری** در يك قصیده باشاره محمود از حسن **ایاز** توصیف کرده دو بدره زر باو انعام دادند ، **فرخی** در توصیف **ایاز** صریحاً میگوید :

« نه برخیره بدو دل داد محمود دل محمود را بازی پندار »
 از بیان فوق معلوم میشود که در آنوقت تا اینحد واقعیت و سادگی در کار بود که از هر نوع افکار و خیالات یا ذوق و مشربیکه در جامعه رواج داشت علانیه آنرا

باب دوم - تاریخ شعر و شاعری فارسی و اثر تمدن و دیگر عوامل و اسباب

او در این اشعار « بجای » « خز » می « را مشدد بنا کرده است. بواسطه ضرورت قافیه هر لفظی را که میخواستند الف اشباع در آن زیاد میکردند. **مثال**

« نوبهار آمد و آورد گل و یا سمنان »

قواعد عروضی را چندان مراعات نمیکردند و قیودی که حالیه در قافیه ضروری شمرده میشود حتی اتحاد حرف را در آغاز امر هیچ لازم نمیدانستند و حروف قریب-المخرج را باهم قافیه بنا میکردند. **مثال**

« رو بجای آر اندرین کار احیاط زانکه جز بر تو ندارم اتحاد »
در اینجا « ط » و « د » را باهم قافیه کرده است.

ایضاً

« گفتی که با مخالف توزین سس مرا بود به هیچ حالی بی امر تو حدیث »
« رفتی و راز گفتی با دشمنان من وان کس که گوش دار تو بود آه همه شنید »
در اینجا « ث » و « د » را قافیه بنا کرده است.

قافیه کردن « زندگانی » و « گرینی » را جایز می شمردند. **مثال**

« کی ناخوش بما بر زندگانی اگر از ما دمی دوری گزینی »
ایضای جلی که امروز نهایت عیب شمرده میشود در قدها شایع بوده است.

تشبیهات بسیار ساده و طبیعی بکار میبردند ، مثلاً انگشت را بدم **سادگی تشبیه**
قائم تشبیه میکردند. **مثال**

« پشت دستش بمثل چون سکم قاقم نرم
حون دم قاقم کرده بر انگشت سیاه »
چهره و زلف را بکلاغ سیاهی تشبیه میکردند که روی برف شسته است.

مثال

« بر روی برف زاغ سیاه را نگاه کن .
کیفیت باریدن برف را ذیلاً ملاحظه کنید شاعر بچه تشبیه کرده است .
« به هوا در نگر که لشکر برف چون کند اندرو همی پرواز »
« راست همچون کبوتران سفید راه کم کردگان ز هیت باز »
در تشبیه چهره و سبزه خط ، کسانی موزی چنین میگوید :

سادگی در مدح

« روی و روی تو نامه خوبی است چه بود نامه جز سفید و سیاه »
دهن را در آن عصر بغنچه بسته و مانند آن تشبیه میکردند . متأخرین آن را ابتدا بجوهر فرد ، ذره ، نقطه تعبیر میکردند و اخیراً آنرا بکلی غائب نشان میدادند . زلف را بسنبل ، صلیب ، خوشه انگور ، کمند تشبیه میکردند . متأخرین تشبیهانی از قبیل دام نظر ، تسلسل یا سلسله و غیره ایجاد کردند . کمر را قدما ، اول شاخ گل میگفتند و بعد بمو تشبیه مینمودند ولی متأخرین بنای استعمال رگ گل ، تار نظر و غیره را گذاشته تا آنکه معدومش نمودند .

افکار و خیالات مدحیه نیز ساده بود ، ابو الفرج در مدح يك سادگی در مدح پادشاه چین میگوید :

« همت بلند باید کردن که تو هنوز بر پایه نخستین از نرد با نیا »

در عصر متأخرین اگر کسی در مدح يك سلطان چنین شعری میگفت بجای صله حکم قتل او صادر میشد ولی در آن عصر عیب شمرده نمیشد . در دوره قدما يك نفر شاعر در مدح يك پادشاه میگوید . ع :

« ا مرغکان گرسنه ایم و تو خرمنی »

در آن عصر از پادشاه منجمله غلام خوب صورت و قشنگ صله تقاضا میکردند و این تقاضا را عیب نمیدانستند ، يك شاعر چنین میگوید :

« عیدی و نوروزی از شه هیچ نستانم مگر »

بار گیر خاص و ترکی درج گوهر بر میان »

در تصایید مدحیه از نوحه طنان منظور نظر شاه نیز تعریف میکردند و شاه از این نمیرنجید بلکه شاعر را بصلوات گرانمایه نوازش میکرد ، چنانکه غضایری در يك قصیده باشاره محمود از حسن ایاز توصیف کرده دو بدره زر باو انعام دادند ، فرخی در توصیف ایاز صریحاً میگوید :

« نه برخیره بدو دل داد محمود دل محمود را بازی پندار »

از بیان فوق معلوم میشود که در آنوقت نا اینجد واقعیت و سادگی در کار بود که از هر نوع افکار و خیالات یا ذوق و مشربیکه در جامعه رواج داشت علانیه آنرا

باب دوم - تاریخ شعر و شاعری فارسی و اثر تمدن و دیگر عوامل و اسباب

اظهار میکردند و اینطور نبود که يك پادشاه اول رند دنیا بشمار آمده لیکن در قصاید مدحیه اورا سایه یزدان و جزه اوتاد و اقطاب قلم بدهند.

سادگی در خیالات در عشق و عاشقی نیز طرز فکر و خیالات در آنوقت نهایت **عشق و عاشقی** درجه ساده و طبیعی بوده است. از واردات و خاطرات قلبی و اداهای رقیق عشق و عاشقی درست واقف نبودند و هر خیالیکه در اینباب پیدا میشد صاف و صریح میگفتند و این دوشعر نمونه غزلهائی است که در آنعصر گفته شده :

« همه جز قصد جفا می نکنی حاجتم هیچ روا می نکنی »
« نکنی بر من بیچاره سلام ورکنی جز به ریا می نکنی »

منوچهری میگوید :

« چه دعا کردی جانا که چنین خوب شدی که چنین چاکر تو نیز دعای تو کند »
این معانی طبیعی و ساده و بی رنگ را خوب ملاحظه کنیم بمراتب بهتر از آن همه رنگ آمیزی و تصنیفات متأخرین است. **فتوحی مروزی** چنین میگوید :

« نه دهی هر دوسه ماهی يك بوس و دهی نیز صد ناز دهی »
« از سر بنده نوازی چه شود گر مرا يك شبی آواز دهی »

خوانندگان میدانند که ضعف و ناتوانی در غزل معنائی است عمومی ولی متأخرین قدرت نمائی و رنگ آمیزیهای که در آن کرده اند ما این يك بیت را جهت نمونه ذیلاً مینویسیم :

« تنم از ضعف چنان شد که اجل جست و نیافت

ناله هر چند خبر داد که در پیرهن است »

لیکن نمونه فکر قدما این ابیات **منصور رازی** است :

« يك موی بدزدیدم از زلفت چون زلف زدی ای صنم بشانه »
« چو نانش بسختی همی کشیدم چون مور که گندم کشد بخانه »
« باموی بخانه در شدم پدر گفت منصور کدام است ازین دو گانه »^۱

غرض و قتیکه تراوشهای طبع شعرای اوایل و میزان افکار ادبی آنها در هر

۱ - وزن این اشعار قدری سست بنظر میآید ولی در اصل همینطور درج بودند (مترجم).

چیزی می‌سنجیم میفهمیم که شعر و ادب تازه قدم بوجود گذاشته مراحل مقدماتی را دارد سیر میکند و بعد هر قدر از زمان که میگذرد طبق اصول تکامل قدمی بی‌الا میگذارد . حملات تا نارمملکت را با خاک یکسان نمود و بدینجهت سیر تکاملی شعر بعد از **خواجہ حافظ** مدتها در حال وقفه بوده تا آنکه سلاطین صفویه روی کار آمدند و امنیت و انتظام در تمام مملکت برقرار گردید ، در این دوره شعر و شاعری جانی بخود گرفته چرخ آن که مدنی از حرکت افتاده بود دوباره بکار افتاد و مانند **محتشم ، شفائی ، عرفی ، نظیری** و امثال آن اسانیدی پیدا شدند . اگر چه این ترقی مخصوص بغزل بوده لیکن تمام اقسام شعر را کم و بیش در همین غزل گنجانیده و غیر از حماسه رزمی باقی اقسام شعر از : فلسفی ، اخلاقی ، پند و وعظ ، تخیل باوج کمال رسید در صورتیکه دایره غزل باز گنجایش داشته است .

چون ترقیاتی که در هر عصر برای هریک از اقسام شعر پیدا شده شرح آن در باب تجدید نظر در اقسام شعر بطور تفصیل خواهد آمد لذا این بیان را تا همین جا ختم مینمائیم و دیگر در تأثیر اسباب و عوامل خارجی در شعر و شاعری ما در آتیه شرحی مفصل و مشروح خواهیم نگاشت .

تأثیر شعر و شاعری خود شعرای ایران اعتراف میکنند که عرب در شاعری استاد **عرب در فارسی** بوده است .
انوری میگوید :

«شاعری دانی کدامی قوم کردند آنکه بود

اولشان امرء القیس آخرشان بوفراس»

منوچهری دامغانی در اثبات برتری خود نسبت بیکمی از معاصرینش چنین

میگوید :

«من بسی دیوان شعر تازیان دارم زبیر توندانی خواند الاهی بصحنک فاصبحین»

یعنی من صدها دیوان شعر عرب را از حفظ دارم و تو این قصیده سبعة معلقه را هم

نمیتوانی بخوانی که مطلع آن این است : «الاهی بصحنک فاصبحینا» .

او قصیده ای در مدح **عنصری** گفته و در آن قصیده **عنصری** را با شعرای قدیم مقایسه

باب دوم - تاریخ شعر و شاعری فارسی و اثر تمدن و دیگر عوامل و اسباب
 کرده میگوید که آنها نمیتوانند با وی برابری کنند و در این مقایسه او فقط از شعرای
 عرب نام برده چنین میگوید :

«کو جریر و کو فرزدق کو ولید و کو لبید

روبه و عجاج و دیک الجن و سیف ذویزن»

در اینباب هیچ احتیاجی باستشهاد و ذکر اسناد تاریخی نیست بلکه خود شعر
 و شاعری فارسی گواهی است صادق بر ثبوت اینمعنی .

با وجودیکه بحرهای عربی از فارسی جدا و فرق محسوسی بین آنها موجود
 است معذک قدمای ایران استقبال از بحرهای عربی کرده قضایدشان استقبال همان
 قضایدی میباشد که درعربی گفته شده است، حتی در خود قصیده باینمعنی اشاره کرده اند
 چنانکه **منوچهری** در خاتمه این قصیده .

«جهانا چه بد مهر و بد خوجھانی چه آشفته بازار بازار گانی»

میگوید: «بر آن وزن این شعر گفتم که گفتست **ابو الشیص** اعرابی باستانی»

«ساقبل واللیل ملق الجرانی غراباً یوح علی غصن بانی»

شعر عربی مزبور از **ابو الشیص** است که در استقبال او این قصیده را گفته است .

اکثر شعرا یک جمله مشهور یا قسمتی از مصراع قضاید معروف عرب را گرفته در
 کلام خود ذکر کرده اند و از آن معلوم میشود که قضاید عربی همیشه مد نظر آنها بوده
 است . قصیده ایست از **متنبی** که یک شعر آن این است :

«أحادیث سُداس فی أحاد لیلیتی المنوطة بالنسّاد»

انوری در یک قصیده چنین میگوید :

«بی سپیده دم شب خذلان بدخواهت چنانکه

تا به صبح حشر میگوید 'احادام 'سُداس'»

و این اشاره است بشعر فوق **متنبی** .

از جملات و امثال و مصطاحات عرب در اشعار فارسی بقدری زیاد است که برای
 آن دفتر جداگانه لازم میباشد و ما فقط از کلام **انوری** که تنبش در کلمات عرب
 چندان زیاد نیست اشعار چندی جهت نمونه در اینجا ذکر میکنیم ولی باید دانست که

در کلمات متوسطین و متأخرین از این نمونه ها خیلی کم یافت میشود و جهتش هم این است که در دوره آنها شعر و شاعری فارسی از قید حکومت شاعری عرب بکلی آزاد شده استقلال پیدا کرده بود .

انوری

« چه روی راه تردد قضی الامر فقم چه کشی نقش تخیل بلغ السیل الزبی »
 « فیا لیتہ کان فی عزلة و یا لیتها کانت القاضیه »
 « در لباس سایه نوروز مان عقاش بدید

گفت با خود ای عجب نعم البدل بئس اللباس »
 « انظرونا نقتبس من نور کم کی گفت چرخ
 کافتاب از آفتاب همت کرد اقتباس »
 « وین که من خادم همی پردازم اکنون ساحری است

سامری کوتا بیابد کوشمال لامساس »
 « بر نوشته بر کران نان او خطه سیاه

لم تکو نوا بالغیه الا بشق الانفس »
 « زلزله قهر تو شان کرد پست زلزلة الساعة شیئی عظیم »
 « گفته بودم بخدمت برسم خردم گفت اتنا من این »
 « بعد از این من چه بر زبان آرم چه کنم آخر الدوا الکی »

تلمیحات و اشارات که هزاران مضامین و معانی شاعرانه از آن پدید آمده اکثراً از عرب گرفته شده است . از جمله در عشق و عاشقی که با وجودیکه در ایران هزاران مه جین و بری بیکر معشوق گذشته معذک شعرای ایران لیلی را انتخاب کرده اند و دامنه آنها هم بقدری وسعت داده اند که لفظ معشوق و لیلی دو لفظ مترادف شمرده میشوند چنانکه میگویند لیلای من یعنی معشوق من . علاوه بر لیلی اشخاص دیگری که نامشان در بعضی موارد برده شده از قبیل سلمی ، عذرا ، وعد ، رباب همه آنها از معشوقه های عرب میباشد و همینطور سلسله بیعت عاشقی تا به همچنون منتهی میشود ، برای حسن به یوسف مثل میزنند و نسبت بوی هزاران الفاظ و تلمیحاتی که پیدا شده اساس

باب دوم - تاریخ شعر و شاعری فارسی و اثر تمدن و دیگر عوامل و اسباب

شالوده هزاران شعر میباشد از قبیل دیده **یعقوب** ، چاک پیراهن ، چاه کنعان ، خلونگاه زلیخا ، زندان **یوسف** ، برادران **یوسف** یا هزاران قصه راجع به انبیای بنی اسرائیل یافت میشوند که یک سرمایه مهمی از آنها برای شعر و شاعری فراهم شده است مثل **آدم و هوا** ، بهشت و گندم ، طوفان **نوح** ، قربانی **اسماعیل** ، تعمیر کعبه ، **خلیل** ، شکستن بت ، آتش **نمرود** ، صبر **ایوب** ، تخت **سلیمان** ، **بلقیس** ، هدیه ، **موسی** ، یدریضا ، عصای **موسی** ، وادی ایمن ، آتش **طور** ، اعجاز **عیسی** و غیرها^۱.

در نغمه و نوا گرچه بیشتر بوطن خدمت نموده نام اهل مملکت خود را زنده کرده اند و مانند **باربد** و **نکیسا** را نام برده اند لیکن در بعضی موارد مغنیان عرب نیز دیده میشوند چنانکه «**معبد**» که در اکثر اشعار ذکر شده از رامشگران دربار **بنی امیه** است، **منوچهری** میگوید: ع

«مرغ حزین روایت **معبد** کند همی»

در جود و سخا که میخواهند مبالغه کنند از **حاتم** نام میبرند و در بعضی موارد «معن» را نیز ذکر میکنند.

سلمان ساوجی میگوید: ع

«**حاتم** و **معن** بردرش هر دو گدای راستین»

در عقل و تدبیر و حکمت از **ارسطو** ، **افلاطون** ، **سقراط** و مانند آن نام برده و در لشکر آرایی و کشور ستانی **اسکندر** کبیر را مثال میزنند.

ذوالقرنین اگر چه باید نام یکی از سلاطین عرب باشد لیکن اشتباهاً آنرا ضمیمه نام **اسکندر** نموده اند، هر چند آنها همه یونانی هستند ولی در مشرق بوسیله عرب و اسلام روشناس و معروف شده اند. خم **افلاطون** که مشهور است قدری در آن

۱- باید دانست که نفوذ ادبی اعراب در ایران مولود نفوذ مذهبی بوده و آنها از راه دیانت اسلام توانسته اند این موفقیت را حاصل کنند، خاصه موضوعات باقصص و حکایاتی که در قرآن مجید یا تفاسیر سمت ذکر یافته و جزء عقاید هر مسلمانی است ، شعراء که ترجمان احساسات و افکار و عقاید جامعه میباشند موضوعات مزبوره را بیشتر از نظر مذهبی در اشعار خود بکار برده اند. علیهذا نمیتوان این گونه تلمیحات را جزء تأثیر ادبی تنها دانست بلکه بیشتر از اثر دیانت اسلام میباشد (مترجم).

بخاطر رفته اند. **دیوجانس** حکیم که از حکمای یونان بود خمی داشت که شبها در آن میخوابید و در این جا بجای **دیو جانس** اشتباهاً خم **افلاطون** مشهور گردیده است.

اصطلاحات و تلمیحات متعلقه بافکار و عقاید مذهبی که سنک بنیاد هزاران معانی و مضامین میباشند تماماً مأخوذ از عربی است مثل شراب طهور، حور و غلمان، چشمه کوثر، بهشت، آتش دوزخ، نامه اعمال، محشر، هنگامه رستاخیز، صبح قیامت، فرشته، روح القدس و غیرها.

از این قبیل الفاظ در اشعار پارسی بقدری زیاد میباشد که یکدفتر جداگانه برای آن لازم است.

همچنین صنایع و بدایع اصولاً از عرب گرفته شده است. در میان قدام **فرخی** از این قیود و تکلفات آزاد است لیکن او اول از همه کتابی در صنایع و بدایع بزبان فارسی تألیف نمود که نام آن ترجمان البلاغه میباشد و علت عمده توجه او هم باین موضوع این بوده که تقریباً در همان اوان **عبدالله بن المعز** کتابی در این فن نوشت و آن اولین کتابی است در فن مزبور انتشار یافت و بعد از آن **قدامه** کتابی بر آن اضافه کرد و این کتب انتشار یافته قبولیت عامه پیدا نمودند و بعد **فرخی** آنرا بفارسی نقل کرد و دامنه انتشار این علم نهایت بسط و توسعه پیدا نمود و نتیجه این شد که در بساط شعرای قدیم و قتیکه نگاه میکنیم غیر از همین صنایع لفظی چیز دیگری دیده نمیشود. شما فرض کنید از کلام **عبد الواسع جبلی**، **ادیب صابر**، **امیر معزی**، **رشیدالدین-وطواط**، **ازرقی هروی** و امثال آنها این تکلفات و صناعات برداشته شود دیگر برای آنها چه باقی میماند و خدمتی که **الحق کمال اسمعیل** بشعر و شاعری نمود این است که خط بطلان روی این بدعت کشیده چهره زیبای شعر و شاعری را بتدریج از این **لك پاك** نمود.

اما در تشبیهات باید دانست که تأثیر عرب خیلی کم میباشد و بدیهی است که یک نفر شاعر ظریف و شوخ که در ناز و نعمت پرورش یافته ممکن نبود زلف معشوق را بریسمان و کمر را بکمر زنبور یا انگشتش را بمسواک تشبیه کند و اینگونه تشبیهات برای همان

باب دوم - تاریخ شعر و شاعری فارسی و اثر تمدن و دیگر عوامل و اسباب

عرب موزون بود و بس که در ریگستان خشک بسر برده و صحرا نورد بودند . بنفشه ، سنبل ، یا سمن ، نرگس این چیز هارا که عرب در خواب هم نمیدید تشبیه از کجا میآمد و چگونه از طبعش چنین تراوشی میشد . راست است و قتیکه خلافت عرب پیغداد انتقال یافت و يك دنیای تازه و عالم سبز و خرم و پر از طراوتی بنظر آنها آمد شاعری عرب هم تعبیر کرده بنای استعمال این الفاظ را گذاشتند لیکن ما شاعری این دوره را شاعری عرب نمی نامیم بلکه همان شاعری فارسی و ایران بوده و فرقی که باهم دارند فقط در زبان است و بس .

با این حال در کلمات قدمای ایران بعضی موارد از تشبیهات عرب دیده میشود و معلوم است که از عرب نقلید شده ، از جمله اعراب موی محمد را بخوشه انگور تشبیه میکردند . اینجا **امیر معزی** چنین میگوید :

« گرفته زلف کبره گیر در میان دولب چو خوشه غناب اندر میانه غناب »

تشبیه زلف به صلیب نیز جزء تأثیر شاعری عرب میباشد .

محمود : « زلف بکشا نادگر راهب بگوید کاهلیب » .

تشبیهات عرب عموماً ساده بوده مخصوصاً از صور محوسه در این باب بیشتر استفاده میکردند . در کلمات قدمای ایران هم اینگونه تشبیهات موحود و آن از اثر شاعری عرب است .

ابوذر جمهر فاینی یکی از امرای زمان سلطان **محمود** در تشبیه پسته چنین گفته : « مانند دهان ماهی خرد آنکه که کند ز تشنگی باز »

تشبیهات **منوچهری** همینطور ساده و محسوس است و چون او از شعرائی است که بیشتر از همه تحت تأثیر ادبیات عرب رفته لذا این اثر در کلمات او بیشتر ظاهر و هویداست .

شعرای عرب بیشتر در قصاید خود شرح فتوحات و شجاعت و معرکه آرائیهای ممدوح را بسلك نظم میکشیدند چنانکه اکثر قصاید **متنبی** بهمین شیوه گفته شده و دیگر قصیده **ابو تمام** که در آن فتح عموریه را بتفصیل در رشته نظم کشیده قصیده ایست معروف اگرچه متأخرین این طریقه را ترك گفته ، لیکن قدامت که صیغه عرب بر آنها غالب بود

در اکثر قصاید فتوحات سلطان، شکارهای او، کشتن شیر و امثال آن را ذکر میکردند چنانکه قصاید **عنصری**، **عسجدی**، **فرخی** که از قصاید تاریخی شمرده میشوند گواه این معنی میباشند.

در تمهید قصاید عربی اکثر برای ملاقات ممدوح یا زیارت معشوق شرح مسافرت و حرکت خود را در رشته نظم کشیده مصائب و شداید راه، عبور از تپه ها و کوههای مرتفع و سخت، زحمات و صدمات وارده بر مرکب و سرعت و تیزی ویرا مفصل و مشروح بیان میکردند، در فارسی نیز شعرای قدیم این سبک را استقبال کرده ولی بعد متروک گردید، چنانکه قصاید متعددی از **منوچهری** دامغانی و **عمیق** بخارائی موجود است که بسبب مزبور گفته شده و خیلی خوب هم از عهده برآمده اند و ما قصیده **منوچهری** را در شرح احوال او ذکر کرده ایم و اما قصاید **عمیق** بخارائی در مجمع الفصحاء مذکور است.

امرء القیس قصیده معلقه مشهور خود را از همین تمهید آغاز کرده است: آه، عزیزم، لحظه ای درنگ کن، این جا کاشانه معشوق است که ویران شده، بیاد معشوق دو قطره اشک بریز.

این اسلوب بقدری مورد قبول عامه واقع شد که شعرا تا مدتی قصاید خود را از همین جا شروع میکردند، شعرای فارسی نیز از آن تقلید نموده چنانکه **لامعی** جرجانی میگوید:

« هست این دیار یار اگر شاید فرود آرم جل

برسم **رباب و وعد** را حال از رسوم و ازطلل »

اخذ مضامین از عرب شعرا در شروع امر اشعار عربی را سرمشق قرار داده و از روی دواوین شعرای عرب شعر میگفتند، این بود اشعار عربی را ترجمه لفظی میکردند. امروز در فارسی قطعه، فرد بلکه قصاید زیادی موجودند که عامه آنها را سرمایه خود شاعر تصور میکنند در صورتیکه اینطور نیست بلکه ترجمه اشعار عربی بوده و مترجمین آنها را برای ساختن شعر زمینه کرده ترجمه نموده اند. از جمله قطعه مشهوری است از **سیف الدوله** که در آن بعد از تمهید تشبیهی نثر

باب دوم - تاریخ شعر و شاعری فارسی و اثر تمدن و دیگر عوامل و اسباب

و مرغوب از قوس قزح بکار برده است . در میان اعراب این تشبیه شهرت داشته و آنرا يك تشبیه عالی و شاهانه خارج از دسترس فکر عامه خیال میکردند . قطعه مزبوره شهرتش زیاد شد تا آنکه **امیر ابوالمظفر** آنرا ترجمه لفظی نمود چنانکه **عوفی** در لباب الالباب صریحاً مینویسد که « این ابیات به **امیر طاهر بن الفضل** رسید ، هر بیتی را بنظم ترجمه کرد به پارسی و آن این است ^۱ » .

ما در این جا اصل قطعه و ترجمه هر دو را ذیلاً می نگاریم لیکن **عوفی** چون اشعار عربی را غلط نقل کرده بدینجهت ما با مراجعه به **یتیمه الدهر** و غیرها اشعار را تصحیح نموده نقل میکنیم :

« و ساق صبیح للمصبوح دعوته »	فقام و فی اجفانه سنة الغمض
« یطوف بكأ ساء العقار کانجم »	فمن بین منقض علیها ومنقض
« و قد نشرت ایدی الجنوب مطارفا »	علی الجو " دکنواوالحواشی علی الارض
« یطرزها قوس السحاب باصفر »	علی احمر فی اخضر تحت مبيض
« کاذیال خود اقبلت فی غلایل »	مصبغة والبعض اقصر من بعض
« آن ساقی مه روی صبو حی بر من خورد »	وز خواب دو چشمش چو دوتا تر کس خرم
« و آن جام می اندر کف او همچو ستاره »	تا خورده یکی جام و دگر داده دادم
« و آن میغ جنوبی چو یکی مظرف خوش بود »	دامن بزمین برزده همچون شب ادهم
« بر بسته هوا چون کمری قوس قزح را »	از اصر و از احمر و از ایض معلم
« کوئی که دوسه پیرهن است از دوسه گونه »	وز دامن هر يك زدگر بار ککی کم

طاهر در این ترجمه از خود دیانت و امانت هم بخرج داده است ، البته ترجمه کردن هیچ عیب و عار نیست ولی **امیر معزی** که **ملك الشعراى سلطان سنجر** بوده این مضمون را طوری ترجمه کرده که گویى خود موجد و مبتکر اصل معنی است چنانکه میگوید :

« نماید خویش قوس قزح چون چنبر رنگین »

که باشد در زمین پنهان شده يك نیمه زان چنبر

۱ - قسمت اول لباب الالباب چاپ فرنك صفحه ۲۸ (مصحف) .

«چو پوشیده سه پیراهن که هر يك را بود پیدا

بن و دامن یکی احمر یکی اصرر یکی اخضر»

و دیگر قطعه ایست معروف از **ابونواس** که راجع بآن شرحی که نوشته اند خلاصه اش این است که **رشید** یکی از شبها کنیزی را مست و پریشان در قصر خویش بدید که ردائی از خز بدوش افکنده و از شدت بیهوشی دامنهای جامه همی بالا زند و به تیرمژگان دل عاشقان صید کند. **رشید** از وی کام دل طلبید، آن دلبرمه منظر مهلت خواست که صبحگاه بلقay خلیفه فائز گردد. هنگام صبح که خلیفه ازو درخواست وصال نمود آن غزال از دام ریمیده در جواب گفت: «کلام اللیل یمحوه النهار»، خلیفه بدر بار آمده شعرارا

طلبید و امر کرد مصراع مزبور را تمام کنند. **ابونواس** فی البدیهه چنین گفت:

«و ليلة اقبلت فی القصر سکری و لکن زین السكر الوقار»

«و قد سقط الردا عن منکبیها من التجمیش و انحل الازار»

«و هز الریح اردافا ثقلاً و غصناً فی رمان صغار»

«فقلت لها عدینی منک وعداً فقلت فی غد منک المزار»

«و لما جئت مقتضياً اجابت کلام اللیل یمحوه النهار»

نظام الملک محمود آنرا بفارسی چنین ترجمه کرده است:

«مست آمد پیش من در کوشک آن زیبا نگار از خرد و آهستگی گفنی که هست او هوشیار»

«از سرین او نموده باد از سرین دوتل و ز بر چون عاج او انگبخته سیمین دوتار»

«آستینش را گرفتم در کشید از دست من معجزش از سرفناد و سست شد بند ازار»

«گفتم ای جان وعده دوشین خود را کن وفا گفت نشیدی کلام اللیل یمحوه النهار»

ابوالفتح بستی قصیده ای گفته که مطلع آن این است:

«زیادة المرء فی دنیاہ نقصان و ربحه غیر محض الخیر خسران»

بدر جاجرمی تمام قصیده را بفارسی ترجمه کرده و قافیه را نیز همان قافیه اصل

قرار داده است. مطلع قصیده این است:

«هر کمالیکه زد دنیا است همه نقصان است سود کان محض نکوئی نبود خسران است»

از پشت این برده سرقت شروع کردید. از عنصری، اسدی، کسانی،

باب دوم - تاریخ شعر و شاعری فارسی و اثر تمدن و دیگر عوامل و اسباب

غضایری مضامین چندی است که از عربی گرفته شده ولی چون مردم نظرشان بکلام عرب نبوده و بآن التفاتی نداشتند لذا باین خیال نیفتادند که آنها سرقت یا ترجمه است. در مجمع الفصحاء و غیر آن امثله و شواهد زیادی راجع بسرقت نقل شده لیکن از این اشعار اسمی برده نشده است و اینک ما اشعار چندی در اینخصوص جهت نمونه ذکر میکنیم و تذکار میدهیم که مضامین مندرجۀ در این اشعار اختصاص بشعرای عرب داشته و از معانی مختصۀ آنها بشمار میآید، حتی برهیچیک از مطلعین بزبان عرب ممکن نیست حقیقت امر پوشیده مانده از آن واقف نباشند و بنابراین قضیۀ توارد را که بعضیها اظهار داشته اند نمیتوان قبول نمود.

۱ - این شعر از **ابونواس** است :

« لیس علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد »

این شعر و قتیکه گفته شد فوراً در تمام بغداد منتشر گردید و توجه عامه را بخود جلب نمود تا آنکه جماعتی نزد وی رفته پرسیدند که این معنی از ایجادات توهست یا از دیگری گرفته ای ؟ او انصاف داد و گفت خیر ، بلکه مأخوذ از شعر جریر میباشد. **عنصری** همین معنی را چنین ادا کرده است :

« گرش توانی دیدن همه جهانست او برین سخن هنر و فضل اوبس است گوا »
« کس از خدای ندارد عجب اگر دارد همه جهان را اندر یکی تن تنها »
۲ - **مقنبی** در قصیدۀ میمیه چنین سروده است :

« اذا رأیت نیوب اللیث بارزة فلا تظن ان اللیث مبسم »

اسدی طوسی در کرشاسب نامه از این مضمون چنین استفاده کرده است :
« نباید شد از خندۀ شه دلیر نه خنده است دندان نمودن ز شیر »

۳ - این شعر از **صاحب بن عباد** مشهور است :

« رق الزجاج و رق الخمر فتشا بها فتشا کل الامر »
« فکا بها خمر ولا قدح و کاتنها قدح ولا خمر »

قطعه ذیل **کوکبی مروزی**^۱ ترجمه ایست از اشعار عربی فوق :

۱ - جلد دوم لباب الالباب **عوفی** در شرح حال **کوکبی مروزی** (مصنف).

« قدح و باده هر دو از صفوت همچو ماه دو هفته دارد اثر »
 « یا قدح بی می است یا می ناب بی قدح در هوا شگفت نگر »
 لیکن **غضایری** همین معنی را لطیف کرده با طرزی نهایت مرغوب و دلکش
 چنین بیان میکند :

« باده بمن داد از لطافت گفتم جام بمن داد لیک باده نداده است »
 ۴ - در موسم باران حشراتی پیدا میشوند که عرب آنها را اولاد زنا می نامد و
 معروف است ستاره سهیل و قتیکه طلوع کرد تمام این حشرات راه عدم را پیش میگیرند،
 اینجا **متنبی** معنائی ایجاد کرده و آن بشرح ذیل است :

« اتکر موتهم و انا سهیل طلعت بموت اولاد الزناء »
نظامی در قصیده فخریه خودش همین معنی را بعینه گرفته چنین میگوید :
 « ولد الزناست حاسد منم آنکه طالع من ولد الزنا کش آمد چوستاره یمانی »
تأثیر شعر و شاعری فارسی در عربی
 رشته سخن که باین جا رسید لازمست این مطلب را گوشزد کنیم
 که ایران هر چند درس شعر را در ابتدا از عرب آموخت لیکن
 ترقی وی پایه ای رسید که فرسنگ ها از عرب جلو افتاده تا این حد که خود اعراب
 از شعرای ایران بنای اقتباس و استفاده را گذاشتند و تراوشهای طبع ایشانرا سر مشق
 خود قرار میدادند . در ابتدای قرن چهارم که شعر و شاعری فارسی باوج کمال رسید
 شعرای عرب اکثر حکم و امثال ، جملات مشهوره ، مضامین نادره ، معانی نفوذ مرغوب
 فارسی را بصورت ترجمه ادا میکردند ، تا این حد که برای بعضی شعرای زبان عرب
 این عمل فن مخصوصی گردیده و از اختصاصات آنها شمرده شده است .

ابی الفضل سکزی مروزی در یک مثنوی ضرب الامثال فارسی را ترجمه کرده
 چنانکه در یتیمه الدهر اشعار زیادی از او نقل شده و تعجب در اینجاست که اکثر این
 امثال حتی امروز هم در ایران شایع میباشند .

مثال

عربی	فارسی
الشمس بالتطین لا تعطی	« آفتاب به گل اندودن توان »

باب دوم - تاریخ شعر و شاعری فارسی و اثر تمدن و دیگر عوامل و اسباب

«شب است آبستنی بینم چه زاید
اللیل حبلی لیس یدری مایلد»^۱
در یتیمه بعد از اشعار زیادی که از او نقل کرده چنین مینویسد: و کان مولعاً
بنقل الامثال الفارسیه الی العربیه .
سپس اشعار چندی ذکر کرده که ما بعضی از آنها را با اصل فارسی ذیلاً از نظر
خوانندگان میگردانیم:

عربی

فارسی

«خالك از توده کلان بردار
اذا وضعت علی الراس التراب فضع
من اعظم التل ان النفع منه يقع»

«چو آب از سر گذشت چه يك نیزه چه یکدست

اذا ما الماء فوق غریق طما فقاب قناتة و آلف سواء»
شاعر دیگری در آن عصر موسوم به **ابو عبدالله ایوردی** در یکی از قصاید خود
ضرب الامثال زبان فارسی را ترجمه کرده است.^۲ در یتیمه الدهر اشعار چندی از
قصیده مزبوره ذکر شده که يك بیت آن این است:

«و من عقق قدرا مشیة قبجة فانسی ممشاه ولم یمشی کالحجل»

این همان مثلی است که **نظامی** آنرا چنین بنظم در آورده:

«کلاغی تك كبك را کوش کرد
تك خویشتن را فراموش کرد»

این بیت از **معروفی** یکی از شعرای دوره سامانی است:

«خون سپید بام بردور خان زردم
آری سپید باشد خون دل مصعد»

ابوالحسن علی بن محمد بدیهی همین معنی را گرفته چنین میگوید:

«و کان دماً فابيض منه احمراره
بنارا لتصابی حین فاض مصعدا»

علامه ثعالبی در یتیمه الدهر بعد از ذکر شعر مزبور مینویسد که این معنی زائیده

طبع **معروفی** بوده و او قبلاً آنرا بنظم در آورده است و حتی بیت فارسی مزبور را نیز
نقل کرده.

۱ - یتیمه الدهر، چاپ بیروت، قسمت چهارم، ص ۲۲ (مصنف).

۲ - قسمت چهارم کتاب مذکور، ص ۲۵ (مصنف).

عدم تأثیر شاعری اصلی عرب در شاعری عجم ما این نکته را لازم میدانیم تذکر دهیم که شعرای ایران تقلیدی که از عرب در شعر و شاعری کرده‌اند شعر و شاعری اصلی عرب

نبوده است. شاعری اصلی عرب خیلی پیش از اسلام شروع شده و در عصر بنی امیه خاتمه پیدا کرد و بعد مرکز حکومت عرب که بیغداد انتقال یافت اختلاط با عجم بقدری اوج گرفت که تمام اجزاء تمدن عرب تبدیل پیدا کرده از جمله شاعری هم صورت اصلی خود را بکلی ازدست داده صبغه جداگانه بخود گرفت. طرز فکر، اسلوب ادا، تشبیهات و استعارات، اصل مضامین و معانی، مواد قصاید و غزل نما ما تغییر و تبدیل پیدا نمود. شاعری اصلی عرب این بود که مناظر تپه ها و کوهها و ارتفاع آنها، جریان چشمه ها، حرکت ابرها، سوزش باد های گرم، وزیدن باد های سموم، قیافه و شکل و شمایل شتران، سرعت سیر اسبان، مصاعب و متاعب سفر، خرابی راه و منازل، ویرانه ها و مانند آن را تصویر کشیده نشان میدادند. در قصاید هیچ مدح نمیگفتند و از مدیحه سرائی بر کنار بودند و زهیر اول کسی است که شروع بمدح کردند آنکه زمان بنی امیه از شاعری عرب چیزیکه باقیماند فقط مداحی بوده است. شعرای اوایل وقایع جنگی مخصوص خود را در رشته نظم میکشیدند، بعبارة اخری آنچه میگفتند خود واجد معانی آن بودند و این است قسمت اعظم شعر و شاعری آنها ولی از بنی امیه گرفته تا امروز نیامد شاعری که وقایع و گذارشهایی را که در رشته نظم کشیده آن وقایع و گذارشها از آن خودش باشد و نیز هیچ معرکه و میدان جنگی که در آن شرکت داشته باشند برای آنها پیش نیامد. شاعری عجم و قتیکه چشم باز کرد شاعری عرب خود عجمی شده بود و فرقی که باهم داشتند فقط در زبان بوده است و بنا بر این شاعری ایران بظاهر از عرب تقلید کرده لیکن در حقیقت این تقلید از خودش بوده است زیرا تغییر شاعری عرب بواسطه تأثیر عجم بوده است و بس نتیجه این شد که یکرشته از معانی و صفات مختصه بشاعری عرب مثل مساوات، حریت و آزادی، حب شهرت و نام آوری، بهادری، جنگ آزمائی، مهمان نوازی را می بینیم در اشعار فارسی پیدا نمیشود و یا اگر پیدا شود مال خود شاعر و از احوال و وقایع شخصی او نیست بلکه وقایع و حالات دیگران را برشته نظم کشیده بیان میکند. البته فخریه و مباحات در اشعار فارسی نیز هست لیکن این فخریه و

باب دوم - تاریخ شعر و شاعری فارسی و اثر تمدن و دیگر عوامل و اسباب

مباهات بهمان مضمون طرازی شاعری و امتیاز فضلی و علمی محدود میباشد^۱، برخلاف يك شاعر اصلی عرب بمنزله يكفر فاتح، يك فرمانده، يك جنگ آزما اظهار فخر و مباهاات نموده و آنچه هم گفته خود عامل آن بوده است.

بعضی شعرادر اینمیان استقبالی کرده روی مضامین اشعار عرب شعر گفته اند مثلاً این سبك، مخصوص بعرب بوده که تمهید قصیده را بدینگونه آغاز میکردند که شاعر مشغول بپیمودن راه و قطع طریق است، در اثناى راه بمحلی میرسد که معشوق يك چندی در آنجا بسر برده و اکنون خرابه هائی از آن باقی مانده است. شاعر در این هنگام بهمراهان خود خطاب کرده میگوید: رفقای عزیزم! لحظه ای درنگ کنید، این ویرانه ها را در نظر گرفته قطره اشکی بیاد معشوق بریزید، بعد عمران و آبادی و ویرانی کنونی را متذکر شده طوری داستان را شرح و بسط میدهد که منظره اصلی آنرا در نظر مجسم میسازد. بعضی شعرای فارسی قصایدی بسبك مزبور گفته از جمله قصیده لامعی است که ما چند شعر آنرا ذیلاً می نگاریم:

«هست این دیار یار اگر شاید فرود آرم جمل

برسم رباب^۲ و وعد را حال از رسوم و از طلل»

«جائی همی بینم خراب اندر میان او سحاب

آتش زده گاه و که آب از قوت و برق و هطل»

«در خانه سعدی و می^۳ آنکه از کف آن هر دومی

خوردم دو جام اندر دوحی این در تمیم آن در هدل»

«بانگ پلنگ آید همی فریاد رنگ آید همی

آشوب سبك آید همی چون گاه زلزال از قلل»

«گوئی کجا رفت آن ضم کو بود در عالم علم

خورده دم عذرا به دم برده دل واهق به دل»

«برد از دلم صبر و خرد چون بانگ بر آن نا قه زد

کاریم پیش آورد بد، لما تولى وارتحل»

۱ - فردوسی در این قسمت مستثنی است (مترجم). ۲ - نام یکی از معشوقه های عرب است.
۳ - هر دو از معشوقه های عرب میباشند (مصنف).

تأثیر نظام حکومت

چنانکه ملاحظه میکنید این نوع معانی و یا این سنخ مطالب چون برخلاف وضعیت محیط و مملکت ایران است لذا غیر مأنوس بلکه بکلی بی لطف و بک چیز عجیب و غیرنجی بنظر میرسد، اینک ما سؤال میکنیم که آیا در ایران کسی **وعد و رباب** را می شناسد ؟ آیا کسی پشت ناچه در ایران سفر میکند ؟ کیست در ایران از نمیم و هدل اطلاع داشته باشد ؟ چنانچه مطابق اصول شاعری ایران چیزی در اینموضوع گفته شود سبک و اسلوبش این است :

« جائیکه بود آن دلستان با دوستان در بوستان

شد زاغ و کرکس را مکان شد مور و ماهیرا وطن »

« بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی

بر جای چنک و نای و نی آواز زاغ است وزغن »

نظر باینکه در مشرق علوم و فنون همیشه تابع حکومت بوده و
تأثیر نظام حکومت ذوق و سلیقه و مشرب سلطنت در هر امری تأثیری بسزا داشته است
لذا در بیان ترقی و تنزل شعر و شاعری و تحقیق جنسیت و مذاق آن قبلاً لازم است از مذاق و مشرب حکومت بحث نمائیم .

ما در سابق گفتیم که شعر و شاعری در ایران از برکت حکومت پیدا شده است، مردم عموماً خاصه امرا و سلاطین همچو خیال میکردند که شعر برای خلود ذکر و بقای نام آنها از وسایل و اسبابی است که در درجه اول واقع شده است .

« ازان چندان نیم جاودانی که ماند از آل سامان و آل سامان »

« تنای رود کمی مانده است بر جای نوای باربد مانده است و دستان »

نظامی عروضی میگوید :

« بسا کاخا که محمودش بنا کرد که از رفت همی بامه مرا کرد »

« نه بینی زان همه يك خشت بر پای مدیح عنصیری مانده است بر جای »

اگر چه این خیال بوج و بیهوده بنظر میآید زیرا **سعدی**، **خاقانی**، **ظهیر** - **فاریابی**، **انوری** در همه جا معروف ولی نام ممدوحین آنها را کسی نمیداند . خیر ، هر چه میخواهد باشد در این جای تردید نیست که خیال مزبور وسیله بزرگی شد که از

باب دوم - تاریخ شعر و شاعری فارسی و اثر تمدن و دیگر عوامل و اسباب

شعرا قدر دانی کنند و تراوشهای طبع آنها را ترویج نمایند . در دربار ملوک و سلاطین بزرگ منصب ملك الشعرائی برقرار و مبالغ هنگفتی در سال صرف این منصب و مقام میشد . بعلاوه شعرای زیادی همیشه در دربار بودند که در ایام رسمی و اعیاد و جشنها قصیده میگفتند و بعضایای شاهانه مفتخر میگرددیدند .

سلاطین معظم و شاهنشاهان مقتدر شعرا را بهلوی خود بر تخت جای میدادند ، **سنجر** که از سلاطین نامی **سلجوقیان** است از **انوری** در خانه اش ملاقات میکرد . **شاه عباس** صفوی هنگامیکه سواره با دبدبه و جلال بطرفی میرفت درین راه به **شفائی** برخورد خواست محض احترام او از اسب پیاده شود و اینها يك احترامات ظاهری بود از شعرا بعمل میآمد و اما نقود و جواهریکه روی سر آنها مثل باران اتصالاً میبارید دفتر جداگانه ای برای آن لازم است . همه میدادند که پایه مکت و ثروت **عنصری** از برکت سلطان **محمود** بدرجه ای رسید که چهارصد غلام زرین کمر در رکابش حرکت میکردند و هر وقت بسفری میرفت چهارصد شتر اسباب و لوازم سفر او را حمل میکردند چنانکه **خاقانی** میگوید :

« شنیدم که از نقره زد دیکدان ز زرساخت آلات خوان **عنصری** »

و قتیکه **مسعود** و لعهده سلطنت از خراسان وارد غزنین گردید شعرا هر کدام در تبریک و تهنیت او قصیده ای گفتند ، بهر شاعری بیست هزار درهم و به **عنصری** و **زینتی** هر کدام پنجاه هزار درهم^۲ انعام دادند . **ناصرالدین چغانی** به **فرخی** در ازاء يك قصیده ۲۴ اسب انعام داد ، **غضایری رازی** از دربار سلطان **محمود** پاداش هر قصیده هزار اشرفی مقرری داشت که برای او بوطنش میفرستادند ، او و قتیکه بدربار آمد و يك رباعی گفت دوبدره زر انعام یافت چنانکه خودش میگوید :

« بلی دو بدره دینار یا قتم به تمام حلال و باکتر از شیردایه اطفال »

احمد شاه بهمنی والی دکن و قتیکه بناء ایوان قصر را با تمام رسانید آذری این

قطعه را گفت :

« حبذا قصر مشید که ز فرط عظمت آسمان پایه ازسده این درگاه است »

«آسمان هم توان گفت که ترك ادبست قصر سلطان جهان احمد بهمن شاه است»

ملا شرف الدین مازندرانی خوش نویس مشهور این قطعه را با خطی زیبا نوشته داد با دست حجاران ماهر روی سنگ کنده کاری کرده بالای دروازه نصب نمودند ، سلطان که نظرش بآن افتاد پرسید این شعر را که گفته ، شاهزاده علاء الدین از آذری نام برد و ضمناً عرض کرد که او مایل است بوطن خویش مراجعت کند ، امر کرد چهل هزار رویه آوردند جلو آذری گذاشتند . آذری عرض کرد «لأنحمل عطایا کم الا مطایا کم» سلطان بیست هزار رویه دیگر بآن اضافه نمود^۱ .

مولانا جمال الدین در مدح سلطان محمد تغلق قصیده ای گفت که مطلع آن این است :

«الهی تا جهان باشد نگهدار این جهان بانرا

محمد شاه تغلق ابن تغلق ابن سلطان را»

او وقتیکه این مطلع را خواند سلطان گفت همین کافی است بقیه را بخوان که من از دادن صله آن عاجزم ، این بگفت و اشرفی خواست و حکم کرد از قدم ناسر مولانا را اشرفی گرفتند ، این اشرفیها که محاذی سر رسید مولانا بلند شد و این شیرین کاری مورد پسند سلطان واقع گردید ، امر کرد دوباره اشرفی آوردند و اشرفیها را رویهم توده کرده تا باندازه قامت يك آدمی رسید^۲ .

امیدی رازی از دربار امیرنجم برای هر قصیده معادل سی تومان انعام مییافت .
خاقانی ملك الشعراى شروانشاه برای هر قصیده هزار اشرفی از دربار انعام میگرفت ،
امیر خسرو دهلوی وقتیکه نه سپهر را گفت قطب الدین بن علاء الدین خلجی امر کرد بوزن يك فیل رویه باو انعام دادند^۳ چنانکه خود او در نه سپهر اینمطلب را گوشزد نموده است .
خانخانان ، حیاتی گیلانی را با خود برد بخزانة و اشاره کرد از این اشرفیها هر قدر میتوانی بردار مال تو خواهد بود^۴ ، داراشکوه به دانش مشهدی برای این شعر :

۱ - خزانه عامره . ۲ - خزانه عامره تذکره جمال الدین دهلوی (مصنف) .

۳ - خزانه عامره تومان را معادل با ۸۰۰ تومان نوشته (مصنف) .

۴ - خزانه عامره (مصنف) . ۵ - خزانه عامره (مصنف) .

باب دوم - تاریخ شعر و شاعری فارسی و اثر تمدن و دیگر عوامل و اسباب

« تارك را سیراب كن ای ابر یسان در بهار

قطره تا می میتواند شد حرا گوهر شود »

يكصد هزار روپيه انعام داد^۱.

خانخانان در فتح سند **میرزا جانی** را اسیر گرفته بدربار آورد ، **شکیمی** يك

مثنوی ساخت که این بیت از اوست :

« همائی که بر چرخ کردی خرام گرفتگی و آزاد کردی زدام »

خانخانان پانزده هزار روپيه باو انعام داد ، لطف این جاست که خود **میرزا** -

جانی نیز هزار اشرفی برسم انعام باو داد و به **شکیمی** گفت این يك احساسی است بمن

کرده ای که مرا همانم نهادی والا اگر شغال میخواندی چه میتوانستم بکنم^۲.

شاه عباس ، ضی **شافی تكلو** را در صله این شعر حکم کرد با. نقره کشیدند :

« اگر دشمن کشد ساغر و گردوست بطماق ابروی مستانه اوست »

میرزا صائب این شعر را از اصفهان برای نواب **جعفر خان** وزیر عالمگیر

فرستاد :

« دور دستان را با حسان یاد کردن همت است

ورنه هر نحلی پیاي خود ثمر می افکند »

نواب موصوف پنج هزار اشرفی برسم انعام برای او فرستاد .

جهان آرا بیگم دختر **شاه جهان** يكروز بعزم تفرج بباغ میرفت و باغ را

مخصوصاً خلوت کرده بودند ، **صیدی طهرانی** از بالاخانه بطور خفیه نگاه میکرد ،

شاهزاده خانم که از مقابل او گذشت فی البدیهه این مطلع را خواند :

« برقع برخ افکده برد باز بباغش تا نگهت کل بیخته آید بده اغش »

شاهزاده خانم حکم کرد شاعر را بحضور بیاورند ، **صیدی** حضور یافت ، باو حکم

شد شعر را مکرر قرائت کند و بعد پنجهزار روپيه باو داده از شهر اخراجش نمودند^۳.

۱ - قریب به ۵۰۰ هزار ریال امروز (مترجم). ۲ خزانه عامره .

۳ - این واقعه در تمام تذاکر باختلاف روایات مسطور است (مصنف).

اکبر شاه بزرگ آفتاب را پرستش میکرد ، **کشمیری** این شعر را گفت :

« قسمت نگر که در خور هر جوهری عطاست

آینه با ~~س~~کندر و با ~~ا~~کبر آفتاب »

« او کرد اگر مشاهده حق در آینه

این میکند مشاهده حق در آفتاب »

اکبر حکم کرد دوازده هزار رویه با و انعام دادند . **برهان نظام شاه به ظهوری**

در صله ساقی نامه چندین بار فیل نقد و جنس انعام داد و از این قبیل واقعات و حکایات بقدری زیاد است که اگر تمام آنها را ذکر کنیم هر آینه مورد این حمله عرفی واقع خواهیم شد .

« بیا بملك قناعت که درد سر نکشی ز قصه ها که به همت فروش طی بستند »

این فیاضی ها و این بذل و بخششها مطابق قواعد و اصول سیاست و مملکت داری

جایز بوده یا ناجایز قضاوت آن مربوط بتاریخ شعر و شاعری نمیباشد ولی جای تردید نیست که آن در ترقی و بسط و توسعه شعر و ادب يك عامل قوی بلکه بمنزله آب حیات بوده است . در تمام مملکت شعر و شاعری اشاعت و انتشار پیدا کرد . علما و حکمای بزرگ علوم و فنون را کنار گذاشته بشعر و ادب میپرداختند و اگر این بذل و بخششها نبود

در اقلیم سخن از کجا مثل **خیام** ، **انوری** ، **نظامی** ، **ناصر خسرو** ، **فیضی** یا **فردوسی** پیدا میشدند . لیکن چیزیکه بیشتر از همه در ترقی شعر و شاعری مؤثر واقع گردید همانا استعداد و قابلیت سلاطین و امرا و نکته دانی و سخن سنجی آنها بوده است . امروزه وزارت یا امارت با جهالت و ساده لوحی مرادف میباشد لیکن از وقتی که اسلام اسلام بود دولت دنیا با دولت علم و هنر دوش بدوش بسر میبردند ، **عبداللہ بن المعتمر** که از مشاهیر شعرای دوره اسلام است دست پرورده خلافت بغداد مهد علم و دانش بوده است . **ابو فراس** که درباره او **انوری** میگوید :

« شاعری دانی کدامی قوم کردند آنکه بود

اولشان امرء القیس آخرشان **بو فراس** »

از اعضاء خانواده سلطنتی بود . **بوعلی سینا** که در میان علمای اسلام همدوش **ارسطو** شمرده میشود عهده دار شغل وزارت بوده ، **شما جعفر برمکی** را فقط در لباس

۱ - خزانه مره ، تعجب است که این اشعار به **فیضی** نیز منسوب میباشد (مصنف) .

باب دوم - تاریخ شعر و شاعری فارسی و اثر تمدن و دیگر عوامل و اسباب

وزارت دیده و باین سمت شناخته اید ولی اولین کتاب فن بلاغت مرهون فکر و قلم او میباشد ، **محقق طوسی** وزیر دربار **هولاکو خان** بوده است .

نکته سنجی امرا و سلاطین و قابلیت و استعداد علمی و ادبی آنها سبب گردید که شعر و ادب روزانه در ترقی بوده است . این بزرگان و قدر دانان علم و ادب همیشه بشعرا دستورهای خوب میدادند و شغل های مهم و عالی بآنها محول میکردند . سامانیان با دست **دقیقی** بنیاد شاهنامه را گذاشتند ، سلطان **محمود** بوسیله **فردوسی** شاهنامه را با تمام رسانید ، **نظامی** با اشاره **بهرامشاه** مخزن الاسرار نوشت ، **منوچهری** ^۱ **شیروانی** بزرگترین سلاطین شروانیه بادست خود به **نظامی** نوشت که کتاب **لیلی** و **مجنون** را منظوم دارد ، سلطان **غیاث الدین قسنقری** کتاب هفت پیکر را با قلم **نظامی** بحلیه نظم در آورد .

شاه عباس صفوی و قتیکه ، **محتشم کاشی** در مدحش قصیده گفت پیغام داد احتیاجی بمدح من نیست ، در شأن جگر گوشه **رسول خدا** چیزی بگو که فائده دنیا و آخرت هر دو دارد . او در مصیبت حضرت **امام حسین** ع مرثیه ای گفت که باتفاق همه در ادبیات منظوم فارسی نظیر آن تاکنون گفته نشده است . **ماه ملک** دختر سلطان **سنجر** و قتیکه وفات نمود سلطان در این مصیبت نهایت درجه متأثر شده خواست در مرثیه او چیزی گفته شود و با اینکه در دربار شعرای نامی جمع بودند معهذا بآنها مراجعه نکرد بلکه **عمیق بخارائی** را طلبید که میدانست از عهده این خدمت بخوبی بر میآید و او عذر آورد که بر اثر پیری از عهده **یک** نظم مفصل و مبسوط بر نمیآید ولی قصیده مختصری ساخت که دو شعر آنرا **دولت شاه** نقل کرده است .

بعلاوه امرا و سلاطین شعر دوست و ادب پرور در هر موقعی نکته چینی و انتقاد میکردند و بدین جهت شعرا اشعار خود را اصلاح و تکمیل مینمودند . این مطلب مسلم است که در دوره **اکبر شاه** بزرگ روح حساس و نشاط انگیزی که در شعر و شاعری

۱ - این عبارت بظاهر غلط معلوم میشود چه **نظامی** بنام **شروانشاه** **اخوان** بن **منوچهر لیلی** و **مجنون** را منظوم داشته نه **منوچهر** ولی نظر بشرح مبسوطیکه خود مصنف در شکایت از متصدیان طبع کتاب راجع باغلاط طبع نوشته و آن ضمیمه اصل میباشد غلط مزبور از کاتب ناشی شده است (مترجم) .

پیدا شد و امثال عرفی ، فیضی ، نظیری نوابی بوجود آمدند از برکت نکته آموزی حکیم ابو الفتح گیلانی بوده است . در مآثر رحیمی چنین مینویسد : مستعدان و شعر سنجان این زمان را اعتقاد آمدن است که تازه گوئی که در این زمان در میانه شعر مستحسن است و شیخ فیضی و مولانا عرفی شیرازی و امثال آنها بآن روش حرف زده اند با اشاره و تعلیم ایشان (حکیم ابو الفتح) بوده (از مآثر رحیمی تذکره حکیم صادق) .

از انتقادات ظفر خان والی کشمیر اصلاحاتی در کلام میرزا صائب بعمل آمد چنانکه خود او در این قصیده چنین میگوید :

« تو جان زدخدا بجا مصرع مرا دادی تودر فصاحت دادی خطاب سحرانم »

یکدفعه خاقانی این شعر را برای شروانشاه فرستاد :

« وقتی ده که در برم گیرد باو ناقی که در برش گیرم »

پیغام داد که « چرا هردو نخواست » ، خاقانی مکسی را گرفته بالهایش را چید و برای او فرستاد که من باو ناقی نوشته بودم ولی مکس یکمقطه به « با » افزود و آن را « یا » نموده است .

یکروز شاهجهان در دربار گفت من دو ایراد به اسکندر دارم یکی آنکه چرا

خود قاصد شده به نزد نو شابه رفت و دیگر پدرش را چرا مرغ نامیده است :

« شد آن مرغ کو خایه زرین نهاد »

در دربار جهانگیر شاه یکنفر این مصراع جامی را خواند :

« بهر يك كل زحمت صد خار میباید کشید »

جهانگیر از بر جستگی مصراع همچو خیال کرد که تمام غزل باید عالی و

برجسته باشد . دیوان را طلبیده نگاه کرد دید غیر از مصراع مزبور بقیه اشعار چندان قابل توجه نیست بلکه همین يك مصرع میباشد که روح غزل واقع شده است و لذا در ترك چنین مینویسد : « غیر از این مصرع که بطریق مثل زبان زد روز کار شده دیگر کاری نساخته » .

خود جهانگیر مطلعی که در جواب گفته از مطلع جامی کمتر نیست که بالا تر است .

باب دوم - تاریخ شعر و شاعری فارسی و اثر تمدن و دیگر عوامل و اسباب

« ساغر می بر رخ گلزار میباید کشید ابر بسیار است می بسیار میباید کشید »

بابر شاه شهرتش در فن نظام و رزم بوده ولی باید دانست که او در ترك تمام شعرای زمان خود را ذکر نموده نسبت بهريك بقدری خوب انتقاد کرده است که يك نفر ادیب قابل بهتر از آن نمیتواند انتقاد نماید . از جمله در ذکر **وفائی** چنین مینویسد : « صاحب دیوان بود شعر او بد نبود » .

علی شیر که سرپرست **جامی** بود نسبت با شعار ترکی او مینویسد که تا امروز نظیر آن دیده نشده است ولی راجع بفارسی میگوید : « دیوان فارسی هم ترتیب کرده و در او **وفائی** تخلص کرد ، بعضی از آیات او بد نیست ولی اکثر سست و فرو داند » و نسبت به **آصفی** مینویسد که شعر او از رنگ و معنی خالی نیست اگر چه از عشق و حال بی بهره است ، درباره **کامی** چنین مینویسد : « اگر چه بعضی آیات او قابل توجه است اما مضمون این مثنوی و استخوان بندی او بسیار خراب است » .

همین طور نسبت به **بنائی** ، **سیفی** ، **میر حسن** ، **معمائی** ، **یوسف بدیعی** ، **محمد صالح** همه اینها مدققانه اظهار عقیده نموده است و از این جا میتوان قیاس کرد که در دربار این سلاطین شاعر صرف دوندگی و توصیه یا تملق و مجیز گوئی نمیتوانست پیشرفت نماید بلکه لازم بود در فن خود لایق و ماهر باشد ، بعلاوه اکثر امرا و سلاطین خود دارای طبع موزون و قریحه شعر بودند و غالباً بطور تفریح شعر میگفتند و بسیاری از آنها در فن سخن سرائی و بلاغت یدی بسزا داشتند ، چنانکه باب اول آتشکده و نیز قسمت اعظم از جلد اول لباب الالباب متعلق به امرا و سلاطینی است که دارای طبع موزون و نکته سنج و سخن شناس بودند . **بابر شاه** ، **شجاع** ، **خان خانان** ، **ابوالمظفر** - **چغانی** ، **سام میرزا** ، **سهیلی چغتائی** ، **امیر قابوس** ، همگی دارای ذوق سرشار و سخن سنج و سخنور بودند و در کلام آنها لطف مخصوصی است که نظیر آن در عموم دیده نمیشود .

این حماسه از اثر طبع شاه **شجاع** است :

« ترا نگفته ام ای روزگار بی حاصل

که من ز مهر تو و کین تو ندارم باك »

عوامل و اسباب دیگر برای تقدیر

« به بحر و بر و تر و خشك خود چه مینازی

توئی و قطره از آب شور و مشتی خاك »

بین شاه شجاع با برادرش محمود در سلطنت نزاع و جنگ بود، اتفاقاً محمود

به اجل خویش از دنیا رفت و شجاع این رباعی را گفت :

« محمود برادرم شه شیر کمین میکرد خصومت از پی تاج و نگین »

« کردیم دو بخش تا بیاساید ملک اوزیر زمین گرفت و من روی زمین »

ما يك غزل خانجنان را در جلد سوم كتاب در شرح احوال شعرا درج کرده

و این شعر نیز از اثر طبع اوست :

« بجرم عشق توام میکشند غوغائست تو نیز بر سر بام آكه خوش تماشا ئيست »

این مطلع سام میرزا قابل بسی توجه میباشد .

« حاصل عمر نثار ره یاری کردم

شادم از زندگی خویش كه كاری کردم »

این قطعه وزیر احمد بلا جواب است :

« این جوانی مرا نگر كه چه گفت گفت ای پسر من چه فرمائی »

« گفتم ای دوست ساعتی بنشین گفت من رفتم و تو زود آئی »

« شراب و كباب و رنگ خضاب باز ناید گذشته بر نائی »

يكی دسته کلی از نرگس برای خواجه رشید فرستاد و او چقدر خوب

سروده :

« شاخکی چند نرگس رعنا كاكی چند تازه چیده »

« آن همه دیده های بی چهره وین همه چهره های بی دیده »

عوامل و اسباب

علاوه بر عوامل و اسباب فوق الذکر بدیهه گوئی را امرا و سلاطین خیلی پسند میکردند و بدین جهت شعرا مجبور بودند

تقدیر دیگر برای

مشق بدیهه سرائی کنند . نظامی عروضی در چهار مقاله بشرح ذیل مینویسد : « اما

باید دانست كه بدیهه گفتن ركن اعلى است در شاعری و هر شاعری فریفته است كه

طبع خویش را بر ریاضت یدان درجه رساند كه در بدیهه معانی انگیزد كه سیم از خزینه

باب دوم - تاریخ شعر و شاعری فارسی و اثر تمدن و دیگر عوامل و اسباب

به بدیهه بیرون آید و پادشاه را حسب حال بطبع آورد و شعرا هر چه یافتند از صلات معظم بدیهه یافتند». او بعد از این گفتار موارد چندی را ذکر نموده که شعرا بوسیله بدیهه سرایی انعامات بزرگ و صلات گرانمایه یافته اند. **قطب الدین** در دربار امیر شیر علی چهل غزل **امیر خسرو** را در یک مجلس جواب گفته تجویل داد و نام این غزل ها هم **اربعینیه** است.

امیر شیر علی صله گران بهائی خواست باو بدهد لیکن شاعر مزبور قبول نمود. **حاج ربیع** تمام دیوان **نظیری** را در هشت روز جواب گفت، **حیدری تبریزی** در مدح **اکبر شاه** قصیده ای ساخت لیکن نتوانست از نظرش بگذراند و مجبور گردید این قطعه را گفته بوسیله درباریان تقدیم داشت:

« در مدح پادشاه سخن سنج ملک هند گفتم قصیده که پسندید هر که دید »

« اما چو روزگار مددکار من نبود زان شاخ گل به پای دلم خار غم خلید »

« بودم ز آب دیده تر غرق بحر غم کز غیب این ترانه بگوش دلم رسید »

« **حافظ** وظیفه تو دعا گفتن است و بس در بند آن مباحث که نشیند یا شنید »

اکبر حکم داد ده هزار رویه (متجاوز از سی هزار ریال) با خلعت های ثمین باو انعام بدهند ولی اجرای حکم بتأخیر افتاد. **حیدری** این قطعه را گفت و فرستاد حکم مزبور فوراً بموقع عمل گذارده شد.

« مشکلی دارم شما خواهی کنم پیش تو عرض

زانکه زین مشکل مرا صد داغ حسرت بردل است »

« سیم و زر انعام کردی لیک از خازن مرا

هم گرفتن مشکل و هم ناکرفتن مشکل است »

سلطان تکش یکوقت در حال غضب حکم کرد سرفصل **الدین** را بریده نزد او

ببرند. او فوراً یک رباعی گفت و فرستاد که بیت دومش این است:

« سر خواسته بدست کس نتوان داد می آیم و بر کردن خود می آرم »

پادشاه از سر خویش در گذشت.

۱ - تذکره مخزن الغرائب (مصنف).

شیخ سعید قرشی در يك روز عید بدر بار شاهزاده مراد رفت . اتفاقاً هیچ در خیال تهنیت و تبریک عید نبود تا چیزی گفته با خود ببرد . شاهزاده پرسید آیا چیزی گفته با خود آورده ای ؟ شیخ کاغذی که چیزی در آن نوشته نبود از جیب بیرون آورده شروع بخواندن نمود :

« روز عید است لب خشک می آلود کنید

چاره خویشتن ای خشک لبان زود کنید »

« دیر گاهست که از دیر مغان دور نیم

زود باشید بکف جام زر اندود کنید »

« حرف بیصرفه و اعظ نتوان کرد بگوش

کوش بر زمزمه چنگ و نی و عود کنید »

« هست بهبود شما بندگی شاه مراد

بہتر آن است که اندیشه بهبود کنید »

غزل که تمام شد شاهزاده صورت آنرا خواست ، شیخ کاغذ را نسایم کرد و او وقتی که نگاه کرد دید چیزی در آن نوشته نیست .

يك منظور عمده از شاعر این بود سلاطین و امرائی که با هم رقابت داشتند در مراسلات و مکاتبات خود فخر و مباهات یا تهدیدی که میکردند بلحاظ آنکه نفوذ شعر زیاد تر است آنرا بشعر در می آوردند . اینجا از شاعر کار گرفته و برا بصلاحت کرانمایه می نواختند . سلاطین در قبال رقبای خود همانطوری که بزور لشکر و تجمعات خود می بالیدند داشتن شاعر نامی نیز جزء افتخارات شمرده میشد و از اینرو هر وقت در يك دربار شاعر زبردستی بود حریف مقابل هم کوشش میکرد شاعری هم پله او داشته باشد و معلوم است از این شاعر وقتی که بدست میآورد زیاد قدر دانی مینمود . **ظہیر فاریابی** وقتی که از **قرل ارسلان** رنجید بنزد اتابک رفت . **قرل ارسلان**، **مجیر الدین بیلقانی** را در مقابل نزد خود طلبید و از او بنای نوازش و قدر دانی را گذاشت چنانکه هر هفته او را بخلفت های فاخر و عطایای شاهانه مینواخت ^۱ .

باب دوم - تاریخ شعر و شاعری فارسی و اثر تمدن و دیگر عوامل و اسباب

همچنین در واقعه نگاری و نوشتن سرگذشت ملوک و شرح فتوحات آنان که جزء دستور بود شعرا مراجعه میشد و از آنها در این باب استفاده میکردند و مثل شاهجهان نامه و اقبال نامه و مانند آن وقایع و سرگذشت هائی را بآدمت شعرا در سلك نظم میکشیدند و آنها را شاهنامه نام نهاده بعضیها را هم بنام خود شان موسوم میکردند مثل آنکه **هاتفی** در احوال **تیمور تیمور** نامه ساخت ، **قاسمی گونا بادی** سرگذشت **شاه عباس صفوی** را بنظم در آورد ، **کلیم** شاهجهان نامه گفت . آذری شرح احوال بهمنیان را نظم ساخت که بنام بهمن نامه مشهور است و آن که نا تمام بود بقلم **نظیری** و **سامعی** با تمام رسید . **فیضی** شروع بساختن اکبرنامه کرد و يك قسمت آنرا هم بشعر در آورد لیکن نتوانست بانجام برساند ، حضرت **امیر خسرو** تغلق نامه ساخت . **جهانگیر شاه** این کتاب را خیلی پسند میکرد لیکن یکی از داستانهای آن که مفقود شده بود در سال ۱۰۱۹ حکم کرد شعرای دربار آنرا منظوم ساخته بنظرش برسانند . تمام شعرا حسب الامر مشغول اینکار شدند و بالاخره مال **حیاتی کاشی** زیاد مورد پسند **جهانگیر** واقع گردیده در صله آن حکم کرد بوزنش زر باو عطا کردند چنانکه **سعیدای گیلانی** اینمطلب را بنظم در آورده چنین میگوید :

« چون **حیاتی** را بزر سنجید شاهنشاه عصر

پادشاه عدل کسתר شاه گردون اقتدار»

« بهر تاریخش بروی کفه میزان چرخ

« شاعر سنجیده شاهی » رقیم ز دروزگار»

با وجود اینهمه تشویق و نوازش و قدردانی باز دستیابی بدر بارها بغایت صعب و مشکل و کمتر کسی دستش پادشاه میرسید و از اینرو سالها بانتظار بسر میبردند و از هر طرف وسایل برمی انگیختند . **امیر معزی** ملك الشعراى **سنجر** پایه قدرش بجائی رسید که **سنجر** لقب خود را که **معز الدین والدین** بود باو عطا کرد و وی را **معزی** نام نهاد و با اینحال از مطالعه شرح دستیابی او بدر بار میتوان زمینه ای در این باب بدست آورد و معلوم داشت که دسترسی پادشاه کار سهل و آسانی نبوده است .

۱ - خزانه عامره ذکر **حیاتی کاشی** (مصنف) .

خود معزی چنین مینویسد: پدرم که ناهش برهانی امیرالشعرا بود در آغاز حکومت ملك شاه وفات نمود. قبل از فوت خود مرا بحضور پادشاه معرفی کرد و از اینراه حقوقی که میگرفت بعد از وی بخود من برگذار کردید ولی يك سال گذشت دیناری از این بابت بمن نرسید، تا مقروض و پریشان شدم، شهر صیام در رسید، بخدمت علاءالدوله رفتم و او داماد سلطان و مردی ادب پرور بود، شرح حال خودم را عرض کردم، گفت تصدیق میکنم که درباره شما غفلت شده اما تدارك و جبران خواهد شد، سلطان امروز برای رؤیت هلال بیرون میآید شما هم حضور بهم رسانید امید است مقصودی که دارید انجام شود، این بگفت و یکصد اشرفی بمن داد و گفت این مخارج ایام صیام شما است. من مرخص شدم ولی مقارن غروب طبق دستوری که داشتم حاضر شدم، علاءالدوله مرادید با خود بحضور برد، سلطان کمائی بدست گرفته برای استهلال بیرون آمد، اتفاقاً خود او قبل از همه ماه را دید و از غایت خوشی حال اهتزازی دروی پیدا شد، علاءالدوله بمن اشاره کرد که موقع مناسب است چیزی بگو، من فی البدیهه این شعر را گفتم:

«ای ماه چو ابروان یاری کوئی یا همچو کمان شهر یاری کوئی»

«نعلی زده از زر عیاری کوئی بر کوش سپهر کوشواری کوئی»

این اشعار مورد پسند سلطان واقع گردید و گفت برو از آخور هر اسبی که خواهی بکشای، علاءالدوله اسبی که قیمتش سیصد اشرفی بود نامزد کرد و بیاوردند و بکسان من دادند.

نظامی عروضی میگوید من در سال ۵۱۰ هجری ازهرات بدربار سنجر عزیمت نمودم، وضع معیشت من آنوقت خیلی بد بود، رفتم نزد امیر معزی شرح حال را گفتم، از من امتحان گرفت، اشعاری از هر رقم برای او خواندم، مرا تصدیق کرد و گفت الحق در این فن زحمت کشیده ای و البته این زحمات ضایع نخواهد شد لیکن عجله و شتاب نکنید و بدانید برای رسیدن به مقصودی که دارید مدت ها وقت لازم است، بعد سرگذشت خود را برای من نقل کرد. ظهیر فاریابی در قصاید عدیده شکایت میکند

باب دوم - تاریخ شعر و شاعری فارسی و اثر تمدن و دیگر عوامل و اسباب

که مدتها به نك و دو و در یوزکی مشغول بوده ، کسی از او خبر نمیگرفت و نمیتوانست خود را بدرباری برساند چنانکه در يك قصیده چنین میگوید :

« در این سه سال که از درگه تو بودم دور

به هیچ صنعت و شغلم کسی نداد زمام »

در قصیده دیگر میگوید سال تمام شد و کسی از من سراغ نگرفت ، اینك اجازه

میخواهم بیایم قصیده ام را خوانده برگردم بروم :

« نشسته منتظر آنکه فرصتی یابم اگر بسمع مبارك رسانم و بروم »

بعد از دستیابی بدربار و معرفی شدن بحضور و خواندن قصیده آنوقت موضوع

صله و انعام پیش میآمد . اولاً مدتها طول داشت تا حکم آن صادر شود ، بعد از صدور

حکم هم اجرای آن بقدری طول میکشید که جان شاعر بدبخت مفلس بلب میرسید .

چنانکه دیوان ظهیر ، انوری ، سلمان پرست از اینگونه شکایات و بالاخره از این

صدمات و ناملائمات ، در شعرا از پیشه و شغلشان يك حس تنفیری پیدا شده دیدند اگر

نتیجه شعر و شاعری گفتن مدیحه و گرفتن صله است باید آنرا جزء رذل تر و پست ترین

پیشه دنیا شمرد . اثیرالدین اومانی در يك قصیده چنین گفته :

« یارب این قاعده شعر بگیتی که نهاد

که چو جمع شعرا خیر دو کیتیش مباد »

« ای برادر بجهان بدتر از این کاری نیست

هان وهان تا نکنی تکیه بر این بی بنیاد »

« خود از آنکس چه بکاهد که تو گوئیش بخیل

یا بر آنکس چه فزاید که تو اش گوئی راد »

« کاغذی پر کنی از حشو فرستی به کسی

بس برانجی که مرا کاغذ زر نفرستاد »

« آن نه خود حجت شرعی نه خط دیوانی است

بس از آن خط بتو چیزیش چرا باید داد »

«وین چه ژانزانت دگر باره که ایات مدیح

گر بود هفت فرستی به تقاضا هفتاد»

«بس بدین هم نشوی قانع و از پی تازی

بسوی خانه ممدوح جو تیری زگشاد»

«همچو آینه بهی در در او پیشانی

از تو او شرم کند همچو عروس از داماد»

«آلچه مقصود ز شعر است خود در گیتی نیست

شاعران را همه زین کار خدا توبه دهد»

ظاهر فاریابی در قدر شناسی از شعر و شاعری مرئیه باسوز و کدازی که گفته دل

سنگ را آب میکند و آن شرح ذیل است :

«که هر یکی بدگر گونه داردم اساد»

«مرا زدست هنرهای خویش و ریاد

«زمن پرس که این عیب بر تو چون افتاد»

«بزرگتر ز هنر در زمانه عبسی نیست

«که خندان ز دستش کشیده ام فریاد»

«کمینه پایه من شاعری است خود بنگر

«گاهی خداب کنم مست سفاک را راد»

«گاهی لقب بهم آشفته زنگینی را خود

«بضاعتی که توان ساختن بر آن بنیاد»

«ز جنس شعر غزل بهتر است و آهیم نیست

«مرا از آنچه که و شین بسی است در نوشتاد»

«مرا از آن چه که شیرین بسی است در کشمیر

«که بنده حوام خود را و سرو را آزاد»

«کلی که بشکفد از شعر حاصلش این است

«مرا رسد که رسام بر آسمان فریاد»

«در این زمانه چو فریاد رس می یام

انوری در مذمت از شعر و شاعری اشعاری که گفته ما در شرح حال او آرا

ذکر نمودیم . در اینجا ما از تذکار این مطلب ناچاریم که تمام این شعرا در مذمت و

نکوهش از شعر و شاعری علتی که ذکر کرده اند این است که آن وسیله تحصیل مال

و ثروت نیست و از آن نمیشود استفاده مادی نمود و زرب دست آورد ولی افسوس که این

مکتب بر آنها محفی بود و میدانستند لطیفه ای که اطلاق شعر و شاعری بر آن میشود هیچ

مربوط بصله و اعام نیست بلکه آن يك آتشی است بحدودی خود مشتعل میشود ، يك

چشمه ایست خود همیشه در فوران و جوشش و يك برقی است ذاتا لامع و درخشان میباشد و

ابداً بتحسین و آفرین و صله و انعام علاقه و ارتباطی ندارد .

البته بر این آقایان بعد از این شکست و ناکامی لازم بود از مدیحه سرائی بکلی صرف نظر کرده خطّ بطلان روی آن بکشند ، لیکن مع التأسف بر اثر پستی همت یک طریقه بدتری بجای آن اختیار نمودند و آن این است که وقتیکه صله و انعام نمی یافتند بوسیله شعر آنرا تقاضا میکردند چنانچه تیرشان از این راه هم بسنک میخورد شروع بهجگو مینمودند ، شما **انوری** را ذیلاً ملاحظه کنید بممدوح خود چه میگوید :

« سه بیت رسم بود شاعران طامع را یکی مدیح دوم قطعه تقاضائی »

« اگر بداد ، سوم شکر ورنه داد هجا از آن دو بیت بگفتم دگر چه فرمائی »

کمال اسمعیل هجا را وسیله کامیابی قرار داده است :

« هر آن شاعری کو نباشد هجا گو چو شیر است چنگال و دندان ندارد »

این هجو گوئی در ابتدای امر بهمان شوخی و ظرافت و بذله گوئی محدود بوده است ، مثلاً یک شاعر در هجو طیبی میگوید ملک الموت بشکایت نزد خدا رفت که من یکی را قبض روح میکنم و آقای دکتر جان ده نفر را میگیرد علیهذا :

« یا مرا عزل کن از این خدمت یا مرا خدمتی دگر فرما »

لیکن همین ظرافت و بذله گوئی رفته رفته بالفاظ رکیک و فحش و ناسزا رسید و جای بسی تأسف است که بسیاری از مشاهیر شعرای ایراند که شهرشان از همین راه بوده است ، چنانکه کلام **انوری** و **سوزنی** را که ملاحظه میکنیم هنر اصلی شاعری ایشان جز هجا و هجو گوئی چیز دیگری بنظر نمیرسد .

در آغاز شعر و شاعری از خانواده های نجیب و عقیف و پاکیزه خاصه از اهل قری و قصبات که عموماً دارای روحیات و افکار ساده و اخلاق پاکیزه میباشند باین شغل می پرداختند ولی وقتیکه شغل مزبور بضمع صله و انعام عمومیت پیدا کرد از هر طبقه و صنفی داخل اینکار شدند و البته خانواده های پست هم در میان آنها بودند و این طبقه وقتیکه صله و انعام نمی یافتند زبانشان باز میشد و معلوم است بواسطه نبودن اصالت و شرافت خانوادگی چیزیکه از زبان آنها خارج میشد فحش و ناسزا بوده است و باید دانست که **انوری** و **سوزنی** و **خاقانی** از این قبیل اشخاص بودند و بهمین جهت است

کشمکش و نزاع بین شعرا

که در فحاشی و کلمات ناشایسته درجه کمال را دارا میباشند .

خاقانی پدرش نجار بود و نسبت به **سوزنی** میگویند معشوقش يك بچه خیاط بوده است و بدینجهت هم تخلص خود را سوزنی گذاشته است لیکن بعقیده ما خودش شاگرد خیاط بود . اگرچه در ایران مثل هندوستان امتیاز طبقاتی و صنفی وجود ندارد و همچو نیست که از اختیار يك پیشه هویت آدمی تغییر کند چنانکه در هندوستان تغییر میکند و معذلتك مشاغل و اجتماع پست در اخلاق تاثیر می بخشد و اگر این نبود پس چگونه **ابوالعلا در هجو خاقانی** میگوید :

« دروگر پسر بود نامت بشروان به خاقانیت من لقب بر نهادم »

دامنه هجو کوئی بدرجه ای وسعت پیدا کرد که هر وقت از کسی رنجش پیدا میشد پای هجا بمیان میآمد و بکلمات ناسزا می پرداختند ، گذشته از انسان حیوانات را نیز هجو میگفتند . در قرن پنجم و ششم هجری نظر باینکه اوضاع سیاسی مملکت بکلی خراب شده بود کار بجائی رسید که اشخاص مذهب و شایسته نیز از فحش و ناسزا و گفتن کلمات رکیک توانستند خود را محفوظ نگاهدارند . باب پنجم گلستان و بعضی حکایات **مثنوی** مولانا روم نتیجه همین وضعیات و پیش آمدهائی است که گفتیم و ناوقتیی هم که شعر و شاعری عرفان و تصوف در مملکت انتشار پیدا نکرد این وضعیت بحال خود باقی بوده است . در قرن هفتم ذوق تصوف و عرفان عمومیت پیدا کرد و از برکت **اوحدی مراغه** رنگ تصوف که در همه جا شایع و منتشر گردید افکار و خیالات و زبان و ادب نیز (خوشبختانه) صورت مذهب و شایسته ای بخود گرفت .

کشمکش و نزاع رقابت و حسد که از صفات عمومی است البته شعرا هم از آن **بین شعرا** محفوظ نخواهند بود ، برای يك شاعر و قتیکه در يك دربار

یشرفت و کامیابی زیادی حاصل میشد شعرای دیگر رشك برده در اشعار خود آنرا ذکر میکردند و از این جا جدال و نزاع آغاز میشد . **عنصری** در دربار **محمود** ملك الشعرا بود و بر تمام شعرا ریاست و حکومت داشت و معذلتك سر این قضیه که **غضایری رازی** از **محمود** برای دو شعری که گفته بود دوبدره زربانعام یافت قصیده ای در رد قصیده او گفت ، بعد **غضایری** در رد **الرد چیزی** ساخت و در این قصاید شرح اعتراضات و اجوبه بقدری

باب دوم - تاریخ شعر و شاعری فارسی و اثر تمدن و دیگر عوامل و اسباب

مفضل و طولانی است که کوئی رساله مبسوطی در مسائل علم کلام و فلسفه تألیف نموده اند.

قدسی قصیده‌ای گفته که یک بیت آن این است :

« عالم از جلوۀ حسن تو چنان تنگ فضا است

که سپند از سر آتش تواند برخاست »

شیدائی هریک از آیات قصیده مزبوره را رد گفته و در همین بحر و قافیه هم

ساخته است ، بعد **منیری لاهوری** در این میان قضاوت کرده قضاوت مزبوره نیز در همین

قوافی بعمل آمده است ، **نظیری نیشابوری** بر این قصیده **عرفی** : « بیا که بادلم آن میکند

بریشانی » اعتراضاتی کرده و آن اعتراضات را در قصیده خود شرح داده است . غالب

کشمکشها و هو و جنجال بر له شاعری تمام شده سبب ترقی و بسط شعر و ادب میگردید

چه یک شاعر شعری در نهایت اهتمام میگفت و بعد طرف مقابل در تهیه جواب یار د آن

برای آنکه حریف را مغلوب سازد مدتها صرف وقت مینمود ، نهایت دقت میکرد و

بالاخره آنچه قوه داشت بکار میرد و غالباً در طرحها و زمینه هائی بس مشکل بدینغرض

قصاید میگفتند که حریف تواند از عهده جواب آن بر آید ، مثلاً **ظاهر فارابی** قصیده‌ای

گفته که ردیف آن « گوهر » است و در این قصیده چنین میگوید :

« در این دیار بسی شاعران برهنند که نور فطرت ایشان دهد بکان گوهر »

« قصیده که بمدح تو گفت بنده چو زر ردیف ساختش از بهر امتحان گوهر »

هر وقت یک رساله یا قصاید و غزلی زیاد اشاعت و انتشار می یافت و قبولیت

عامه پیدا می نمود شعرا عموماً آنها جواب میگفتند ، طبع آزمائی یا باصلاح دست و

پنجه نرم میکردند ، حتی مثل **شیخ سعدی** شاعر زبردست اخلاقی نیز توانسته از این

ورطه خود را نجات بخشد بلکه اوهم گرفتار شده است چه یکنفر گفته بود که شیخ با

نظامی نمیتواند در رزم برابری کنند لذا در بوستان یک حماسه رزمی ساخته داخل

کتاب نموده است و حال آنکه بوستان بارزم و جنگ هیچ مناسبتی ندارد .

هر قدر قصاید نامی که از **ظاهر فارابی** بود متأخرین آنها را جواب گفته اند

و بقدری هم که امکان داشته قدرت طبع در آن بخرج داده اند . این قصیده **ظاهر**

که میگوید :

کشمکش و نزاع بین شعرا

ع : ذکر لب تو طعم شکر در دهان دهد .

از قصاید عالی بشمار آمده لیکن **کمال اسماعیل** آنرا جوابی که گفته شعر آخرش

این است :

« روح **ظهیر** اگر شنود این قصیده را صدبار پیش بوسه مرا برده ان دهد »

این مبارزه و مشاجره شعرای هم عصر اگر چه بعضی مواقع بهجو و بد کوئی منجر میشد چنانکه هجویات فوقی **یزدی** ، **شفائی** ، و **حشی** و امثال آن روی همین اصل قرار گرفته است .

ولی باید دانست که ضرر آن از فائده ای که داشت کمتر بوده و شعرائی که از این قریحه عالی سوء استفاده نموده اند عده آنها چندان زیاد نیست .

سلاطین اکثر مطلق العنان و فعال مایشاء بودند ، قوانین مدونه ای در کار نبود ، گاهی اشخاص مظلوم و بی گناه را حکم اعدام میدادند و زمانی مجرمین سخت را که جزای آنها اعدام بود معاف میکردند . این خود سربها بتدریج جزء صفات شاهانه قرار گرفته تا این حد که شعرا آنرا جزء صفات کمالیه **خدا** هم شمرده اند .

شیخ سعدی چنین میفرماید :

« به تهدیدا کر بر کشد تیغ حکم بمانند کرو بیان صم و بکم »

« و کر دردهد یک صلا ی کرم عزا زیل گوید نصیبی برم »

شیخ بعقیده خودش بزرگترین صفات **خدا** را در این جا ذکر نموده لیکن شما غور کنید که این صفات يك شخص عادل و داد گستر است یا صفات **چنگیز و هولاکو** ! چنانچه او طرز حکومت اروپا یا امریکا را مشاهده میکرد هر آینه **خدا** را بدینگونه توصیف مینمود که در حال قهر و غضب نیز یک نفر بیگناه ممکن نیست از مؤاخذه او هراسان باشد چه بیشک تمام کارهای او مطابق با اصول و نظامات میباشد و ممکن نیست فعلی بر خلاف عقل از او صادر شود .

غرض ، طرز حکومت استبدادی و غیر عادلانه سلاطین اثر بسیار بدی بشاعری اخلاقی بخشیده لباس زشتی بآن پوشانید . شعرا در مشوایات اخلاقی خود هر جا که از قواعد و رسوم درباری و تحسب و جلب نظر سلطان و تحصیل قرب و منزلت ذکری

باب دوم - تاریخ شعر و شاعری فارسی و اثر تمدن و دیگر عوامل و اسباب

میشد کلیتاً این را خاطر نشان میکردند که اگر پادشاه روز را گفت شب است شما هم بگوئید آری شب است .

« اگر شه روز را گوید شب است این باید گفت اینک ماه و پروین »

اسدی طوسی راجع بدربار سلاطین اصول و مراسم و آداب ذیل را بما خاطر

نشان میکند :

« دم پادشاهان امید است و بیم	یکی را سموم و یکی را نسیم »
« چورفتی بر شه پرستنده باش	کمر بسته فرمائش را بنده باش »
« اگر چه نداری گنه پیش شاه	چنان باش پیشش که مرد گناه »
« اگر بیند کستاخ و ارت به پیش	چنان ترس از او کز بداندیش خویش »
« همه خوی و کردار اوراستای	چنان دشمنش را نکوهش فزای »
« نباید شد از خنده شه دلیر	نه خنده است دندان نمودن زشیر »

آری ، تعلیم این نوع رقیق و غلامی نتیجه طرز حکومتی است که بسر بردن در قلمرو آن حکومت بغیر این طریقه صعب و دشوار بوده است .

این نوع خیالات و این سنخ عقاید و افکار در شعر و شاعری از سر چشمه دیگر نیز آب خورده و آن این است که زمانیکه بنی امیه شروع باستبداد و حکومت ظالمانه نمودند طبایع سرکش اعراب نتوانستند تحمل کنند ناچار از هر طرف علم طغیان بر افراشته بنای آشوب را گذاشتند . برای فرو نشاندن نائرة انقلاب از طرفی مثل **حجاج** ظالم و سفاکی را روی کار آوردند و از طرف دیگر پیشوایان ظاهرالصلاح را تعارف و رشوت دادند که مسئله قضا و قدر را در میان مردم اشاعت و انتشار دهند و بعامه تزریق کنند که آنچه در این عالم واقع میشود طبق مشیت و حکم الهی است و از این رو شکایت از آن شکایت از خدا است و همین سبب گردید که معتزله مسئله عقل را پیش کشیده بنای نرویج آنرا گذاشتند و گفتند خدا عادل است ، هیچوقت برخلاف عدل کاری نمیکند . این دو مسلک دوش بدوش بنای اشاعت و انتشار را گذاشت ولی از یکطرف اقتدار حکومت و اعمال نفوذ و از طرف دیگر افول کوکب درخشان علم و جلوه گیری از اشاعت حکمت و فلسفه و برچیده شدن بساط تحقیق که از قرن چهارم آغاز شد بالاخره

اشاعره غالب آمده تعلیمات آنها در تمام دنیای اسلام انتشار پیدا نمود^۱. اصول تعلیمات فرقه مزبوره از جمله این بود که: «عدل بر خدا لازم نیست، خلیفه یا امیر مظهر و نماینده خدا است، تجلیل از او تجلیل از خدا و توهین وی توهین از خدا می باشد. هیچ محتاج بذکر نیست که این تعلیمات آزادی، دلاوری، حقیقت و راستگویی و بالاخره علوفنس و بلند همتی را که مرکوز طبایع است خاتمه داده بکلی از بین برد. راست است که کتب و رسائل مهمه اخلاقی در نظم تألیف یافته لیکن مباحث و موضوعات اخلاقی که در اطراف آنها سخن فرسائی یا طبع آزمائی شده فقط و فقط عبارت است از: احسان، تواضع، حلم، عفو، سخاوت، توبه، قناعت، رضا و تسلیم، عزت و انزوا و مانند آن اما در تمام این رسائل و کتب اخلاقی بابی یا عنوانی از حریت و آزادی فکر و حقوقی و حقیقت جوئی نمیتوان پیدا کرد.

همه میدانند که در بی ثباتی دنیا و پند و موعظت صد ها هزار شعر گفته شده لیکن در آزادیخواهی و شهامت و جسارت و پردلی اگر معانی پیدا شود انگشت شمار است.

این روش تا مدتی باقی بود لیکن از وقتیکه هجوم ناتار شیرازة حکومت اسلامی را بکلی از هم پاشید از آنوقت تا کنون مسلمانان سر بلند نکرده و نتوانستند امپراطوری معظمی مثل اول تشکیل داده عظمت اولیه و حیات پر از افتخار گذشته را تجدید نمایند. بالجملة در سطوت و قهاری حکومت رخنه پیدا شده شعرا تا درجه ای از هیبت حکومت

۱ - از آنوقت ببعد حکومتانی که اغلب روی کار میآمدند یا خود اشعری مسلک و یا در تحت نفوذ اشاعره و مجری تعلیمات آنها بودند. حکما و فلاسفه همیشه مورد حمله و در تهدید بودند و کار بجائی رسید که در قلمرو مشرقی اسلام مثل غزالی عالم متبحری امثال فارابی و ابوعلی سینا را تکفیر کرده کتابی بنام تهافت الفلاسفه در رد بر فلاسفه نوشت و از طرف دیگر در مغرب (اندلس) تعلیم حکمت و فلاسفه بدعت شمرده شده و فلاسفه را محکوم بقتل مینمودند چنانکه ابن رشد حکیم که از دواهی عصر بود بجرم تعلیم حکمت بقتل محکومش نمودند ولی چون حکومت در باطن با وی همراه بود در اجرای حکم مزبور تعلل نمود و بالاخره اینمرد بزرگ را تبعید کردند.

نگارنده در یاورقی ترجمه کتاب تمدن عرب (اسلام) در ص ۷۱۲ شرح مبسوطی در این باب نوشته قارئین میتوانند با آنجا مراجعه کنند.

در خاتمه تذکرأ مینویسم که مستشرقین اروپا کایتآ روی کار آمدن اشاعره و نفوذ معنوی ایشان را سبب انحطاط و انقراض امپراطوری اسلام دانسته اند (مترجم).

آزاد شدند و از آن روز تصوف قوت گرفته و سعتی بسزا پیدا نمود و چون اکابر صوفیه مثل **سعدی**، **مولانا روم**، **حسینی**، **اوحدی**، **جامی** و غیرها از شرای مبرز بودند لذا با اشعار تصوف در افکار و روحیانی که گفتیم تا یک درجه تغییرات و اصلاحاتی بعمل آمده ولی در مقابل بنای اشاعت و انتشار این نوع افکار و خیالات را گذاشتند :

« اگر دو گاو بهم آوری و مزرعه یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی »

« بدینقدر چو کفاف معاش تونشود روی و نان جوی از یهود وام کنی »

« هزار بار از آن به که از بی خدمت کمر به بندی و بر مرد کی سلام کنی »

ما اینمطلب را در آینده تحت عنوان تأثیر تصوف در شعر و شاعری بتفصیل ذکر

خواهیم نمود .

در اشعار فارسی موضوع اخلاق و موعظت و حکمت که از موضوعات مهمه شمرده

میشود عبارت است از : بی ثباتی دنیا ، انقلاب زمانه ، بی اعتباری روزگار ، شکایت از

آسمان ، نیک و بد ، کله از فرق نگذاشتن بین لایق و غیر لایق ، ترغیب به قناعت ، زهد ،

توکل ، رضا و تسلیم و کلام تمام اکابر شعرا خاصه شرای صوفیه پراست از این معانی

بلکه باید گفت که تمام سرمایه و مواد اشعار اخلاقی و پند و اندرز منحصر است بهمین ها

و آنهم بلاشک از نتایج طرز حکومت و زائیده اوضاع و احوال مملکت میباشد . در

ایران بلکه در تمام مشرق چون سلطنت روی اصول و قوانین و نظامات منو"نه برقرار

نبود و تشکیلات منظمی وجود نداشت لذا همیشه دچار انقلابات شدید و سخت میشدند .

یکنفر امروز بر تخت سلطنت قرار داشت فردا میدیدند سرش را بریده بدر باز میبرند ، امروز

کسی را میدیدند با خدم و حشم ، طبیل و علم ، رایت و پرچم ، بالاخره بانهایت شکوه و

جلال سلطنتی حرکت میکند ، فردا همان کسی را میدیدند با زنجیر بسته میآورند ،

خاندانی امروز تشکیل یافته خاندان دیگر که سالها روی کار بودند دفعه رهسپار فنا

و زوال میشوند ، یکنفر تا امروز پشته هیزم بر سر گرفته در بازار میفروخت ، حال میدینند

مالك تخت و تاج میباشد ، سلاطین سلاجقه و دیالمه که در تمام دنیا معروفند از همین

درجه پست بعظمت و بلندی رسیده اند . **کافور** که در حرمین و مصر و شام خطبه بنام

او میخواندند در بازار برده فروشان دورویه خریداری شده بود ، **یعتوب صفار** که

کشمکش و نزاع بین شعرا

معرکه آرائیهای اوورد زبانهاست روی گری بیش نبود و نتیجه حتمی اینگونه وقایع و پیش آمدها این شد که بی ثباتی زمانه و بی اعتباری روزگار در دلها رسوخ پیدا کرد و همین عوامل و اسباب عقاید و افکاری را که ذیلاً ملاحظه میکنید بوجود آورد:

«چيست اين زندگانی دنیا گفت خوابی است یا خیالی چند»
 «گفتم ازوی چه حاصل است بگو گفت درد سر و وبالی چند»
 «گفتم اهل ستم چه طائفه اند گفت كرك و سك و شغالی چند»

ایضاً

«کره بباد مزین گرچه بر مراد وزد که این سخن بمثل باد باسدیمان است»

«باغ دهر بهار و خزان هم اغوش است زمانه جام بدست و جنازه بردوش است»

«بس کن ز کبر و ناز که دیده است روزگار چین قبای قیصر و طرف کلاه کی»

«اعتمادی نیست بر دور جهان بلکه بر گردون گردان نیز هم»

«شکوه تاج سلطانی که بیم جان در آن درج است

کلاه دلکش است اما بدرد سر نمی آرد»

«برده داری میکند بر قصر کسری عنکبوت جغد نوبت میزند بر کنبه افراسیاب»

«خوش فرش بویا و گدائی و خواب امن کین عیش نیست در خور اورنگ خسروی»

این مطلب محتاج به بیان نیست، که يك چیز تاثیرش در امر چه و طبایع مختلفه اختلاف پیدا میکند چنانکه در بعضی طبایع بی ثباتی دنیا اثری که بخشید این بوده که وقتیکه بهیچ چیز نشود اعتبار کرد تحصیل دولت و ثروت و منصب و جاه عبث و بیهوده خواهد بود. علیهذا قناعت، عزت و انزوا، توکل، زهد و عبادت را باید شعار قرار داد و کلمات شعرای صوفیه از آن پر است و رفته رفته این طریقه يك اصل مسلمی شده مرکوز ذهن عارف و عامی گردید چنانکه می بینیم شعرائی هم که شب و روز در تلاش

باب دوم - تاریخ شعر و شاعری فارسی و اثر تمدن و دیگر عوامل و اسباب

دنیا بودند محض انجام وظایف شعر و شاعری در مواظ و بند همین مضامین و معانی را در سلك نظم کشیده اند لیکن در طبایع دیگر اثریکه بخشید ضد اثر اولی بوده و آن این است که وقتیکه توان بهیچ چیز اعتبار کرد و یا اعتماد نمود پس جد و جهد ، اندیشه و فکر ، سعی و عمل و بالاخره تك و دو تماماً بیحاصل و بی نتیجه است بلکه در این دوروزة حیات سرگرم عشرت و کامرانی ، نغمه و سرود بالاخره ساده و باده باید گردید و بایستی ساعات گران بهای عمر را غنیمت دانست و صرف این امور کرد و همین طریز فکر است که مثل **خیام** و **حافظ** را بوجود میآورد .

« بنوش باده که ایام غم نخواهد ماند چنان نما اندوچنین نیز هم نخواهد ماند »
« سرود مجلس جمشید گفته اند این بود که جام باده بیاور که **جم** نخواهد ماند »

ایضاً

« ابراست ساقیا قدحی پر شراب کن دور فلک درنگ ندارد شتاب کن »
« زان پیشتر که عالم فانی شود خراب مارا بجام باده کلگون خراب کن »

« شراب تلخ ده ساقی که مرد افکن بود زورش
که تا لختی بیاسایم ز دنیا و شر و شورش »
« کمند صید **بهرامی** بیفکن جام می بر گیر
که من پیمودم این صحرا نه **بهرام** است و نه کورش »

« بیا تا گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرح دیگر اندازیم »

« حاصل کار که کون و مکان اینهمه نیست باده پیش آر که اسباب جهان اینهمه نیست »

« غم دنیاى دنی چند خوری باده بخور حیف باشد دل دانا که مشوش باشد »

« که برد بنزد شاهان ز من کدا پیامی که بکوی میفروشان دوهزار **جم** بجامی »

[جائیکه تخت و مسند **جم** میرود بیاد گر غم خوریم خوش نبوده که می خوریم]

کشمکش و نزاع بین شعرا

نظر باینکه مدار موفقیت و کامیابی در دربار سلاطین اخیراً بواسطه همین بیقانونی و خرابی اوضاع بیشتر مبنی بر توصیه و سفارش بود و در نتیجه اکثر ارباب کمال و هنر محروم مانده ، در مقابل اشخاص فرومایه و بی لیاقت روی کار آمده بر تبه های بلند میرسیدند بعلاوه ایرانیان طبق عقیده یونانیان اجرام سماوی را مؤثر خیال میکردند قهراً این خیال پیدا میشد که آسمان بد و خوب را از هم تمیز نمیدهد ، این جا در شکایت از فلک مضامین و معانی عریض و طولی پیدا شده چنانکه قسمت مهم شعر و شاعری مربوط بهمین مضامین و معانی میباشد و آن الحق مشتمل است بر نکات دقیق و معانی نغز و مرغوب :

« سپهر مردم دون را کند خریداری بخیل سوی متاعی رود که ارزان است »

ایضاً

« آخر دور فلک شد بكدورت خوكن باده صاف دگر درته این مینا نیست »

« بعد از این تاریکی شبها بخود خوش کن کلیم »

شکوه کم کن در چراغ اختران روغن نماند »

« آسمان هادر شکست ما کمرها بسته اند چون نگه دارم من از نه آسیا يك دانه را »
در اشعار اخلاقی تعلیم توکل و قناعت و گوشه گیری از همین حوادث و وقایع پدید آمده چه طبایع غیور و حاد و حار و قتیکه میدیدند در دربار سلاطین بدون دسته بندی و تملق و مجیز گوئی نمیتوان پیشرفت نمود همچو مناسب دانستند که دنیا را بکلی ترك گفته عزت اختیار کنند و همین اشخاص بتعالیم دینی نیز می پرداختند تا کار بجائی رسید که قناعت و توکل يك موضوع بسیار مهم و يك شاهکار برجسته شاعری قرار گرفت .

در اینجا چون برای تخیل شاعرانه يك میدان خوبی بدست آمده بود اشخاصی هم مثل علی قلی ، سلیم ، میرزا صائب و غیرها در این خصوص سخن فرسائی ها و طبع آزمائی ها کرده اند در صورتی که از قناعت و توکل بوئی هم بمشام آن ها نرسیده بود .

باب دوم - تاریخ شعر و شاعری فارسی و اثر تمدن و دیگر عوامل و اسباب

تأثیر زندگی اجتماعی تمدنی و نظامی زمانیکه در ایران شعر و شاعری شروع گردید روح سلحشوری بر مردم غالب و حیات ملی در واقع حیات فوجی و نظامی

بوده است، بحبوحه فتوحات و جدال و قتال از هر طرف در جریان بود، ترك و دیلم و سلجوق اقوام تازه ای داخل دائره اسلام شده و از اینرو حکومتی که روی کار میآمدند برای حفظ مقام و بقای خود لازم بود همیشه مجهز و مسلح باشند و در نتیجه تمام افراد از كوچك و بزرگ حتی اطفال سلحشور و سپاهی بودند. هیئت سلاطین و امرا شما میدانید عموماً تن پرور و عیاش میشوند لیکن وضعیت آن عصر این بود که به **منصور** یکی از تاجداران اخیر سامانی و قتیکه ندما و امنای سلطنت میگویند لازم است از نعمت های خدا داد حیات بهره ای ببرید، قصور عالیه بنا کنید و با مبل های عالی و نفیس آنها را زینت نمائید، از نعمات دلکش و سرود های دلنواز روح را فرح بخشید در جواب این قطعه را که از تراوش خاطر او می باشد سروده است:

« گویند مرا چون سلب خوب نسازی	مأوی که آراسته و فرش ملون »
« با نعره گردان چه کنم لحن مغنی	با پیوه اسبان چه کنم مجلس گلشن »
« جوش می و نوش لب ساقی بچه کار است	جوشیدن خون باید بر عیبه جوشن ^۱ »
« اسب است و سلاح است مرا بزمکه و باغ	تیر است و کمان است مرا لاله و سوسن »

شمس المعالی قابوس بن وشمگیر در آنوقت یکی از فرمان روایان مشهور بود و با وجودیکه شخصی ظریف الطبع و عیش طلب بوده **معذک** چنین میگوید:^۲

« من بیست چیز را ز جهان بر گزیده ام »

شطرنج و نرد و صید که و بوز و باز را

« میدان و گوی و بار که و رزم و بزم را

اسب و سلاح وجود و دعا و نماز را

دقیقی که سنک بنیاد شاهنامه را نهاده در زمان او **امیر ابو الحسن آغاچی** یکی

از امرای عالی مقام که دارای طبع موزون نیز بود چنین میگوید:

« ای آنکه نداری خبری از هنر من خواهی که بدانی که نیم نعمت پرورد »

۱ - لباب الالباب، جلد اول صفحه ۳۲ (مصنف). ۲ - لباب الالباب، ص ۳۰ (مصنف).

«اسب آرو کمند آرو کتاب آرو کمان آر شعر و قلم و بربط و شطرنج و می و نرد»
 سلطان علاءالدین غوری یکنفر فانیج و حکمران بعلاوه دارای طبع شعر
 نیز بود .

عوفی یزدی مینویسد که دیوان او هم ندوین شده و این اشعار از اوست :

« جهان داند که من شاه جهانم چراغ دوره سا ما نیانم »
 « چوبر کلگون دولت بر نشینم یکی باشد زمین و آسمانم »

در دول مشرق زمین رسم است پادشاه بهر چیزی که تمایل پیدا کرد آن چیز
 رواج یافته طرف تمایل عامه میشود . برای اشاعت و تعمیم حس سلحشوری و روح
 جنگجویی عوامل و اسباب چندی در آنوقت جمع بود : اول - اوضاع محیط که ما آنرا
 در فوق گفتیم ، دوم - جنگجو بودن خود سلاطین و تمایلاتیکه از خود به جنگ در شعر
 نشان میدادند ، سوم - میدانید که مرکز شاعری در آنوقت بخارا ، غزنین ، بلخ ، سمرقند ،
 خوارزم بوده است . آب و هوای این ممالک علی العموم مردمان سلحشور و شجاع
 تربیت میکند و سکنه بطوریکه امروز هم دیده میشود عموماً قوی ، تسومند ، پر زور
 و بالاخره دبو پیکر میشوند و شعرا هم اکثر از سکنه این نواحی و یا اصلاً از آن
 نواحی بودند و از این عوامل و اسباب تأثیری که در شعر و شاعری بخشیده بشرح
 ذیل می باشد :

الف - از میان اقسام شعر فقط دو قسم شعر رواج پیدا کرد و آن عبارت است از
 قصیده و مثنوی . اما قصیده که در آن امراء و سلاطین را مدح میگفتند و آن کوئی
 وسیله ای بود برای یافتن صلح و انعام و دیگر مثنوی که در آن وقایع و داستان ها را شرح
 میدادند و بیشتر هم حماسه رزمی بوده است و اما غزل توجه و التفانی بطرف آن نشده و
 شاعر هم آنرا جزء امتیازات خود نمیشمرد .

ب - در قصاید بیشتر فتوحات سلاطین را ذکر میکردند . سلطان محمود
 و قبکه سومنات را فتح کرد فرخی و عسجدی قصایدی در این باب ساخته تفصیل وقایع
 را در سلك نظم کشیده اند . ما قصیده فرخی را در شرح حال او مذکور داشتیم و این
 چند شعر از عسجدی است :

باب دوم - تاریخ شعر و شاعری فارسی و اثر تمدن و دیگر عوامل و اسباب

« تا شاه خسروان^۱ سفر سومات کرد کردار خویش را علم معجزات کرد »

« شاهانواز سکندر پیشی بدان جهت گوهر سفر که کرد بدیگر جهات کرد »

« تو کداریا بنیزه و تیر و کمان کنی او کارها بحیل و کلک و دوات کرد »

محمود ممالکی را که فتح کرده برای هر کدام قصایدی از **فرخی و عنصری**

موجود است و اینک ما اشعار چندی از بعضی قصاید مزبوره جهت نمونه مینگاریم :

« امین ملت **محمود شاه** بادل شاد به فال نیک دگر ره بسوی خانه نهاد »

« بسومات شد امسال و سومات بکند درین مراد به پیمود منزلی هشتاد »

« قوی کننده دین **محمد مختار** یمین دولت **محمود** قاهر کفار »

« چوباز گشت بفیروزی از در قنوج مظفر و ظفر و فتح بر یمین و یسار »

ج - جزء صفات و خصایل محموده ممدوح هنرهای جنگی مانند تیر اندازی ،

شمشیر بازی ، اسب تازی و غیرها را ذکر میکردند . چنانکه **فرخی** در مدح **محمود**

چنین میگوید :

« ز کهواره چون بای بیرون نهادی کمان بر گرفتی و زو بین و خنجر »

« بجای قبا درع بستنی و جوشن بجای کله خود جستی و مغفر »

در مورد دیگر راجع به متاعب و شاداید سفر و صحرا نوردی او گفته :

« نشستگاه شهان باغ و راغ و خانه بود

نشستگاه تو دشت است و خوابگاه خرگاه »

« همه زمستان در پیش بر گرفته بود

رهی دراز دراز و شبی سیاه سیاه »

« تو بر کناره دریای سبز خیمه زده

شهان شراب زده بر کنارهای شمر »

« بوقت آنکه همی خلق سیر خواب شوند

تو در شتاب سفر بوده ای و رنج سفر »

د - نظر باینکه شکار لازمه سپاهگیری است لذا اکثر در تعریف ممدوح شکارهای

۱ - عوفی یزدی تذکره عسجدی (مصنف).

اورا نیز ذکر میکردند و در بعضی اوقات مخصوصاً راجع بشکار قصیده میگفتند چنانکه **سلطان محمود** یکدفعه در ظرف یکماه ۵۵۰ فیل و ۳۳ کرک شکار کرده بود، فرخی آنرا در يك قصیده ذکر نموده از جمله میگوید :

« زبادشاهان نگرفت جز تو در يك مه ز كرك سی و سه و زیل پانصد و پنجاه »
سلطان شیری را با تیر کشته **ازرقی** آنرا در قصیده ذیل با بهترین طرزی تصویر کشیده است :

« بامدادی ز پی صید برون رفت بدشت بامی و مطرب و نا برده به پر خاش کمان »
« می همی خورد بشادی که بیامد دوسه تن از یکی پشه و از شیر بدادند نشان »
« شه سوی شیر به پیچید و برون آمد شیر سر به هامون زده از بیشه خروشان و دمان »
« از بلندی و ز بهنا و بزرگی که نمود راست گفتی که نه شیر یست هیو نیست کلان »
« راست چون پنجه قصاب پر از خون دستش پنج قلاب و را در سر هر پنجه نهان »
« مرد هر سوی پراکند و بر آمد به سپهر از دلیران شغب نعره و از شیر فغان »
« تیر بگزید و به پیوست و کمان بر بکشید شاه چون شیر سوی شیر به پیچید عنان »
« شیر اگر چند همی سخت بکشید ولی خوردن زخم همان بود و شدن سست همان »
« بر سر دست فرو خفت زمانی که مگر گردد آسوده و باز آید و سازد جولان »
« پیل یکی شاه بر آورد و به پیوست و بزد در بن گوشش و برجای یف کند ستان »
لطف در این است که شعرای آن عصر اشعار بزمی خود را نیز بلباس رزم آرایش میکردند. **سلطان محمود** از میدان جنگ برگشته زینتی شاعر قصیده ای در تبریک و تهنیت گفته با خود بدر بار برده است ، او در این قصیده سلطان را ترغیب میکند که دمی بیاساید ، از خستگی بیرون آید ، بوسیله مطرب و می دماغ را خوش سازید ، ولی ملاحظه کنید چگونه در پرده رزم صورت بزم را کشیده نشان میدهد :

« میسرۀ مطربان خوش سازیم »	میمۀ دوستان بس دلخواه »
« علم از ساقیان به پای کنیم »	تار منجوقها ز زلف سیاه »
« بدل تیر دستها گیریم »	از کل و سنبل شکفته بگاه »
« غم گریزد زیش ما چونانک »	خان و قیصر ز رزم شاهنشاه »

موضوع نشان دادن بزم را بصورت رزم جهت دیگری هم دارد که اینک ما قلم را بپیان آن معضوف میداریم .

در انسان مطابق قانون طبیعت جنس زن معشوق و مرد عاشق میباشد ، اگرچه در ادبیات هندو عکس آن مشهود است یعنی مرد معشوق قرار گرفته ولی چون عاشق ، زن است لذا اینهم قریب بناموس طبیعت میباشد مگر در اشعار فارسی با کمال تعجب جنس مرد را (نیز) می بینیم که طرف علاقه و عشق همجنس خود یعنی مرد واقع شده است و این قضیه اشعار عشق و عاشقی ایران را که از اشعار روی زمین قشنگ تر و لطیف تر و حساس تر میباشد واقعاً مخدوش ساخته است^۱ . ما این ایراد را بهیچ قسم نمیتوانیم دفع یا تاویل کنیم ولی البته از نظر واقعه نگاری بر خود لازم میدانیم که مبادی و علل آنرا خاطر نشان نمائیم .

ابو هلال عسکری در کتاب الاوائل مینویسد که اعراب در ابتدا از امرد بازی بی خبر بودند لیکن در قرن اول هجری که دامنه فتوحات تا مرو و اطراف و بواحی آن توسعه و بسط پیدا نمود و مجاهدین مدتها از اهل و عیال خود دور مانده بعلاوه در این جنگ ها بوخطان ماه طلعتی را اسیر گرفته غلام کرده بودند و همیشه در خلوت و جلوت با ایشان بسر میبردند از همین جا امرد بازی شروع گردید ولی دامن ادبیات عرب تا قرن دوم از این لکه پاک بوده و از آن خبری نبود بلکه از قرن سوم این عمل شروع شده و آن در قرن چهارم در عرب شیوع پیدا نمود چنانکه در قصیده^۲ **رائیه ابن المعتمر** شرح آن ب تفصیل ذکر شده است و معذلك مشرب و مذاق جامعه در اینخصوص (تقریباً) بحال قدیم باقی بوده و در شعر و شاعری اشاعت آن باین پایه نرسید که جزء صفات برجسته و نمایان وی قرار گیرد .

۱ - بعض از ادبای معاصر حجاب را یکی از عوامل و اسباب اینموضوع دانسته میگویند دريك جامعه وقتیکه زن که مظهر عشق است از اجتماع بکلی بر کنار و از انظار مستور و پوشیده باشد بیشک شاعر غزل سرا که ناظر بحمال طبیعت و مظهر تمايلات و احساسات جامعه میباشد در انجام وظیفه شاعری ناچار است که بیشتر از شاهدان نوخط که همیشه در منظر و مرئی هستند استعاده کند و پرده حسن را از این راه رنگ آمیزی نموده بما تحویل دهد ، ولی باید دانست که در یونان قدیم این موضوع اشاعت و انتشار داشته است (مترجم) .

در ایران و قتیکه شعر و شاعری شروع گردید این ذوق در میان اعراب اشاعت و انتشار یافته بود ، طرفه این جاست عوامل و اسبابی که این ذوق را در اعراب پدید آورد و واداشت که این بدعت را بگذارند آن عوامل و اسباب در ایرانیان بیشتر بلکه زیاده از حد جمع و فراهم بوده است . از غلامان ترك كه عموماً خوبصورت و قشنگ میشوند در هر خانه ای وجود داشته و در مجالس سرور و محافل عیش خدمت بزم آرائی و ساقی-گری بعهده آنها بوده است و در خلوت و جلوت ، سفر و حضر ایشان را همیشه با خود همراه داشتند ، علاوه بر ملازمت و خدمت همدم و همراه خود قرار میدادند و در اینمیان از مشاهده طلعت زیبای آنها نازه میشدند و کیف میکردند تا بتدریج همین غلام بجای ملازم و خادم محبوب و منظور نظر قرار گرفت چنانکه در کلمات دقیقی و فرخی در موارد عدیده تصریحاتی در اینباب موجود است . **حکیم سنائی** میگوید :

«خادمان را ز بهر آن بخرند تا برخسارشان همی نگرند»

تا کار بجائی رسید که خلفا ، سلاطین ، امرای بزرگ بنده همین غلامان زر خرید گردیدند .

معتصم بالله خلیفه عباسی اعراب را از قشون خارج ساخته و تمام دوائر قشونی را از ترکان پر کرد و از آنروز در ایران ، خراسان ، عراق عجم در هر جا فوجی که بود نفرات آن همه ترك بودند و غیر از جوانان ترك کسی دیگر بنظر نمیرسید . این سپاهیان نوخط چون خوبصورت و قشنگ بودند طرز گفتار و رفتار و اطوار و بالاخره تمام اداهای ایشان شیرین و بلباس طنازی ، شوخی ، دلبری جلوه گر میشدند و بطوریکه از اکثر اشعار معلوم میشود این بچه ترکان سپاهی در معنی معلم مکتب عشق بودند .

فرخی چنین میگوید :

«برکش ای ترك يكسو فكن اين جامه جنك	چنك بر گیر و بنه ورقه شمشیر ز چنك ،
«دشمن از کینه کم آمد به کمیستگاه مرو	لشکر از جنك بر آسود بر آسای ز جنك ،
«بمصاف اندر کم کرد که از کرد مصاف	زلف مشکین تو پر کرد سیه مشک به تنك ،
«تو رخ روشن خود را بزهر خود مپوش	که رخ روشن تو زیر زره گیرد زنك ،
«نرمك از کرد سیه زلف سیه را بفشان	تا فرو ریزد بر گرد سوار و سر هنك ،

باب دوم - تاریخ شعر و شاعری فارسی و اثر تمدن و دیگر عوامل و اسباب

قصیده مفصلی است از **ابو المعالی رازی** که مادونیت آنرا ذیلامی نگاریم :

« یارب این بچه ترکان چه بتانند که هست
« بکه رزم ندانند بجز اسب و سلاح
« کافی همدانی چنین میگوید :

« این شوخ سواران که دل خلق ستانند
« ترکند باصل اندر و شک نیست ولیکن
« شیرند بزور و بهنر گر چه غزالند
« در معرکه سوزنده تر از نار جحیم اند
« با قرطه رومی همه چون بدر منیرند
« در رزم بجز تیغ زدن رای نینند
« کوئی ز که زادند و بخوبی بکه مانند
« از خوبی و زیبایی خورشید ز مانند
« پیرند بمقل و بخرد گر چه جوانند
« در مجلس سازنده تر از حور جنانند
« بر مرکب تازی همه چون باد بزانند
« در بزم بجز دل سدن کار ندانند

شما از **ایاز** غیر از **دل باختکی محمود** نسبت باو شاید چیز دیگری نشنیده باشید ولی اینطور نیست بلکه او یکی از صاحب منصبان رشید نظامی نیز بوده و در جنگ های بزرگ شرکت داشته است ، چنانکه **فرخی** در یک قصیده چنین گفته :

« بروز روشن از غزنین برون رفت
« نماز شام را خندان بخواید
« همزد با جهانی تا شب تار
« که دشت از کشته شد باشته هموار
دامنه این معشوقی بچه ترکان بقدری وسعت و بسط پیدا کرد که مفهوم لفظ ترك معشوق گردید .

ع : « جمله ترکان جهان هندوی تو »

تا این حد که از سلاطین گرفته تا امرا و رؤسا و صاحب منصبان جزء گرفتار عشق مه رویان نواخت بودند . مخصوصاً به شعرا دستور میدادند که در توصیف جمال معشوق ایشان قصیده بسازند ، اشعار بگویند ، حتی شعرا در اشعار خودشان عشق و معاشقه ممدوح را با امارده صریحاً ذکر میکردند چنانکه **فرخی** در مدح **ایاز** چنین میگوید :

« یکی گوید که آن سروی است بر کوه
« نه بر خیره بدو دل داد محمود
« دگر گوید گلی تازه است پر بار
« دل محمود را بازی پسندار
معلوم است تا وقتی که مسئله معشوقی منحصر بزن بود دامنه عشق و عشق بازی

اینقدر وسعت نداشت و ممکن هم نبود این درجه وسعت پیدا کند زیرا که در مشرق زمین هیچوقت زن بی برده نبوده و اگر هم بود نمیتوانست هر وقت بامرد اجنبی معاشرت کند و مراوده داشته باشد لیکن از روزیکه پای نوخطان ترك بمیان آمد هر خانه و کاشانه ای را آتش گرفت و همگی گرفتار کمند عشق شدند ، حتی صاحبان تصوف و عرفان و دراویش و ارباب حال تحت همین تأثیر رفته و در مدرسه ها بدون هیچ تکلفی میگفتند :

« ما بتو مشغول و تو با عمرو و زید ،

يك مريض ، طبیب خوب صورتی را می بیند که بمعالجه اش آمده دعا می کند که از آن مرض هیچوقت شفا و بهبودی حاصل نکند :

« نمی خواستم تندرستی خویش »

طبیب نوخطی بدر بار رفته صاحب تخت و تاج چنین میگوید :

ع : « خوش طیبی است بیا تا همه بیمار شویم »

مالك و غلام ، معلم و شاگرد ، مرید و مراد اینگونه روابط و مناسبات دقیق و قابل توجه نیز خالی از عشق و معاشقه نبوده است و این در مملکت تأثیری که بخشیده کافی است همینقدر که از مرو گرفته نابغداد آنچه بود و نبود تا تاربان همه را باخاك یکسان نمودند . بسط این موضوع زیاده بر این از وظیفه این کتاب خارج مگر تأثیری که بشعر و ادب بخشیده اینك مطابق وظیفه قلم را به بیان آن معطوف میداریم .

یکی از نتایج و آثار آن اینست که زبان بکلی لشکری گردید یعنی هر مطالبی را که میخواستند ذکر کنند بطرز و اسلوب رزمی ذکر میکردند . **منوچهری** در توصیف بهار شرحی که بیان نموده گوئی دو پادشاه رزمجو باهم مشغول پیکار میباشند :

« این باغ و راغ مملکت نور روز ماه بود

این کوه و کوه پایه و این جوی و جویبار ،

« چون دید کو نوال زمستان که در سفر

نور روز مه بماند قریب مه چهار ،

« اندر دوید و مملکت او بفار نیز

با لشکر گران و سپاهی گرافه کار ،

باب دوم - تاریخ شعر و شاعری فارسی و اثر تمدن و دیگر عوامل و اسباب

« بر داشت تاج های همه تارک سمن

بر تافت پنجه های همه ساعد چنار »

بر اثر استیلای اینگونه خاطرات جنگی است که می بینیم اکثر مصطلحات از الفاظ مخصوص بجدال و قتال تشکیل یافته اند.

همه میدانند که در هر زبانی معنای اصلی هر لفظ مطابق دستور زبان یکی بوده بعد بادی مناسبتی از معنای اصلی خود بمعنای دیگری انتقال یافته است و این معانی را معانی اصطلاحی مینامند. در زبان و ادب فارسی اغلب این معانی اصطلاحی از الفاظ متعلقه به «زدن» و «کشتن» پیدا شده اند، شما يك لفظ «زدن» را ملاحظه کنید چقدر معانی اصطلاحی از آن پیدا شده از قبیل :

حرف زدن ، نوازدن ، امثل زدن ، گام زدن ، نی زدن ، ساغر زدن ، جرعه زدن ، دم زدن ، فال زدن ، گره زدن ، تار زدن و غیر ها و از این ظاهر میشود که در هر چیزی تخیل جنگی مقدم بوده بعد معانی دیگری از آن بوجود آمده است.

در عربی خاموش کردن چراغرا «اطفا» میگویند لیکن در فارسی به «کشتن» تعبیر میکنند ، حتی مسافت و فاصله معینی را عکس زبان های دیگر «تیر پرتاب» میگویند و این اثر همان خاطرات جنگی است که حتی زمین را نیز باتیر مساحت میکنند . بالای کوه را در عربی قله گویند لیکن در فارسی تیغ مینامند . برای عاجز آمدن از کاری در اردو و عربی الفاظ مخصوصی است ولی در فارسی آن را به «سپر انداختن» تعبیر کرده اند .

در نماز جماعت که مأومین شانه بشانه هم پیامیاستند در عربی آنرا صف مینامند ، فارسی زبانان نیز همین لفظ را که مطابق با افکار آنها بوده گرفته اند .

ع : « تفرقه بخش صف طاعت نه »

برداشتن و گریختن را «زدو برد» میگویند . **باقر کاشانی** گفته :

« قسی واشدنی داشت زمن کل «زدو برد»

ع : ناله زمن بود که بلبل «زدو برد»

سیمودن راه را «راه بریدن» گفته اند و بالاتر از همه آب خوشگوار و محلل را

« برنده ، گویند .

« احشای دشمن ز حسد دارد امتلا آب برنده از دم تیغ چو آب خواه ،

ع : « برنده بود بلی ، آب اشتها آورد »

از این قبیل هزاران مصطلحات است که ما بجهت ایجاز از ذکر آن ها صرف

نظر می نمائیم .

در اشعار عشق و عاشقی نیز عین این اثر ظاهر گردید . در صفات معشوق و

نیز در استعارات و تشبیهات چیزهایی که بکار برده میشد بیشتر متعلق بجنک و رزم بوده است

و در حقیقت دور نمای جمال عبارت است از دور نمای میدان جنک .

زلفین کمند است ، ابرو خنجر ، مژه تیر ، چشم قاتل و امثال آن .

حزین :

« صید از حرم کشد خم جعد بلند تو فریاد از تطاول مشکین کمند تو ،

ظاهر :

« خود از برای سرزره از بهر تن بود تو جنگجوی عادت دیگر نهاده ،

« در برگرفته دل چون خود آهنین وان زلف چون زره را بر سر نهاده ،

حزین :

« محو سبك عنان مژه کسافت شوم رنگین نشد بخون دو عالم سنان تو ،

این طرز و اسلوب بحدی اشاعت و بسط پیدا کرد که قسمت اعظم مواد غزل

از همین لوازم و اسباب جنک و قتل و غارت تشکیل یافت .

« قاتل من چشم می بندد دم بسمل مرا تا بماند حسرت دیدار او دردل مرا ،

« زخون خویش بر آن قطره میبرم غیرت که گاه قتل بدامان قاتل افتاده است ،

« چگونه جان بسلامت برم ز سفاکی که بر درش ملك الموت بسمل افتاده است ،

« تا قیامت دگر آن کشته نگیرد آرام که دلش زخم دگر خواهد و قاتل برود ،

« يك ناوك کاری زکمان تو نخوردم

هر زخم تو محتاج به زخم دگرم کرد ،

باب دوم - تاریخ شعر و شاعری فارسی و اثر تمدن و دیگر عوامل و اسباب

« برغم غیر چنان گشته مهربان با من
که حرف قتل من آورد در میان با من »

« بخون تو را چقدر نظیری خموش باش
این بس که دعوی از طرف قاتل تو نیست »

« به طفلی دایه دست او گرفته زیر لب میگفت
« که این سربنجه از خون کسان رنگین شود روزی »

« منکر نمیشود که من او را نکشته ام
با قر ! کسی به خیرگی قاتل تو نیست »

« ای خوش آندم که من گشته بخون میگشتم
او زده نکیه بشمشیر تماشا میکرد »

« ای بت ارتیر زنی بر جگرم هر باری
از جگر بر کشم و باز بدست تو دهم »

هر چند در اشعار شعرای مشرق زمین لازم نیست حقیقت و واقعیتی نوی کار باشد ولی این فالهای بد بعضی اوقات تأثیر هم بخشیده صورت خارجی پیدا کرد چه بعضی ها بدست معشوق خود بقتل رسیدند ، از جمله **دقیقی** که شاهنامه را بنیاد نهاد بدست معشوقش مقتول گردید و شعرای دیگری نیز گذشته اند که بر طبق اقوال ارباب تذکره بدست معشوقشان شربت مرگ چشیده اند .

انحطاط
حس سلحشوری
و تأثیر آن
در مائه ششم حس سلحشوری تا ایندرجه انحطاط پیدا کرد که **چنگیز ایران و عراق را بکلی برباد داد و آن در شعر و شاعری** تأثیرات کوناگون بخشید . از جمله شعرا که پیش از این حادثه حس سلحشوریشان غالب بود از عشق و عاشقی نیز بی بهره نبودند بلکه هر دورا با هم جمع کرده بودند چنانکه

قصیده فوق‌الذکر **فرخی** شاهی است براینمغنی و دیگر **ملک شاه سلجوقی** و قتیبه که سمرقند را فتح کرد **معزی ملک الشعرا**ی درباره قصیده‌ای گفت که چند شعر آن این است :

« همه کمان کش و رزم آزمای و تیر انداز همه مبارزو آهن گداز و جوشن در ،
 « یکی بساعد سیمین درون فکنده کمان یکی به سنبل مشکین درون کشیده سپر ،
 « یکی شکوفه سوسن گرفته در جوشن یکی بنفشه عنبر نهفته در مغفر ،
 یک روز **محمد** بر **سلطان محمود** بشکار رفته **فرخی** شاعر نیز همراه او بود ،
 شاهزاده آهوان زیادی صید کرده در اینمبانه **فرخی** چشمش بچشم یک آهو و شاخهای پرپیچ و خمش افتاد پیاد چشم وزلف معشوق نشسته زار زار گریست ، **محمد** مطلع شد یک آهوی زنده و قشنگی برای او فرستاد ، شاعر مزبور تمام قصه را در قصیده مدحیه خود ذکر کرده است ، ممکن است همه اینها شعر باشد یعنی هیچ واقعیت نداشته باشد ولی با همه احوال از دیدن این اشعار در طرز فکر و خیالات آنروز میتوان زمینه‌قابلی بدست آورد :

« مرا ز چشم و سیه زلف یار باد آمد	فرو نشستم و بگریستم بزاری زار ،
« یکی بگفت ملک را که فرخی بگریست	بصیدگاه نو بر چشم آهوی بسیار ،
« ملک چنانکه از آزادگی سزید گزید	ز آهوئی چون نگاری زبتکده فرخار ،
« دراز کردن و کوناه پشت و کرد سرین	سباه شاخ و سیه دیده و نکو دیدار ،
« بمن فرستاد آنرا و معنی آن بوده است	که شادمان شو ز اندوه و دل برین بگمار ،

ملوک و سلاطین نیز از این سرگرمی برکنار نبودند چنانکه قصه دلباختگی **محمود** نسبت به ایاز مشهور و ورد زبان عام و خاص است ، **سنجر** که از مشاهیر سلاطین سلجوقیه است **عمادالدین** در تاریخ سلجوقیه راجع باوجنین مینویسد^۱ : « کان عادة **سنجر** ان یشتري غلاماً اختاره ثم یتعشقه و یشهر بجه و یشهر بقریه و یبذل له مال و روحه الخ^۲ ، حتی نام این غلامان و شرح معاشقه با آنها را نیز نوشته که ما بجهت ایجاز از ذکر آن صرف نظر مینمائیم ولی باوجود مراتب مزبوره روح نظامی و جنگجویی تا آنوقت هم بکمال خود باقی بوده و مسئله عشق و عاشقی در پیکر جامعه ریشه ندوانده بود مثل

۱ - تاریخ سلجوقیان چاپ اروپا ص ۲۷۱ (مصنف) . ۲ - کذا فی الاصل (مترجم) .

حالت امروز اروپا که شبها در هر گوشه‌ای میخوارگی، هرزگی، بوس و کنار در نهایت شدت جریان دارد معذک همان کسیکه تمام شب را با يك خانم برقص و بوس و کنار بسر برده روز که میشود طوری مشغول انجام وظیفه و کسب و کار است که کوئی آن آدم شب نیست لیکن از وقتیکه ناناریان روح سلحشوری مات را دستخوش فنا و زوال ساختند غیر از تمایلات و احساسات مربوطه بعشق و عاشقی چیز دیگری باقی نماند تا اینحد که از در و دیوار صدای عشق و عاشقی بلند بوده است. مولانا جامی که از اکابر صوفیه است در تحفة الابرار که آنرا در موضوع تصوف بخصوص نوشته در باب هفدهم شرحی در تعریف جمال برشته نظم در آورده است و اگر آن، بیانی از جمال مطلق بود ما حرفی نداشتیم چه در هر يك از ذرات وجود جمال موجود میباشد ولی سخن این جاست که مولانا این قصیده را کوئی در مدح ماهرویان نو خط سروده است. او در تمهید چنین میگوید:

«نقش سرا پرده شاهی است حسن لمعة خورشید الهی است حسن،

«حسن که در پرده آب و گل است تازه كن عهد قدیم دل است»

بعد جوانان نو خط را مخاطب ساخته چنین میگوید:

«قد تو سروی است بهشتی چمن روی تو شمع است بهر انجمن،

«خضر خط خرقه کبود آمده بر لب آب چشمه فرود آمده،

هر يك از اعضا را توصیف کرده تا میرسد باین جا:

«چهره نهان دار که آلودگان جز ره بیهوده نه پیمودگان،

«چون به جمال تو نظر افکنند آرزوی خویش تمنا کنند»

تعجب است، دريك مورد میگوید چهره نو آینه نور الهی است و در مورد دیگر

میگوید چهره ات را بپوشان و بکسی آنرا نشان مده والا در مخاطره خواهی افتاد.

ما اینجا سؤال میکنیم که آیا گذشته از زنان در مردان نیز میتوان پرده را رایج ساخت

و یا در خانه آنها را حبس کرد؟ راستی و قتیکه مشایخ صوفیه در تعلیم اینگونه حسن

پرستی بگویند که عشق مجازی نردبان عشق حقیقی است وقوع يك حادثه عالم سوز

امری بود حتمی و واقع هم گردید.

الحاصل این پیش آمد و این وضعت تاثیریکه در شعر و شاعری بخشید بقرار ذیل است:

اول - حماسه رزمی کوئی رو بزوال نهاد. از قرن هفتم تا امروز هزاران شاهنامه راجع بسلاطین و دولت های وقت ساخته شده لیکن تمام آنها دستوری و فرمایشی بوده و در مملکت ابدآرواج پیدا نکردند حتی نام آنها هم امروز بر عامه پوشیده است و جهتش هم معلوم است که عامه چون فاقد حس "سلحشوری" بودند افکار و خیالات رزمی در آنها رواج پیدا نمیکرد.

دوم - حماسه رزمی هم که گفته میشد در الفاظ و استعارات شوخ و رنگین میگفتند. قدسی، کلیم، قاسم گونا بادی، علی قلی، سلیم، مثنویات رزمیه کوچک یا بزرگ گفته اند و ما جهت نمونه از هر کدام اشعاری ذیلاً می نگاریم که از مطالعه آنها زمینه ای از سبک حماسه رزمی این شعرا بدست میآید:

قاسم:

« ز زرین کلاهان آهن قبا
« تبرزین آهن سپرهای زر
« نهان در زره شاه فرخنده فر
شد آن رزمکه جام کیتی نما،
هلالی بدست آفتابی بسر،
چو در حلقه دیده نور بسر،

قدسی:

« سرانگشت آهن سنان بی هراس
« دویدی در آن بزم پر شور و شر
چو مقراض مایل بقطع لباس،
یلان را چو شمع آتش کین بسر،

کلیم:

« ز بس بادشمشیر او تند بود
« بهم تیغ و زخمند پیوسته یار
« زره را به تن دوخت خیاط تیر
حباب سراز دوشها میر بود،
لب تشنه را بالب جوست کار،
به چسبانی موج بر آب گیر،

زلالی خونساری چنین ساخته:

« چنان دست یلان ناوڪ فشاندی
که چشم زخم بی مژگان نماندی»

حتی ابنیه و عمارات را که میخواستند توصیف و آرایش کنند در در و پنجره و طاق آن ابروی معشوق را ترسیم میکردند. زلالی در سلیمان نامه که در جواب سکندر نامه گفته شده در توصیف يك بنا میگوید:

ع: « همه طاق بندی ابرو شده ».

باب دوم - تاریخ شعر و شاعری فارسی و اثر تمدن و دیگر عوامل و اسباب

سوم - در قصاید لشکر کشی ، معرکه آرائی ، فرمان دهی ، سرداری لشکر ، قلعه گشائی ، تیغ بازی ، تیر اندازی ممدوح که در سابق معمول بود ذکر میکردند تماماً متروک گردید ، هر چند از شجاعت ممدوح ذکر می شد لیکن نه از نظر واقعیت بلکه وسیله خاصی بوده برای بسط دامنه مبالغه .

مثال

« اگر بصحن چمن فی المثل شجاعت او

دهد نهیب که هین یا سمین و هان تر کس ،

« چو عکس لاله زند یا سمین در آب آتش

چو شاخ بید کشد خنجر از میان تر کس ،

چهارم - تغییر زبان بواسطه تغییر اوضاع محیط و این هم یکی از راه هایست که بر عامه مستور و پوشیده است که اوضاع و احوال مادی مملکت در زبان مؤثر میباشد چنانچه هر وقت در این اوضاع تغییری روی داد زبان نیز تغییر پیدا میکند .

در يك مملکت حس سلحشوری که بر مردم غالب و اغلب بجدال و قتال اشتغال دارند حتی اطفال که چشم باز میکنند نظرشان باسلحه و آلات حرب مبادقت بی شک زبان مملکت لشکری و نظامی خواهد گردید یعنی در الفاظ سنگینی و وقار و عظمت و اقتدار و نیز در جملات جوش و در طرز ادا منات و رزانت پیدا میشود .

تغییر مزبور اثریکه در قصیده و مثنوی بخشید این بود که هر دوی آنها رو با نخطاط نهاد ، چه اقتدار و شکوه الفاظ و استحکام و جستی ترکیب بندی جملات و منات و وقار طرز ادا در قصیده از چیز های ضروری است و چون متأخرین زبانشان زبان غزل بوده لذا قصیده مقام شامخ اولیه خود را از دست داد و مثنوی نیز همین حال را پیدا کرد و نتیجه این شد که از مائه هشتم تا امروز هزاران مثنوی گفته شده لیکن غیر از مثنویات عشق و عاشقی بقیه هیچکدام قبولیت عامه پیدا نکردند .

پنجم - صورت تشبیهات و استعارات نیز تغییر کرد مثلاً در ابتدا زلف را بکمند و چو کان تشبیه میکردند ولی از آنوقت بنای تشبیه به سنبل ، مار ، خضر ، دام ، خوشه انکور ، رشته عمر ، کفر و غیره را گذاشتند . معری میگوید :

« گرفته زلف کمره گیر در میان دو لب چو خوشهٔ عنب اندر میانهٔ عناب »
قاآنی :

« دو زلف تابدار او بچشم اشکبار من چو چشمهٔ که اندر او شنا کنند مارها »

« گفتن دعای زلف تو تحصیل حاصل است
باخضر کس نگفت که عمرت دراز باد »

سلمان :

« بعد از این از گرهٔ زلف بتان کن تسبیح
بعد از این از خم ابروی مغان کن محراب »

خسرو :

« بگفتمش که بخورشید چون توان رفتن
کشود کاکل خود را که نردبان این جاست »

شیدا :

« فسونگر داند آن خاکی که از وی بوی مار آید
شناسم بوی زلفت را اگر در مشک تر پیچشی »
ابرو را در اول به کمان^۱، شمیر، چوکان تشبیه میکردند و از آنوقت بنسای
تشبیه بماء نو، قوس قزح، طاق محراب، طغرا و غیرها را گذاشتند.
« در فراق تو نهادم دین و دل هر دو بر طاق خم ابروی تو »
ع: « بعد از این از خم ابروی بتان کن محراب »
« طغرای ابروی تو بامضای نیکوی برهان قاطع است که آن خط مزور است »
چشم را در سابق قاتل و سفاک میگفتند و بعد به جام، نرکس، بادام و غیرها
مانند میکردند.

« سرشار بود بسکه زمی چشم مست یار
مزگان بهر دو دست گرفت این پیاله را »

« هر کس که بدید چشم او گفت کو محتسبی که مست گیرد »

۱ - تشبیهات مزبوره ابتداء هم انگشت شمار بوده ولی حالیه عمومیت پیدا کرده است (مصنف).

باب دوم - تاریخ شعر و شاعری فارسی و اثر تمدن و دیگر عوامل و اسباب

« گردش چشم توهم مست و است وهم پیمانه است
چشم گویای توهم خواب است وهم افسانه است »

« ضبط نگه مکن که بچشم تو داده اند
بیماری که نیست به پرهیزش احتیاج »

« شکر چشم تو کند محتسب شهر کزو

هر کجا می‌کده هست خراب افتاده است »

ششم - اشاعت هجاء و هزل ، قاعده است و قتیکه تمدن يك مملکت ترقی کرد
هر نوع قوه و استعدادی که در کمون افراد است رو باوج می‌گذارد چنانکه امروز در
اروپا دیده میشود که با ترقیات محیر العقول علوم و فنون عیاشی و شنایع نیز بدرجه
کمال میباشد .

در مائه پنجم و ششم هجری شعر و ادب فارسی باوج کمال رسیده در این بین
هجو گوئی و هزل سرائی نیز اوج پیدا کرد ، هجویات **انوری** و **سوزنی** که امروز
در تمام دنیا مشهور است از آثار ادبی آن عصر میباشد . در آغاز مائه هفتم بدبختانه
اقتدار حکومت اسلامی بطرف صفر رفت و بدینجهت شیرازه روح اخلاقی ملت یکسره
از هم متلاشی گردید و بر اثر آن زبان رسمی مملکت بکلمات ناسزا و الفاظ ناشایست
آلوده شد . **شیخ سعدی** که در آن عصر یکفر معلم اخلاق و مصلح روحيات جامعه است در
باب پنجم گلستان حکایاتی که ذکر نموده امروز از قلم يك شخص تربیت شده اخلاقی
ممکن نیست چنین کلماتی تراوش شود یا مثنوی **مولانا روم** که « هست قرآن در زبان
پهلوی » ، قصه خاتون و کنیز کی که در آن درج میباشد چقدر تأسف آور است . در
کلمات **سلمان ساوجی** که يك شاعر مذهبی است چقدر ناسزا و دشنام وجود دارد .
جامی در خانه هفتم کتاب **یوسف وزلیخا** چیز هائیکه در آخر نوشته امروز از کدام
شخص تربیت شده ای ممکن است نظیر آن دیده شود .

ما این را تصدیق میکنیم که این بزرگان خود دارای تعلیمات اخلاقی و نهایت

درجه مذهب و شایسته بودند لیکن زبان جامعه بحدی ضایع و خراب شده بود که اینگونه الفاظ و رد زبان عامه بوده هیچ بر مردم ناگوار معلوم نمیشد بلکه بنظر قبیح نمی آمد و این وضعیت تا سیصد سال دوام داشت تا آنکه سلاطین صفوی روی کار آمده خوش بختانه روح جدید مهندسی به پیکر علم و ادب دمیده شد.

يك امر قابل ملاحظه این است که شاعری فارسی هندوستان همیشه از این عیب ياك بوده است. از مسعود سعد سلمان و خسرو و حسن دهلوی که آغاز شاعری فارسی هند است تا عصر تیموری هزاران شاعر در اینمیان از ایران به هند رفته جزء شعرای دربار آنجا قرار گرفتند و در همانجا سکونت اختیار کردند ولی از میان آنها یکی هم زبانش به جو گوئی آلوده نگردید. عرفی خشم بروی مستولی شده اما پیش از این چیزی از زبانش خارج نمیشود:

«با من از جهل معارض شده تا منفعلی

که کرش هجو کنم او بودش مدح عظیم»

در مورد دیگر چنین میگوید:

«تهمت فسق بمن کرد یکی دوراندیش

کایزد از صورت او معنی آدم برداشت»

تعجب در این است که شعرای ایران تا وقتی که در ایران بودند از هجو گوئی خودداری نمیکردند لیکن بعد از رفتن به هند از مسلك مزبور دست می کشیدند، از جمله وحشی یزدی در مدت اقامت هندوستان از هجا برکنار بود لیکن ایران که رفت همان کفتار بی نقطه را باز از سر گرفت. حکیم شفائی مقامش تا اینقدر عالی بود که شاه عباس در اثناء طریق خواست برای احترام او از اسب پیاده شود و قتی که یکنفر هجویات او را می بیند مبهوت میشود که از يك شخص عالیمقامی چگونه ممکن است چنین الفاظ و کلماتی را بگوید. در میان شعرای هندوستان بی ياك تر از همه در هجا شیدا و ملاشیری است لیکن هجویات ایشان هیچوقت از حدود طرافت و بذله گوئی خارج نمیشود، مثلاً شیدا در هجو طالب آملی چنین میگوید:

«شب و روز مخدومنها طالباً بسی چفته دنیوی در نك است»

باب دوم - تاریخ شعر و شاعری فارسی و اثر تمدن و دیگر عوامل و اسباب

« مگر قول پیغمبرش یاد نیست که دنیاست مردار و طالب سکست ،

ملاشیری در هجو اکبر شاه گفته :

« شاه امسال دعوای نبوت کرده است

گر خدا خواهد پس از سالی خدا خواهد شدن ،

اثر اختلاف خلطه و امیزش بدیهی است که وضع معاشرت قری و قصبات با شهر و پای تخت فرق کلی دارد . اولاً در خارج مظاهر و مناظری از طبیعت بنظر میرسد که دست آدمی هیچگونه دخل و تصرفی در آن نداشته است و دیگر طرز زندگی سکنه ساده و بی تکلف میباشد ، اینکه وضعیت مزبور در شعرای قری و قصبات بطوری که بایست تاثیر بخشیده جهتش این است که آنها در تلاش معاش و بدست آوردن مدوحین بهتری بشهرها و پای تخت ها رو آورده شهری میشدند ولی باز اثر آن کم و بیش در اشعارشان ظاهر و هویداست . مثلاً در کلام فردوسی بعضی موارد بساطت و سادگی و نیز شهامت و دلآوری که دیده میشود از اثر همین طرز پرورشی است که گفتیم . تماشا کنید او در دربار محمود با وجودیکه غرق نعمتهای ملوکانه و از هر نوع وسایل و اسباب عیش و تنعم برای او بطور اتم و اکمل فراهم بوده است معذک و قتیکه بیاد بهار میافتد چنین میگوید :

« کنون خورد باید می خوشگوار که می بوی مشک آرد از جویبار »

« هوا پر خروش و زمین پر ز جوش خنک آنکه دل شاد دارد بنوش ،

« درم دارد و نقل و نان و نید سر کوسفندی تواند برید ،

شاعر شهیر در این اشعار از کسیکه بتواند کوسفندی تهیه کند و گوشتش را کباب

کرده با شراب صرف کند رشک میرد و حال آنکه در مقابل آنهمه تنعماتی که گفتیم گوشت کوسفند چه قدر و قیمتی دارد !

در شرح احوال عبدالواسع جبلی مینویسند که سلطان سنجر در سفر گرجستان

شخصی را در صحرائی دید که بچرانیدن شتر مشغول است . در اینمیان شتر گردنش

را بطرف پنبه زاری که در آن حوالی بود دراز کرد و او در مقام جلو گیری برآمده این

کلام موزون از زبانش جاری کردید :

«اشر صراحی گردنا دانم چه خواهی گردنا

کردن درازی میکنی پنبه بخواهی خوردنا»

سمنجر طبعش را قابل و مستعد دیده ویرا باخود برد و ترینش کرد تا بعد از چندی ترقی کرد و **عبد الواسع جبلی** شد. این مرد اگرچه داخل در بار شده جزء شعرای رسمی قرار گرفت مع ذلك در کلامش همیشه يك نوع سادگی، بی آلایشی خاصه مناعت و صیانت نفس موجود میباشد. معاصرین او مثل **انوری** و **سوزنی** هجوگوئی را از مفاخر خود میشمردند لیکن تفاخر او باین است:

«این فخر بس مرا که ندیده است هیچکس در ثر من مذمت و در نظم من هجا،
«هرگز ندیده است و نشنوده است کس زمن **کردار** ناستوده و گفتار ناسزا»

اثر اختلاف ممالك و بلدان همه میداند که شعر و شاعری فارسی غیر از ایران در ممالك و بلاد دیگری نیز نشو و نما یافته است که زبان بومی آنها فارسی

نبود و آن عبارت است از: غزنین، سیستان، بلخ، سمرقند و غیرها. در این ممالك مانند **فرخی**، **سنائی**، **حسن غزنوی**، **معزی سمرقندی**، **عنصری بلخی**، **رشیدالدین و طواط** پیدا شده اند ولی بین اشعار ایشان با اشعار شعرای قسمت داخلی و مرکزی ایران مثل شیراز و اصفهان فرق نمایانی موجود میباشد. در غزنین و بلخ افغانها و ترکها مسکن داشته که حس جنگجوئی جزء طبیعت آنها شمرده شده و در طرز معاشرت و زندگی آنان قفاستی وجود نداشته است، برخلاف شیراز و اصفهان که از حیث لطافت و قفاست و ظرافت در آن عصر مثل پاریس امروزه بوده است، چنانکه در اشعار این دودسته از شعرای اثر همین اختلافی که گفتیم محسوس و آشکار میباشد، کلام شعرای غزنین و سمرقند و مجاور آن ساده و بیخته میباشد برخلاف کلام شعرای شیراز و اصفهان که مجموعه ایست از لطافت و قفاست و عبارت دیگر عروسی است رعنا و شاهی است دلربا و این اختلاف را مولود اختلاف نژادی نیز میتوان قرار داد چه ملت ترك ساده وضع، سپاهی منش، سخت و زبر، خشک و سرد میباشد برخلاف ملت ایران که نازک و لطیف و ظریف الطبع و قفاست پسند است و این اثر در خیالات و افکار تنها محدود نیست بلکه در الفاظ نیز ظاهر و هویداست زیرا آن سلاست

و روانی و لطافت و شیرینی یا باصطلاح لوسی که در زبان گویندگان حدود فارس و اصفهان وجود دارد هیچ در کلام شعرای سمرقند و بخارا که ترك نژاد بودند یافت نمیشود. راست است در این اواخر که تركان بداخله ایران هجوم بردند مثل 'علی قلی، مبللی، انیسی، حالتی، ذوقی، عرشی شعرائی پیدا شدند که همگی ترك و تركمان بودند لیکن پرورش آنها در داخله ایران شده بود.

خصوصیت هندوستان

ما این مطلب را لازم میدانیم در این جا گوشزد کنیم که شعر و شاعری فارسی لطافت و دقت و رقتی که در خاك هند پیدا کرد در ایران پیدا نکرد و چون این سخن ظاهراً غریب بنظر میآید لذا مناسب میدانیم در اطراف آن قدری بتفصیل صحبت داریم. شما اول وارد طبیعیات هند شده خاصیت آب و هوای آنجا را درست ملاحظه کنید که هر چیز و قتیکه از خارج وارد میشود بعد از مدتی يك لطافت و موزونی پیدا میکند که در وطن اصلی خود آنرا فاقد بوده است. مادر اینجا بحسن ایرانی و کشمیری و ترك مثال زده میگوئیم که در هر کدام يك قسم عدم تناسب و نا موزونی وجود دارد. کشمیریان پنبیشان مایل بانحناء و ساختمان صورت و چهره هم نا موزون است، در چهره تركها یکنوع زمختی و تلخی دیده می شود، ایرانیان هم تناسب اعضا شان بسرحد کمال نیست لیکن از همین اقوام و قتیکه به هند رفته سکونت اختیار میکنند بعد از دو پست مهره چهره، دست و پا، صورت و شکل، قد و قامت و اندام، رنگ رو يك نحو موزونی و تناسب و لطافت و ملاحظتی پیدا میکند که سحر آمیز بنظر میآید و از همین جاست که در هند یکنفر اروپائی مختلط لطیف تر و قشنگتر از اروپائی خالص میباشد. شما اگر يك کشمیری خالص را با يك کشمیری هندی و مختلط مقایسه کنید فرق مزبور محسوس و آشکار میگردد.

همینطور بیائید سر اطعمه و اغذیه هند ببیند که با وجودی که همه آنها از ایران وارد شده معذالك در آنها رنگ و طعم و مزه ای که در اینجا وجود دارد در ایران نیست. پارچه های مخمل و زر بفت از ایران بهند رفته ولی زر بفت های مال بنارس طرف نسبت بامال ایران نمیباشد و یا نظیر عمارات اکره و تاج گنج کجا میشود عمارانی در ایران پیدا کرد. حال میرویم سر مطلب و میگوئیم تفاوت و فرقی را که در طبیعیات و

مادیات نشان دادیم نظیر آن در شعر و شاعری نیز موجود میباشد و اینک شما آن شعرای ایران را بنظر بیاورید که از ایران بهند رفته و از خیالات و افکار و آب و هوای آنجا متأثر شده اند و کلام آنها را با شعرای ساکن ایران مقایسه کنید فرق مزبور بدور محسوسی آشکار میشود. در کلمات عرفی، نظیری، طالب آملی، کلیم، قدسی، غزالی باریکی خیال، لطافت، رنگ آمیزی و نقاستی که هست در کلام شفائی و محشم کاشی نیست. ما عجلتاً این بیان را تا همین جا ختم می نمائیم و انشاء الله در آینده در بحث از غزل و مقایسه مدارج آن با هم این موضوع را مفصلاًتر بیان خواهیم نمود.

خود ادبای ایران نیز تصدیق میکنند که بعد از **فغانی** یک طرز و اسلوب خاصی در شعر پیدا شد. **عبدالباقی رحیمی** که ایرانی است آنرا بتازه گوئی تعبیر کرده و صریحاً مینویسد که بانی و موجد آن **ابوالفتح گیلانی** است. درست است که حکیم مزبور ایرانی میباشد لیکن نشو و نمای وی در هندوستان شده است. نکته سنجی **خالخانان** را تمام شعرا اعتراف دارند و راجع به **ظفر خان صاحب** گفته:

«تو جان زدخل بجا مصرع مرا دادی» و روشن تر از همه این است:

ع: «زدقت تو بمعنی چنان شدم باریک»

نصیر میرود در ایران گویند گانی باین دقت نظر وجود داشته است.

تأثیر مناظر طبیعت شکی نیست که آب و هوای یک مملکت و طراوت و خرمی و آب و هوا آن در افکار و خیالات تأثیر داشته و شاهد زیبای سخن یا شعر و شاعری از همین سرچشمه آب میخورد. شما اعراب جاهلیت را در نظر بگیرید که مواد شاعری آنها جز کوه، تپه، صحرا، ریگستان، باد سموم و بالاخره شتر چیز دیگری نبود لیکن همین اعراب و قبیله به بغداد رحل اقامت انداختند شعر و شاعری آنها گلستان و بوستان گردید.

سر زمین ایران مرغزار و چمنی است طبیعی که از هر طرف انواع گل و ریاحین، چشمه های آب، نهر های جاری از نظر میگذرد. در موسم بهار تمام کوه و دشت، باغ و راغ سبز و خرم و منظره دلکشی پیدا میکند که هر ناظری را شیفته و فریفته خود ميسازد. نسیم روح افزای سحر، بوهای خوش گلها و ریاحین، طراوت چمن،

باب دوم - تاریخ شعر و شاعری فارسی و اثر تمدن و دیگر عوامل و اسباب

نوای دلپذیر آب ، نغمه بلبل ، ناله صلصل و هزاران مظاهر قشنگ دیگری يك منظره بس جالب و جاذبی تشکیل میدهد که نظیر آنرا در غیر ایران نمیتوان مشاهده کرد . از اثر همین مظاهر و مناظر دل فریب است که تمام تراوشها و نگارشهای این سرزمین رنگین بلکه خود همه رنگ و رنگینی است . شما کمال یا خوبی و زیبایی چیزی را اگر بخواهید وصف کنید باید از بو و رنگ آن کار گرفته و از این راه خوبی و کمال آن چیز را صورت کشیده نشان بدهید . **فردوسی** که جز الفاظ و اصطلاحات جنگ و بهادری و سلاح رزم معمولاً نباید با چیز دیگری سروکار داشته باشد معذک ملاحظه کنید ذیلاً در تعریف قشون چه میگوید :

« سوی شهر ایران نهادند روی سپاهی بدانگونه بارنگ و بوی »

از همین جاست الفاظ و عباراتی مانند رنگین سخنی ، رنگین ادائی ، رنگین نوائی پیدا شده و مصطلحات زیادی مثل رنگ بروی کار آوردن ، رنگ ریختن ، رنگ زدن ، رنگ بستن و غیر ها روی کار آمده اند .

ع : « ز رنگ چهره ماریخت رنگ خانه ما را »

رنگ بر آب ریختن .

ع : « ساقی ما باز رنگ نازه بر آب ریخت »

رنگ داشتن از چیزی .

ع : « سلیم از ما کسی رنگی ندارد »

شما ذیلاً تنوع استعمال رنگ را تماشا کنید چه اندازه است . رنگ گرفتن ، رنگ گذاشتن ، رنگ نهادن ، رنگ ماندن ، رنگ چسبیدن ، رنگ مالیدن ، رنگ پوشیدن ، رنگ برخاستن ، رنگ شکستن ، رنگ کسب ریختن ، رنگ گرداندن ، رنگ جستن ، رنگ بردن و غیرها غرض هر مصدری را بخواهید میتوانید آنرا بارنگ ضمیمه کرده استعمال کنید و از همین ثابت میشود که فکر و خاطره رنگ و رنگینی تا این حد بر طبایع مردم این مملکت غالب است که هر لفظی که از زبان خارج میشود رنگین خارج میشود و همینطور ، فور و زیادتی کل استعمال لفظ کل را بدرجه ای عمومیت داده که چیزی از کل خارج نیست . از جمله در چراغ کل ، در چشم کل ، در شراب کل ،

در پیکان گل و بالاخره گل صبح و گل مهتاب است .
« فیضی عجب در این گل صبح از صبارسید بیرون کشیم رخت کدورت صفا رسید »

« صاف دل را نبود رنگ زوال گل مهتاب نمیکردد خشک »

« خوش آن مستی که از رخسار زیبایت نقاب افتد
بجای پرده بر روی تو گل های شراب افتد »
تماشا کنید قدمی چند تفرج و سیر در صحرا را « کلکشت » گویند ، کوئی در
هر قدمی بساطی از گل پهن و آن قدم روی گلهاء گذاشته میشود ، قسمت کمی از زمین
را « گل زمین » مینامند .

« يك دل هزار زخم نمایان نداشته است

يك گل زمین هزار خیابان نداشته است »

چیزی را بر ملا کردن و یا رازی را فاش نمودن « گل » میگویند :

ع : « عاقبت راز بلبلان گل کرد »

فساد کردن را « گل در آب کردن » گویند :

« باده نوشان گل در آب و ما کتاب انداختیم »

یکنفر در مجلسی سخن عمده ای میگوید اهل مجلس صدا بلند کرده میگویند
« گل گفتی » ، يك پهلوان بحریفش وقتیکه برای مسابقه کشتی پیغام میدهد « گل » .
برای او میفرستد :

« در این بهار نشد کس حریف فریادم به بلبلان چمن هم گلی فرستادم »

دام کوچك را « گلدام » میگویند . غرض در این سرزمین بقدری گل زیاد است

که هر حرفی از زبان خارج میشود لفظ گل با آن همراه است .

همینطور از سرسبز یاسبزه زار بودن ملك هزاران الفاظ واصطلاحات روی کار

آمده است از قبیل سبزیشانی ، سبز چهره ، سبز پوش ، سبز کردن ، سبز شدن ، سبز شدن
بخت ، سبز شدن اختر ، سبز شدن حرف و غیر ها .

باب دوم - تاریخ شعر و شاعری فارسی و اثر تمدن و دیگر عوامل و اسباب

« ای خوش آن روز که آن سبب ذقن سبز شود

هر چه می‌گفتمت ای عهد شکن سبز بود »

« آسمان جز از ره افتادگی سبز تواند شدن در کوی یار »

« آنقدر مایه نمانده است ز چشم ترما کز نم گریه ما سبز شود اختر ما »

و این تأثیرش در شعر و شاعری بشرح ذیل می‌باشد :

۱ - در تمام استعارات و تشبیهات از چیز های مخصوص به باغ و راغ و بهار

بکار برده شده است .

۲ - اعراب قصاید را از تشبیب و عشق و عاشقی آغاز میکردند ، برعکس مطلع

قصاید ایران بیشتر بهاریه است و ما مطلع های چندی جهة نمونه ذیلا می نگاریم .

ابوالفرج :

« نوروز جوان کرد بدل پیر و جوان را ایام جوانی است زمین را و زمان را ،

ازرقی :

« بار دیگر بر ستاک گلبن بی برگ و بار افسر زرین بر آرد ابر مروارید بار ،

انوری :

« روز عیش و طرب و بستان است روز بازار گیل و ریحان است ،

ظهیر قاریابی :

« سپیده دم که زند ابر خیمه در گلزار گل از سراچه خلوت رود به صفه بار ،

فرخی :

« بر آمد نیلگون ابری ز روی نیلگون دریا

چو رأی عاشقان کردان چو طبع بیدلان شیدا »

فرخی :

« بیارید وزهم بگسست و کردان کشت بر کردون

چو بیلان پراکنده میان آب کون صحرا ،

قطران :

« ز بوی باد نو روزی جوان کشت این جهان از سر

بنفشه زلف و نرکس چشم و لاله روی و نسرين بر »

مسعود سعد سلمان :

« سپاه ابر نیسانی بصر را رفت از دریا

نثار لؤلؤی لالا بصر را برد از دریا »

منوچهری :

« ابر آزاری بر آمد از کنار کوهسار باد فروردین بجنبد از میان مرغزار »

سعدی :

« بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار »

۳ - معشوق سراپاش نمونه ایست از باغ و راغ . خوب تماشا کنید ، قدسرواست ،
موسنبیل است ، چهره گل است ، چشم نرگس و دهن غنچه است ، خط ، سبزه و ذقن سیب است ،
سینه تخته سوسن و کمر رگ گل میباشد .

فکته - چشم را عموماً به نرگس تشبیه میکنند ولی ما نرگس را که می بینیم گلش به
شکل جام کوچک مدوری است که با چشم هیچ مناسبتی ندارد ولی بعد از تفحص و کاوش
معلوم میشود که معشوق در ابتدای شعر و شاعری ترك بوده و چشمان ایشان هم گردد
است و اینکه قدما چشم « تنگ » را تعریف دانسته اند ع : « بت تنك چشم اندر آغوش
تنك » مبنی است بر همین معنی و از اینرو چشمهای کرنجی نیز طرف توجه و مقبول
بوده است .

ع : « نرگس نیلوفری مژگان زرین را به بین »

ع : « حذر کنید ز چشمی که آسمان رنگ است »

ولی بعد از ترك بچه وقتی که منبجه و ایرانی معشوق گردید آنوقت مسئله تشبیه
بیادام ، چشم و آهو و غیره روی کار آمد و چون نرگس هم یاد کاری از قدیم بود لذا
بحال خود باقی گذاشته شد .

۴ - در هر يك از السنه و ادبیات دنیا علاوه بر آدمی معشوق های دیگری نیز
موجود و مقالاتی بس مفصل و مشروح از آن تشکیل یافته است ، مثلاً در ادبیات هنود
تعشق سرخاب یکنوع مرغ باجنس خویش یا عشق و معاشقه « بهونرا » یکقسم زنبور
نسبت به نیلوفر مشهور است . در این قسمت ایرانیان هم بلبل و گل و قمری و سرورا
انتخاب کرده اند :

باب دوم - تاریخ شعر و شاعری فارسی و اثر تمدن و دیگر عوامل و اسباب

« قمری ریخته بالم به پناه که روم تا کجاسرکشی ای سرو خرامان ازمن »

ه - برای فرستادن پیام و سلام نزد معشوق اهل هرزبانی علاوه بر قاصد حقیقی

قاصدهای فرضی و خیالی نیز دارند . از جمله درهنود این خدمت بکلاغ سپرد شده است ولی در فارسی علاوه بر کبوتر باد صبا و نسیم را قاصد قرار داده اند :

« صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را که سر بکوه و بیابان توداده مارا »

« ای صبا کرجوانان چمن بازرسی خدمت ما برسان سرو و گل و ریحانرا »

تأثیر حسن و جمال
در فارسی اشعار عشق و عاشقی بر سایر اقسام سخن غالب میباشد و جهتش هم این است که این سرزمین از یک پارچه حسن و جمال

نزین یافته است . اولاً خود ایرانیها اساساً خوبصورت بوده بعد هم در زمان سامانیها با خون ترکان اختلاط پیدا کرده و مسئله رواج غلامی سبب گردید که نسلهای ممالک دور دست بایران آمده سکونت اختیار کردند و بواسطه اختلاط با آنها شراب حسن باصطلاح دو آتشه ، سه آتشه گردید . در هر مملکتی رنگی خاص مورد توجه و منظور نظر است مگر ایران که چون مجموعه ایست از تمام مراتب و مدارج حسن و جمال لذا هر رنگی در آنجا طرف توجه واقع شده حتی برای هر یک نامی است جداگانه که ما آنها را با شواهد و امثله ذیلاً از نظر خوانندگان میگذرانیم : حسن گندم کوب ، حسن سبز ، حسن لیموئی ، حسن مهتابی ، حسن شسته ، حسن نیم رنگ ، حسن فرنگ ، حسن برشته و غیرها .

ع : « که مور خط تصرف کرد حسن گندمینش را »

اشرف : ع « حسن لیموئی آن آینه رو هم بد نیست »

صائب :

« ماه هر چند خوش آیند نباشد در روز »

حسن مهتابی دلدار نماشا دارد ،

سالک :

« این حسن شسته که نوداری نداشت صبح »

هر چند کرد چهره او آفتاب شست ،

ع: «گلستان لاله زاری گشت از حسن فرنگ او»

این توسعه و بسط حسن و غلبه جمال آتشی از عشق در تمام مملکت افروخت که هر ذره ای از عشق مشتعل گردید. درست است که تمام دنیا قائل به عشق می باشند و نویسندگان هر ملتی در این موضوع داد سخن داده اند ولی شما ذیلاً تماشا کنید که ایران دامنۀ آنرا تا چه درجه بسط و تعمیم داده است: ذره و آفتاب، کاه و کهربا، سمندر و آتش، سرو و قمری، گل و بلبل، پروانه و شمع، نیلوفر و آفتاب، ماه و کتان و غیرها. آری این تخیل جذبۀ محبت است که خود چون عاشق است تمام اجزاء وجود بنظرش عاشق می آید و با اینحال چرا نباید اشعار عشق و عاشقی این مملکت تا ایندرجه وسعت و بسط پیدا کند؟ در خانمه اینرا هم ناچاریم برگفتار فوق اضافه کنیم که چون در جا های دیگر زن معشوق و مرد عاشق بوده و مراوده زن و مرد با هم بواسطه پرده محدود لذا دائرۀ تحریک تمایلات و احساسات عشقیه بتبع محدود بوده است، برعکس در ایران که پای بچه ترکان و جوانان نوخط نیز در کار بوده و بدیهی است باب مراوده با آنها همیشه باز و مانع و رادعی نداشته این است دیده میشود دامنۀ عشق و عاشقی اینهمه وسعت پیدا کرده و عامه اسیر کمند عشق شده، حتی از ارباب طریقت که انتظار آن بود از این آتش خود را محفوظ نگاهدارند لیکن قدر شناسان عشق مجازی در این جا چنین فتوی دادند:

«متاب از عشق رو گر چه مجازی است

که آن بهر حقیقت کار سازی است»

چنانکه بر اثر فتوای مزبور مخصوصاً در خانقاهها رونق بازار این متاع بیشتر هم بوده است و همین قضیه مثل شیخ سعدی را واداشته صریحاً میگوید:

«محسب در قفای رندان است غافل از صوفیان شاهد باز»

باب سوم

تجدید نظر در ادبیات منظوم ایران

تجدید نظر اجمالی

ما در نظر داریم که خصایص و ممیزات شعر و ادب فارسی را در این جابرسبیل اجمال بیان کنیم و برلمی اجرای این منظور ما شعر و شاعری عرب و ممیزات آنرا مد نظر قرار داده و با شاعری فارسی مقایسه می‌نمائیم و در نتیجه مزایا و محاسن شعر فارسی و یا نقصی که در آن وجود دارد کاملاً و بطور واضحی معلوم خواهد گردید.

اما ممیزات شعر و شاعری عرب و آن بشرح ذیل میباشد :

۱ - در اشعار عرب از شجاعت و بهادری ، جانبازی ، اباء نفس ، اقتحام حرب ، آزادی ، جسارت ، میهمان نوازی ، ایثار معانی زیادی یافت میشود که در فارسی خیلی کم است و آنقدری هم که وجود دارد نقل قول است و بعبارة آخری داستان دیگران است و ربطی بشخص شاعر ندارد . شاعر عرب خود متصف باین اوصاف بوده و در حقیقت شرح احوال و گذارشهای خود را نقل میکند و لذا اثر خاصی در آن ظاهر و هویداست و این معنی در شعرای فارسی نیست . در ایران چون طرز حکومت شخصی و در نهایت عظمت و جبروت هم بوده است لذا خیالات و احساسات آزادانه در ملت کمتر وجود پیدا میکرد .

۲ - از اشعار عرب حضارت مملکت ، معاشرت ، زندگانی داخلی ، طرز مسکن ، لباس ، اثاث البیت ، عادات و رسوم همه را میتوان به تفصیل کشف نمود تا اینکه از تاریخ هم بآن اندازه نمیتوان معلوم داشت ولی در فارسی اینطور نیست .

۳ - در عرب چون بازن عشق میورزیدند لذا هر نوع تمایلات و احساسات صحیح ابراز شده برعکس در فارسی که بملاحظه اینکه پای شاهدان نوحط در کار بوده است چیزهای بی معنی چندی پیدا شده که از آن جمله است قضیه رقابت و رقیب . رقیب لفظی است

عربی و معنای آن «محافظ» است زیرا اعراب در محافظت و مراقبت زنان اهتمام زیاد داشته و شخص محافظ را هم رقیب مینامیدند، برعکس در این جا امرد معشوق بوده و او معلوم است آزاد بود، همه جا میرفت، در مجالس و محافل حاضر میشد و مردم نظرشان باو میافتاد و این سبب میشد که هر معشوقی عاشق های متعدد پیدا میکرد. بعد بین این عشاق منافست و کشمکش ها پیدا شده هر کدام دیگری را رقیب میگفتند و این نوع رقیب در قدمای عرب وجود نداشته است ولی در شاعری فارسی در موضوع رقابت و رقیب مزبور اشعار زیادی مشتمل بر معانی دلکش و نغز و مرغوب وجود دارد که در عربی هیچ نیست. البته در میان متأخرین اعراب مسئله رقابتی که گفتیم یافت شده و آنها از فارسی در این باب تقلید کرده اند لیکن ما شاعری ایندوره عرب را بطوری که در سابق گفتیم شاعری عرب نمی نامیم.

۴ - در مراثی عرب جوش و حرارتی که هست آن حرارت و جوش در مراثی فارسی نیست و از همین جاست که در میان شعرای ایران مراثی نوع مستقیمی از شعر شمرده نمیشود.

اما خصوصیات و ممیزات شعر و شاعری فارسی که در عرب هیچ یافت نمیشود بقرار ذیل است :

اول - در فارسی نظم های تاریخی بکثرت یافت میشود که یکی هم در عربی نیست و جهتش هم این است که وقایع و مطالب تاریخی را نمیتوان بغیر مثنوی ادا نمود و حرف این جاست که در عربی مثنوی یا هیچ نیست و یا اگر باشد برای نام و انگشت شمار است.

دوم - مظاهر طبیعت و مناظر بهار و خزان و امثال آنها بطوریکه شعرای فارسی نشان داده اند از عهده عرب خارج بلکه آن مناظر و مظاهر در مخیله عرب خطور هم نکرده است.

سوم - در ترانه عشق و خاطرات عشق و عاشقی، ایران از عرب خیلی جلومیباشد بلکه واردات نازک و لطیفی که شعرای ایران در عشق و عاشقی ادا کرده اند اصلاً در صورت عرب نمی گنجد و این هم از اثر اختلاف طرز تمدن و تربیت این دو ملت میباشد.

چهارم - در تصوف و حکمت و فلسفه اشعاری که در فارسی هست در عربی انقدر نیست . مولانا روم ، عطار ، سنائی ، سحابی ، عراقی ، اوحدی کدام شاعر عرب را با این نوابح میتوان مقابل نمود ، کجا در عرب چنین دواهی وجود داشته است ، ما از محیی الدین اکبر و ابن فارص بی اطلاع نیستیم لیکن اشعار ایشان هیچ طرف نسبت با اشعار این بزرگانی که نام بردیم نیست .

پنجم - راجع به اخلاق و تعلیمات اخلاقی انقدر اشعاریکه در فارسی موجود است در عربی نیست ، هزاران مثنوی در اخلاق در فارسی گفته شده که یکی هم محض نمونه در عرب یافت نمیشود .

ششم - واعظان بیعمل و زاهدان سالوس و ریاکار صدمه زیادی بروح اخلاقی جامعه وارد میساختند و نظر به ابهت و عظمتی که مذهب در نظر عامه داشت کسی را یارائی آن نبود که از آنها توهین یا پرده دری کند . فقط شعرای ایرانند که این وظیفه را با نهایت آزادی و با بهترین طرزی انجام داده اند . این خدمت از خیام و سعدی شروع شده و خواجه حافظ تمام طلسم ریاکاری را شکسته دیگر چیزی از آن باقی نگذاشت و این نوع شعر و شاعری در عرب هیچ نیست .

هفتم - یکی از کمیزات شعرای ایران این است که يك موضوع مهم عالی ، يك معنای وسیع ، يك نکته دقیق را در يك بیت یا در مصراعى ادا کرده اند که از قوه شعرای عرب اینکار خارج بوده است . در کلام منظوم اروپا يك معنای مهم و مطلب عالی را نمیشود در نصف بیت ادا نمود و بهمین جهت است که در زبان انگلیسی و غیر انگلیسی شعرهای متفرق و فرد کم است و نمیشود در این السنه معنائی را بدون اشعار مسلسل بیان کرد .

هشتم - لطافت است . عموماً این مطلب را که الفاظ يك زبان نسبت بزبان دیگر لطیف تر و شیرین تر است جزء اوهام و مولود قوه واهمه میداند ، چه هر ملتی زبان خود را شیرین و لطیف تصور میکند . یکنفر افغانی پشتو را از فارسی شیرین تر میداند ، اعراب غیر از عربی بقیه زبانهای دنیا را غیر فصیح می شمردند . در اروپا زبان فرانسه فصاحت و شیرینی معروف میباشد لیکن بنظر ما کریه معلوم میشود و همچو بنظر میآید

که شخص از راه بینی دارد حرف میزند. من با اترک خیلی معاشر بوده ام و آن ها وقتی که خاموشند پری بنظر میآیند ولی شروع بحرف که میکنند انسان نفرت کرده از آنها بدش میآید و حال آنکه آنها زبان ترکی را افصح السنه میدانند.

این مطلب قابل انکار نیست که هیکل و اعضاء بدن سکنه کوهستان و مردمان وحشی نازک و لطیف نیست بلکه جلد ضخیم، جسم نا تراشیده، بشره گرفته و زخمی میباشد و همینطور آله صوت و مخارج حروف نیز خشن معلوم میشود و بدیهی است الفاظ که از حروف تشکیل می یابد قهراً اثر حروف و مخارج و آله صوت در آواز و از آواز بالفاظ نیز سرایت میکند.

برعکس افراد يك ملتی که سالیان دراز در ناز و نعمت پرورش یافته جسم لطیف و نازک بدن ظریف و قشنگ خواهد بود و بدان گونه در الفاظ و کلمات آنها نیز طبعاً لطافت و نازکی و شیرینی پیدا میشود و مراتب آنها باختلاف مراحل و مدارج تمدن ملت اختلاف پیدا کرده و در هر درجه بطور محسوسی پدیدار میباشد مثلاً در ایران در ابتدا لفظ فرشته، چوانان، ناخون، هیشووار، ایچ و غیرها مستعمل بوده است و بعد هر قدر لطافت و نفاست در طبایع زیاد میشده حرفهای زاید و ثقیل از بین میرفته تا آنکه فرشته، چنان، ناخن، هشیار، هیچ در زبان باقی ماند.

ایران از قرون متماذیه معمور و آباد و دارای تمدن و تربیت بوده است. همچنانکه ایتالیا در نقاشی، روم در تشکیل نظام، یهود در مذهب، مصریان در صنایع و فنون مشهور و معروف بودند ایران نیز در نفاست و نزاکت یا ظرافت ضرب المثل بوده است. برای اظهار عظمت و شکوه و جلال هنوز از کلاه کیانی، تاج خسروی، مسند جم، درفش کاویانی، الفاظی مجلل تر در هیچ زبانی نمیتوان پیدا کرد و بنا بر مراتب مزبوره بطور قطع میتوان گفت که الفاظ و اصطلاحات زبان فارسی نسبت بسایر زبان ها لطیف تر، نازکتر، شیرین تر و مجلل تر میباشد. این مطلب نیز قابل ملاحظه میباشد که ایران مدت های زیادی جولانگاه ترکان و تاتاریان بوده است. از هولاکو گرفته تا سلطان حسین میرزا اترک فرمانروائی داشته اند. سلاطین تیموریه هندوستان ترك بودند و زبان مادری آنها ترکی بود و معمولاً باید در زبان فارسی الفاظ ترکی بکثرت

داخل شود لیکن در صدی ده لفظ ترکی در فارسی پیدا نمیشود و علتش هم اینست که لطافت و نزاکت فارسی ناب تحمل الفاظ ترکی را نداشته برخلاف عربی که هزاران لفظ از آن داخل فارسی شده است بلکه زبان امروزه مملو از الفاظ عربی میباشد و حال آنکه حکومت عرب در ایران خیلی کم دوام نمود و تا وقتی هم که بود دفاتر در زبان فارسی بوده است و جهتش این است زبان عربی را نظر به فصاحتی که دارد با فارسی میتوان پیوند داد و بدین مناسبت فارسی در پذیرائی يك چنین میهمان عزیزی نمیتوانست عذری از خود بیاورد.

در لطافت و نزاکت پسندی فارسی همینقدر بس که الفاظ ثقیل و سنگین خود را از دست داده در عوض الفاظ عربی گرفته است چنانکه زبان هر قدر بیشتر صاف شده بر الفاظ عربی آن افزوده است. از **رودکی** گرفته تا **فردوسی** زبانی که رایج بود در ادوار بعد آن زبان بکلی تبدیل پیدا نمود.

قاعده است در يك مملکت هر چیزی که وجودش کثرت پیدا کرد و زیاد محل حاجت شد لغات زیادی برای آن چیز (هر يك يك مناسبت جزئی) وضع میشود مثلاً در عربستان شتر چون جزء اعظم حضارت مملکت و طرف احتیاج عامه بوده است لذا برای ابن حیوان تنها هزاران لفظ موجود میباشد لیکن برای چراغ که جزء لاینفک تمدن شمرده میشود يك لفظ هم وجود نداشته است ، این بود آنها ابتدا از لفظ چراغ که فارسی است سراج بنا نموده بعد يك لفظ مصنوعی که مصباح باشد برای آن وضع کردند که معنی آن آله صبح کردن میباشد.

چون ایران از قدیم دارای تربیت و تمدن بوده لذا برای اداء احساسات رقیق و تمایلات نازک و لطیف پیرایه هائی که در این زبان پیدا شده در هیچ زبانی نظیر آن یافت نمیشود.

برای اداهای خاص معشوق الفاظ زیادی مثل : عشوه ، ناز ، ادا ، غمزه ، کم نگاهی وجود دارد لیکن شاعر ایرانی باینقدر نیز قناعت نکرده در نگاههای عاشقانه نکته بین او بسا ادا های دیگری بنظر آمده که برای تعبیر آنها عبارت و لفظ پیدا نشده و لذا چنین میگوید :

«خوبی همین کرشمه و ناز و خرام نیست بسیار شیوهاست بتان را که نام نیست»
 نهم - حسن ترکیب الفاظ: اگر چه زبان فعلی فارسی از حیث مفردات چندان
 وسیع نیست بلکه الفاظ مفرده و اسماء و افعال آن خیلی کم است لیکن لطفی که دارد
 این است که دو لفظ را وقتی که بهم ترکیب میکنند عوالم گوناگونی از آن پدید میآید.
 معانی بسیار مهم بلند و وسیعی را فقط بادو لفظ میتوان بیان نمود وبالاخره از این تراکیب
 قشنگ دلپذیر مضامین خیلی دقیق و رقیقی را که از دسترس تعبیر خارج بوده میتوان
 تصویر کشیده مجسم ساخت و این معنی در عربی هیچ نیست و ما اشعار چندی بجهت نمونه
 ذیلاً ذکر میکنیم.

غالباً ارباب هوس بشاهدی که دل میبندند برای آنکه از زندگی باز نمائند
 دامنه عشق را چندان بسط نمیدهند ولی معشوق نظر بفعالت و قدرتی که در دلستانی
 دارد مغرور است و اطمینان دارد که عاشق هیچوقت نمیتواند از چنگش رهائی یابد.
 يك شاعر این معنی را چنین ادا کرده:

«به دور گردی من از غرور می خندد حریف سخت کمانی که در کمین دارم»
 «سخت کمان» تیر اندازی است که تا مسافت زیادی نشانه برود، «کمین
 بودن» مفهومی پنهان شدن بقصد دشمن یا شکار میباشد. حال ملاحظه کنید شاعر چگونه
 با این دو لفظ يك معنای بلند و وسیعی را در نظر ما مجسم ساخته است.
 «هلاک طرز آن بیگانه خوی آشنا رویم»

که با این بی وفائی ها وفا داراست پنداری»
 «آشنا رو» کسی را گویند که قلبش از محبت و وفا خالی لیکن از سیمای وی
 علامت محبت و وفا ظاهر باشد. شما تماشا کنید که چگونه شاعر قدرت نمائی کرده
 يك معنای نفی را بادو لفظ مرکب «بیگانه خو» و «آشنا رو» با بهترین طرزی صورت
 کشیده بما تجویل داده است:

«فغان از قاصدان بی تصرف زخود یکبار پیغامی نسازند»
 قاصد «بی تصرف» قاصدی است که چیزی از خود بر پیغامی که حامل آن میباشد
 اضافه نکند بلکه آنچه باو گفته شده عین آنرا بی کم و کاست رفته بطرف اظهار کند.

در اینجاشاعر میگوید که من از دست قاصدان بی تصرف بستوه آمده ام ، راست است معشوق چیزی که اسباب تسلی قلب من باشد نگفته لیکن بر قاصد لازم بود برای خوشحال ساختن من چیزی از خود جعل کند و بگوید :

«چه خوش است باتو یکدل سر حرف باز کردن

کله گذشته گفتن سخن دراز کردن»

«اثر عتاب بردن ز دل هم اندك اندك

به «بدیهه آفریدن» به بهانه ساز کردن»

شاهد بر سر «بدیهه آفریدن» است که آن يك معنای نغز و مرغوبی را از نظر ما

میگذراند :

«قمریان پاس غلط کرده خود میدارند

ورنه يك سرو درین باغ به اندام تو نیست»

«پاس غلط کرده داشتن» عبارت از این است که یکنفر بغلط و تفهیمیده سخنی

بگوید ولی بعد هم که ملفت میشود بخضارفته اعتراف بخطای خود نکند بلکه برخطای خود باقیماند .

شاعر میگوید : قمریان تفهیمیده و بغلط گفته بودند که سرو با قد معشوق همسری

میکند و حال ملفت شده اند غلط کرده و بخضارفته بودند ، لیکن نمیخواهند حرف نامربوطشان را پس بگیرند و الا اینمطلب مسلم است که سرو هیچوقت نمیتواند با قد معشوق همسری نماید .

شاعر در این بیت قدرت نمائی کرده بالفظ اندك «پاس غلط کرده خود داشتن»

يك معنای مهم و وسیعی را بیان نموده است .

از این قبیل هزاران الفاظ مرکب است که ازدوات آنها خاطرات و معانی بس

بلند و لطیف و شوخی را در فارسی میتوان با بهترین طرزی بیان نمود ، ما برای مزید

اطلاع قارئین این چند شعر را يك جا از نظر خوانندگان میگذرانیم :

«با کم سخنیش میتوان ساخت این است بلا که «کم نگاه» است»

ع : «شراب تلخ ده ساقی که «مرد افکن» بود زورش»

ع : « هر چند » بی نقاب تر « از آفتاب بود »
 « به برقع مه کنعان که بود «حسن آباد»

به حجله گاه زلیخا که بود «یوسف زار»

دهم - لطافت معنی : مادر سابق گفتیم که ایران از قدیم دارای تربیت و تمدن عالی بوده و بدیهی است که افکار و خیالات بر اثر ناز و نعمت چندین هزار ساله نازک و لطیف شده و چون زبان هم به مرور زمان صاف و لطیف و روشن گردیده بود لذا خیالات نازک و معانی نغز و مرغوبی که در این زبان پدید آمده نه تنها در عربی بلکه در هیچ زبانی شاید نظیر آن پیدا نشود و ما بجهت نمونه اشعاری چند ذیلاً از نظر خوانندگان میگذارانیم :

« چشم چون بر عشوه کرد اول بسوی خویش دید

پاره خود خورد ساقی ساغر لبریز را »

بعضی اوقات معشوق که خود را آرایش داده برای صید کردن دلها آماده میشود در این جا او يك نگاهي آمیخته بوجد و نشاط بطرف خویش میاندازد . شاعر اینمعنی را رنگ آمیزی کرده میگوید چشمان فتان معشوق وقتی که پراز عشوه گردید اول خودش را سیر و تماشا کرد ، گوئی ساقی وقتی که جام را لبریز نمود اول خودش مقداری نوشید .

مضمونی که در این بیت بیان شده مشکل است در زبانهای دیگر بتوان آنرا باین خوبی و قشنگی بیان نمود .

« جای مشام دیده کشودم ببوی گل پنداشتم که گردد ره یار میرسد »

شما در این بیت ظرافت طبع و نزاکت و لطافت خیال را تماشا کنید چه اندازه است که کرد کوچه معشوق در ابتدا بنظرش آنقدر لطیف آمده که آنرا بوی گل تصور کرده و بعد هم که بوی گل بلند شده بجای آنکه از قوه شامه کار بگیرد چشم باز نموده و اینمعنی تا ایندرجه لطیف و ظریف و حساس است که واقعاً تاب بیان و اظهار راندارد و گوئی حبابی است که باندک تماسی از هم پاشیده میشود .

ذیلاً ملاحظه کنید يك شاعر لطف صحبت احباب را با چه طرز جالب و جاذبی

بیان نموده است :

«عادت بجمع بودن احباب کرده ایم ما بو نمی کنیم گلی را که دسته نیست»

«پریرخی بشکرخنده قتل مردم کرد چو گفتمش که مرا هم بکش تبسم کرد»
شاعر میگوید يك شاهد زیبا و دلبر رعنا با خنده های شیرین خود هزاران آدمی را بقتل رسانیده بود ، و قتیکه من از وی التماس نمودم مرا نیز بقتل برسان در جواب تبسمی بطرف من کرد و رفت ، این تبسم معشوق در مقابل تقاضای قتل از عاشق چندین پهلو دارد که از همه کم لطف تریکی این است که «فضولی موقوف» ، خنده شکرین مقامش بالا تر از این است که برای کشتن یک نفر بکار برده شود بلکه تبسم تنها برای این مقصودی که داری کافی میباشد .

«فیضی عجب یافتم از صبح ببینید این جاده روشن ره میخانه نباشد»
«جاده روشن» راهی است که صاف باشد و بیزحمت بمنزل برساند .
اصل مطلب این است که شراب صبح فوق العاده مکیف و نشاط انگیز میباشد و بدین جهت است که صبحگاه و هوای آن آدمی را نازکی میبخشد و بوجد و سرور میآورد ، حال ملاحظه کنید شاعر این معنی شوخ و لطیف را با چه طرز جالب توجهی بیان نموده است :

«در بوستان پیاد دهان تو غنچه را امسال باغبان همه نشکفته چیده بود»
خوانندگان میدانند که غنچه را بدهن تعبیر میکنند . شاعر میگوید که امسال باغبان پیاد دهان تنگ معشوق افتاد لذا تمام غنچه های باغ را پیش از آنکه باز بشوند چید .
«لب گزیدی و من از ذوق قتادم مدهوش

با تو کیفیت این باده ندانم که چه کرد»
معشوق لبش را بدندان گزیده و این کیفیت را عاشق تماشا کرده این خاطره در وی پدید آمده است که ایکاش بدینگونه به لبهای معشوق دسترسی پیدا می کرد فوراً از هوش رفته است . حال میگوید و قتیکه من حالم بصرف خیال اینطور تغییر پیدا کند خدا میداند که در تو این شراب چه تأثیری بخشیده و از آن چه لطفی حاصل کرده ای .

« شراب لطف بر در جام میریزی و میترسم

که زود آخر شود این باده و من در خمار افتم »

بعضی وقتها معشوق سر لطف آمده با عاشق زیاده از حد بنای دلجوئی و مهربانی را میگذارد ولی آن زیاد ادامه پیدا نمیکند. شاعر در بیان این معنی بمعشوق خطاب کرده میگوید: عزیز من تو بادهٔ محبت را لبریز بمن میدهی لیکن من خوف دارم که این شراب زود تمام بشود و من در رنج و زحمت خمار (کم مهری) بیفتم.

« بر روی تو چشم باز کردن خمیازه دیدن دگر بود »

حاصل معنای شعر این است که ازدیدن معشوق بیکبار تسلی حاصل نمیشود بلکه دیدن هر بار، عاشق را برای دیدن بار دیگر بر میانگیزاند.

« روزم تو بر فروز و شبنم را تو نوردی

این کسار تست کار مه و آفتاب نیست »

حاصل مطلب شعر این است که عاشق بدون معشوق همه چیز در نظرش تیره و

تاریک میباشد.

گرچه این مطلب که « آفتاب و ماه نمیتوانند روز و شبنم را روشنی بخشند » اغراق بنظر میآید لیکن حقیقت امر همین است که اظهار شده زیرا دل وقتی که خوش نباشد روز هم تاریک بنظر میآید و مخصوصاً تکرار لفظ « کار » بسی بر لطف بیان افزوده است.

« با تو گستاخی است گفتن ترك بد خوئی نما

با دل خود گفته ام آینه را بی رنگ ساز »

او میخواهد بگوید که معشوق را هیچ نمیشود از بی مهری باز داشت و لذا آینهٔ دل را طوری باید صاف نگهداشت که در آن از جور و جفای معشوق گردد و غبار اندوه و ملال نشیند، در این جا استعمال لفظ غایب بجای خطاب بسی بر لطف و زیبایی شعر افزوده است.

« هر چند غیر لاف محبت زند برت ما را امید ها بدل بد گمان تست »

مطلب شعر این است که هر چند رقیب پیش معشوق در ثبوت صمیمیت و جانبازی خود نظا هرات زیاد میکند و سخنان گزاف میگوید لیکن بد گمانی معشوق نه آنقدر هاست

که رقیب بتواند با این لاف و کراف توجه او را بظرف خود جلب کند.

« مرغی چو همای دل من گشته شکارت

شکرانه این صید نهی کن قفسی چند »

حاصل مضمون آن است که عاشق در خطاب بمعشوق میگوید وقتی که مثل منی در کمند عشق تو مبتلا شده سزاوار است سایر عشاق را ترك گفته از آنها قطع علاقه و رابطه کنی ولی میبیند شاعر این مضمون را چگونه رنگ آمیزی کرده میگوید بشکرانه اینکه همای دل من شکار تو شده قفسی های دیگر را خالی کن و این اشاره است باینکه مردم و قتیکه خوشی بانها رو میآورد طيور و جانوران رابطه صدقه آزاد میکنند.

« نیست ممکن که گریزم زغزالان خیال . ورنه مجنون تو تنها تر از این میبایست » شما میدانید که از خصایص عشق و عاشقی انقطاع و بریدن از ما سوای معشوق میباشد. آری از وظایف عاشق یکی عزلت و تنهائی و بسر بردن در عالم خیال (یعنی خیال معشوق) است. حال خوب ملاحظه کنید که شاعر در اداء این معنی چه قدرت نمائی کرده و باچه الفاظ شیرین و طرزی دلکش آنرا بیان نموده است.

« فغان که بند قبای تو باز خواهد شد که باده بی ادب افتاده و هوا گستاخ »

اصل مطلب این است که معشوق در حال سرمستی شراب تمام عواید و رسوم را کنار گذاشته بکلی بی تکلف میشود، ملاحظه کنید که این معنی با چه طرز قشنگ و زیبایی بیان شده است :

« از بس زبیم خوی تو دزدیده ام نفس يك پرده پست تر ز خموشی است ناله ام »

در زمستان و قتیکه سرما تا انقدر شدت یافت که حیوة میزان الحرارة منقبض و حجمش كوچك شده بحد معینی ایستاد آنرا نشان کرده صفر مینامند و اگر از این هم شدید تر گردید میگویند بکدر چه زیر صفر چنانچه هر قدر بر درجه سرما افزود بر عدد درجات صفر میافزایند. همچنین پستی و بلندی صدا مراتب و درجات پیدا میکنند لیکن و قتیکه مطلقاً صدا نباشد آنوقت سکوت و خاموشی حکمفرما خواهد بود.

شاعر در این جا با نیروی تخیل برای سکوت و خاموشی نیز در جانی قائل شده

بمعشوق خود میگوید من از خوف تو بقدری خاموشی گزیده ام که ناله ام يك پرده از خاموشی هم پائین تر میباشد .

واقعاً يك چنین فكر دقیق و باریك را هیچ نمیتوان در زبانهای دیگر باین لطافت و قشنگی بیان نمود :

« به این شایستگی چون محرم رازت توانم شد

ز بس با خویش گفتم راز تو غماز کردیدم »

رازدار (در حقیقت) کسی را گویند که راز را از غیر نهفته دارد و حتی در دل خیال

آنها راه ندهد .

خواتدگان میداند که از خصایص و وظایف عاشقی یکی نهفته داشتن راز معشوق است لیکن درون دلش را چگونه میتواند از آن خالی سازد و یا خیال آنها در دل راه ندهد و این معنی سبب آشفته گی وی گردیده بمعشوق میگوید من چگونه میتوان محرم رازهای تو باشم در صورتیکه بدلم آن رازها را فاش نموده ام .

« نرنجم زین که با هر عاشقی میل سخن داری

که تو حسنی زیاد از کار و بار عشق من داری »

اگرچه غیرت از خصایص عشق و عاشقی است و آن بالغریزه اقضا میکند که معشوق باحدی غیر از عاشق معاشر و مربوط نباشد ولی گاهی در عاشق روح انصاف و حقیقت گوئی پدید میآید که آخر نمیتوان همه مردم را از تمتع بردن از جمال معشوق باز داشت .

این معنی را شعرا بطرزهای مختلف بیان نموده اند ، چنانکه شاعری چنین گفته :

ع : « به بلبلی نتوان داد يك گلستان را »

در بیت فوق این معنی را شاعر در منتهای درجه لطافت و قناست بیان نموده میگوید

اگر تو با هر عاشقی بخواهی مراوده کنی مختاری و این هیچ باعث کدورت ورنجش من نخواهد گردید ، چه بسط دامنه حسن و وسعت جمال تو زیاد تر از وسعت عشقی است که من بتو دارم و ببارۀ اخیری برای این جمال مطلق تو عشق من بتهائی کافی نمی باشد .

مخفی نماناد که معشوق بعضی اوقات سرمست بادهٔ نخوت و ناز و غرور میشود و در آن هنگام اگر ناز برداری نباشد که ناز از وی بکشد قهراً بهانه جوئی کرده بخود بنای تغیر و بر خاش را میگذارد.

يك شاعر در این معنی چنین گفته :

« فغان ز غمزه شوخی که وقت تنهائی

بهانه بخود آغاز کرده در جنگ است »

شرحی که تا اینجا بطور مختصر گفته آمد خوانندگان میتوانند از آن زمینهٔ قابل بدست آورده کاملاً این مطلب را تصدیق کنند که افکار و خیالات دقیق و معانی لطیفی که در زبان فارسی ادا شده است از دسترس زبان عربی و سایر السنه خارج میباشد . و آن عبارت از این است که يك خیال یا مضمونی را در يك پیرایه غریب و حیرت انگیزی بیان کنند و این همان شاهکاری است که بسیاری از ارباب ادب آنرا شعر نام نهاده اند و باید دانست که زبان فارسی در این قسمت از بین تمام السنه ممتاز میباشد .

اسلوب بدیع

اگرچه راجع باین موضوع ما در سابق در شرح احوال شعرا شواهد و امثلهٔ چندی مذکور داشته ایم لیکن باقتضای مقام اشعار و نمونه هائی چند در اینجا نیز مذکور میداریم تا حقیقت اسلوب بدیع کاملاً در ذهن خوانندگان جای گیر گردد .

« ای برهمن چه زنی طعنه که در معبد ما

سبحهٔ نیست که آن غیرت زنار تو نیست »^۱

اصل مطلب این است که زاهد و عابد بقدری سالوس و ریاکارند که تسبیح آنها از زنار هم بدتر است، ولی شاعر در بیان آن بقدری شاهکار بخرج داده که خیال کسی هم بطرف آن نمیرود .

۱ - این شعر در سابق نیز (در بحث از تخیل بطور تفصیل در صفحهٔ ۳۱) مورد استشهاده واقع شده و آن بظاهر ممکن است تکرار بنظر بیاید ولی چون موضوع استشهاد سابق مغایر باموضوع استشهاد اینجا میباشد بعلاوه در اینجا (چنانکه ملاحظه میشود) بیانی تازه و مسبوط تر در اطراف شعر مزبور بعمل آمده لذا تکراری که زاید باشد در کلام نیست .

باید دانست که از این قبیل بعضی اشعار است که مصنف آنها را در کتاب مکرر ذکر نموده ولی تکرار آنها هم روی همین اصلی است که ذکر نمودیم (مترجم)

حاصل معنی شعر آن است که برهمن طعنه میزد که دیانت اسلام نمیتواند بادیانت
هنود برابری کند و شاعر که خود یکنفر مسلمان است در جواب میگوید که این طعنه
بیجا و غلط است چه در معابد ما هر قدر تسبیحی که وجود دارد این تسبیح ها طوری
است که زنار از آن حسد ورشک میبرد .

لطف در این است که اگر بمسلمان این حرف زده میشد البته برمیخورد و بنظرش
بد میآمد و لذا برهمن را طرف خطاب قرار داده آن هم با يك شاهکاری که از آن
توهینی نسبت باسلام بنظر نمیرسد بلکه مینماید که خواسته در مقابل کفر سیادت اسلام
را ثابت نماید .

« در میان کافران هم بوده ام يك كمر شایسته زنار نیست »
شاعر میخواهد بگوید که در این دوره هیچکس در شغل خود قابل ولایق نیست
حتی کافر هم در کفر خود ناقص و نالایق است ولی ملاحظه کنید که او چه قدرت نمائی
کرده و باچه طرز جالب و جاذبی آنرا بیان نموده است .

« عرفی بحال نزع رسیدی و به شدی شرمت نیامد از دل امیدوار دوست »
روح مطلب این است که عرفی بیمار شده و بحال نزع رسیده بود ، این خبر به
محبوبش رسیده خوشحال شده که بحمدالله مرد و قضیه خانمه پیدا کرد ولی بدبختانه
حالش خوب شده بهبودی حاصل نمود و امیدی که معشوق داشت ازین رفت ، حال او در
اداء این معنی بخودش خطاب کرده میگوید : بدبخت ! تو بحال مرك رسیدی و خوب
شدی و هیچ از معشوق شرم نکردی که انتظار مرك تو را داشت !

« ای اجل جان ندهند اهل وفا سعی مکن »

یا برو رخصت آن غمزه خون خوار یار ،

مقصود این است که در عاشق فقط همان ادا ها و شیوه های فشنک معشوق
نافذ و مؤثر میباشد ولی شاعر آنرا بدینگونه تعبیر کرده که بمرك خطاب میکند و میگوید
عشاق اینطور نمیبرند . عبت کوشش مکن ، بلکه اول برو از غمزه معشوق اجازت
بگیر و بعد با وظیفه ات را انجام ده .

« در آفتاب از آن ذره را در اندازند »

که عذر مردم کاهل به ناکسی نهند ،

معنی « در انداختن » جنگا نیدن و « عذر نهادن » معذور قرار دادن است .

مطلب شعر این است که طبیعت ذرات را بدین جهت با آفتاب می جنگاند تا

يك آدم تن پرور و کاهل این عذر را پیش نیاورد که من ناچیزم ، از دست من چه بر

می آید ، ولی این حرف غلط است زیرا کیست از ذره ناچیز تر باشد معذلك با آفتاب در

می آویزد . ذرات که در روشنی آفتاب می درخشند شاعر آنرا جنك با آفتاب فرض کرده

است ، گوئی آنها لمعان خود را با آفتاب نشان داده باوی در ضیاء و روشنی مبارزه و

ستیزگی میکنند .

« هزار بار قسم خورده ام که نام تو را بلب نیاورم الا قسم بنام تو بود »

اکثر شعرا در این معنی طبع آزمائی کرده اند که عاشق از خوف بدنامی و رسوائی

معشوق نمی خواهد نام ویرا جلو مردم ببرد ولی يك وقت بی اختیار از زبانش جاری

میشود . او در بیان این معنی به معشوق میگوید :

عزیز من ، هزاران دفعه سوگند خورده ام نامت را بر زبان نیاورم ولی چه کنم که

خود سوگند بنام تو بوده است .

نظیری این معنی را در يك پیرایه لطیف تری بیان نموده چه در بیان فوق این

نقص هست که معلوم میدارد عمداً نام برده است ، برعکس **نظیری** چنین میگوید :

« گرچه میدانم قسم خوردن بجات خوب نیست

هم بجان تو که یادم نیست سوگندی دگر ،

آری لطف و قشنگی این شعر آن است که از معشوق نام برده اما نه بطور عمد

بلکه بدون علم و آگاهی این خطا از وی سرزده است .

« هیچ اکسیر بتأثیر محبت نرسد کفر آوردم و در عشق تو ایمان کردم ،

مقصود این است که اگر طالب دارای صداقت و خلوص باشد کفر و اسلام هر دو

یکسانند ولی ملاحظه کنید شاعر آنرا با چه اسلوب بدیعی بیان نموده است :

« ناکی بباغ وصل تو از بیم مدعی کلهای ناشکفته جیب و بغل کنم ،

يك محفل و قتیكه از اغیار ورقبا تشكیل یافته باشد عاشق در يك چنین محفلی بملاحظه رقبا نمیتواند معشوق را بتمام کمال نگاه کند بلکه گاهی از نگاه دزدیده کار میگیرد و هنگام دیگر تعافل کرده یادر حینیکه کسی متوجه نیست نگاهی بمعشوق میکند ولی بلافاصله نگاهش را بر میگردداند . حال تماشا کنید شاعر در اداء این معنی چه قدرت نمائی کرده وباچه بیان سحر انگیزی آنرا تصویر کشیده است .

« مراد و خضر عنان گیر باید از چپ و راست »

که کجروی نکنم ورنه قصد راه خطاست ،

اصل مطلب این است که انسان در هر کاری دو نوع ممکن است بخطا برود : یکی افراط و دیگری تفریط ، آری هر طرف که گفته اش زیاد تمایل پیدا نمود بیشك کجروی شده و انسان از طریق مستقیم خارج گردیده است .

حال شاعر میگوید که من محتاج بوجود دو خضر میباشم تا از دو طرف راست و چپ مرا دستگیری کنند و از تمایل یکی از دو طرف مزبور محفوظ نگاهدارند .

شما ملاحظه کنید ، شاعر این موضوع را باچه بیان سحر انگیزی صورت کشیده است . ضمناً غرابت معنی را ببینید چه اندازه است که همیشه در داستانها وجود يك خضر را برای همراهی و رهبری کافی میدانستند ولی شاعر با نیروی طبع در اینجا ثابت کرده که دو خضر برای آدمی لازم و ضروری میباشد .

تجدید نظر تفصیلی در ادبیات منظوم ایران

علمای ادب شعر را از نظر وزن و قافیه و مانند آن تقسیم کرده غزل و قصیده و مثنوی و غیرها را از اقسام شعر قرار داده اند لیکن ما این تقسیم را تقسیم علمی نمیدانیم بلکه بعقیده مادر تقسیم شعر باید حقیقت و ذاتیات شعر را ملاك قرار داد نه قافیه و وزن را و نظر باینکه شعر عبارت است از تمثیل یا تخیل لذا خصوصیات و تنوعاتی که از این راه در شعر پیدا میشوند ما همان را اقسام شعر میدانیم .

اقسام شعر اساساً کائنات بدو قسمت منقسم میشود : یکی مادیات مثل زمین ،
از حیث تمثیل آسمان ، کوه و دشت ، بهار و خزان و غیرها و دیگر کیفیات
باطنی یعنی تمایلات و احساسات گوناگونی که در دل آدمی بودیعت گذارده شده است

مثل غم و شادی ، محبت و عداوت ، الم و راحت و مانند آن و از اینرو شعر هم بدو قسمت منقسم میشود: اول اشعاریست که شاعر صور مادیات یا امور متعلقه بآنها در آن اشعار بیان می نماید نظیر مثنویات رزمی ، فسانه های تاریخی یا اشعار مربوطه بمناظر و مظاهر طبیعت که تماماً داخل در این قسمت میباشند و این قسم شاعری را در زبان اروپائی « ایک » مینامند . اگر چه این لفظ اصلاً به اشعار حماسی تنها اطلاق شده ولی حالیه در يك معنای وسیعتری استعمال میشود .

دیگر اشعاریست که در آن اشعار از تمایلات و احساسات انسانی صحبت میشود و آن عبارت است از غزل و مثنویات عشقیه و مرانی .

اما شاعری تخیلی باید دانست که تصویر چیزی در آن کشیده نمیشود بلکه شاعر مطالبی را ادعا کرده برای اثبات آن دلایل خطابی و اقناعی اقامه میکند و یا معنایی را بطرزی بدیع از نظر ما میگذراند و در مدح و قدح مبالغانی شکفت انگیز و یا تشبیهات و استعاراتی تازه و بکر بکار میبرد و معلوم است سروکار اینگونه اشعار با حقیقت و واقع خیلی کم است و سخن این جاست که متأخرین غالب تراوشهاشان از این قبیل میباشد .

حال میرویم بر سر غزل و قصیده و مثنوی که قسمت های عمده شعر میباشند و میگوئیم مطابق این بیان قصیده و غزل اشعاری هستند که در آن از تمایلات و احساسات صحبت میشود ، برخلاف مثنوی که مظاهر و مناظر طبیعت را بما نشان میدهد ، لیکن شعرای ما حدی برای هیچکدام قائل نشده اند زیرا دیده میشود غزل بعوض آنکه بترانه عشق تخصیص داده شود هر نوع مسائل علمی و فلسفی و تخیلی را در آن گنجانیده اند و نیز مثنوی از حدود واقعه نگاری خارج شده هر نوع سخنی را بحیطه تصرف خود در آورده است و بعد از ذکر اینمقدمه اینک میرویم در هر يك از اقسام شعر فارسی تجدید نظر مینمائیم لیکن در بیان این اقسام ناچار شده از خلط مبحث کار بگیریم باینمغنی که بعضی از این اقسام از لحاظ تقسیم علمی بر قرار شده و در بعض دیگر همان اصطلاح قدیم را قائم نموده ایم .

مثنوی

ولی باید دانست که بین تمام اقسام سخن مثنوی است که از همه نافع تر و سودمندتر و نیز وسعت و بسط آن خیلی زیاد میباشد زیرا هر نوع سخنی را میتوان در این بحر ادا نمود خاصه برای نمایش دادن مناظر طبیعت، تمایلات و احساسات انسانی، واقعه نگاری، تخیل، صحنه ای بهتر و وسیعتر از مثنوی نیست. چون بیشتر در مثنوی وقایع تاریخی یا حکایات و افسانه ها ذکر میشوند این است پای تمام شئون و جهات زندگانی فردی و اجتماعی در این جا توی کار آمده برای نشان دادن صورت محبت و عشق، الم و شادی، خشم و غضب، کینه و انتقام و مانند آن موقع بدست میآید. علاوه خود تاریخ که مشتمل بر مسائل مختلفه و وقایع گوناگون است میتوان در هر نوع واقعه نگاری مهارتی بسزا نشان داد. تصویر مظاهر طبیعت از بهار و خزان، راغ و باغ، صبح و شام، کوه و دشت و غیرها را خوب میتوان کشید و همچنین مسائل اخلاقی و فلسفی و نیز عرفان و تصوف را میتوان با شرح و بسط ذکر نمود. این آسانی و وسعت و بسطی که گفتیم جهتش آن است که مثنوی هر بیتش از بیت دیگر جداست و در آن (عکس قصیده و غزل) یک چنین قیدی که تمام نظم در یک قافیه گفته شود وجود ندارد، بعلاوه تعداد ابیات آن نیز محدود نیست بلکه شاعر هر قدر بخواهد میتواند آنرا زیاد کند. گذشته از همه از حیث مطالب و مضامین نیز قید و شرطی در کار نیست باین معنی که رزم و بزم، فلسفه، تصوف، واقعه نگاری هر مضمونی را میتوان در آن بیان نمود.

این مطلب که مثنوی از کی و چگونه در ایران پیدا شده و آن آیا از ایجادات ایران است یا از عرب گرفته شده درست معلوم نیست، اینقدر مسلم است که تا آنوقت در عرب مثنوی چیزی نبوده و عنوانی نداشت. البته رجز را از لحاظ آنکه هر بیت آن ازینت دیگر جداست و دیگر وقایع و مطالب مسلسل در آن ذکر میشود میتوان مثنوی نامید و آن در عصر بنی امیه تا ایندرجه بسط و وسعت پیدا کرده بود که حتی ارجوزه صد بیتی نیز وجود داشته است. رجزهای طویل الذیل **روبه**، **العجاج**، در دسترس ما میباشد. علاوه در دوره عباسیان **عبدالله بن المعتز** شرحی راجع بشکار نوشته است و آنها را یک مثنوی مختصر میتوان نام نهاد. غرض اگر بگوئیم ایران خود موجد مثنوی نبوده بلکه تقلید از رجز

کرده است این تقلید را از اجتهاد هم بالاتر باید دانست زیرا در عرب تا امروز يك مثنوی بسیطی هم دیده نشده ولی از شعرای ایران هزاران مثنوی عالی و ممتاز موجود و مورد استفاده تمام دنیا میباشند .

موجد اولی مثنوی نیز معلوم نیست کی بوده ولی اگر ما رودکنی را آدم (پدر اولی) شعر بدانیم باید شخص او را موجد اولی مثنوی دانست چه قبل از او نشانی از مثنوی نیست اوست که بامر **نصر بن احمد سامانی** کلیل و دمنه را در مثنوی ترجمه نمود و چندین هزار دینار انعام گرفت . این مثنوی هر چند دستخوش حوادث روزگار گردیده مفقود شد ولی **اسدی طوسی** در یکی از نگارندهای خود اشعار زیادی از او نقل کرده و ما چند شعر آنرا جهت نمونه ذیلا می نگاریم :

«گفت با خر گوش خانه خان من خیز و خاشاکت ازین بیرون فکن»
 «شو بدان کنج اندرو خمی بجوی زیر او سمچی است بیرون شو بدوی»
 «چونکه مالیده بدو گستاخ شد کار مالیده بدو درواخ شد»
 «آفریده مردمان مر رنج را پیشه کرده رنج جان آهنج را»
 و چنین برمیآید که او در تمام بحرهای مشهور سنک بنیاد مثنوی کوئی را گذاشته حتی بوزن شاهنامه نیز مثنوی ساخته که يك بیت آن این است :

«نکو گفت مزدور با آن خدیش مکن بدبکس گر نخواهی بخویش»

این اشعار را او در بحر هفت بیکر سروده :

«گفت نقاش چونکه نشناسم که نه دیوانه و نه فرناسم»

«خویشتن پاک دار و بی برخاش هیچکس را مباحش عاشق و خاش»

بعد از رودکنی اکثر شعرا بنای گفتن مثنوی را گذاشته تا اینحد که پیش از

فردوسی مواد زیادی از مثنوی فراهم شده بود .

اسدی طوسی در کتاب خود از مثنویات **لبیبی** ، **ابو هکمر** ، **طیان** ، **عنصری**

نام برده اشعار زیادی از آنها نقل کرده است . **عنصری** در اکثر بحور ، مثنوی گفته

از جمله **وامق** و **عذرا** از مثنویات مشهور اوست که مفقود شده و این اشعار

از اوست :

«مرا هر چه ملك و سپاه است و گنج همه آن تست و ترازوست گنج»
 «بتنجید عذرا چو مردان جنگ ترنجید بر بارگی تنك تنك»
 «چو رانی نیابد ستردند بكام بود راندن تعیه بی نظام»
 «بریزاد گایب رزم را دل پسند به یولاد پوشیده چینی پرند»

زبان این مثنویات که از چندین قرن است بکلی مهجور شده بدینجهت نباید از مفقود شدن خود این مثنویات تعجب نمود لیکن حقیقت امر این است که مثنویات مزبوره اگر ارزشی هم داشتند بعد از شاهنامه از ارزش افتاده دیگر نتوانستند خودنمایی کنند. مردم بعد از شاهنامه دیدند که مسئله آفتاب است و شمع و مالموم است شمع هر قدر نورش زیاد و قوی باشد در مقابل آفتاب نمیتواند نور بخشی کند و کار بجائی رسید که کفن مثنوی رزمی اصلاً بند آمد، فقط نظامی نظر بقدرت قلم و طبع سرشار توانست خودداری کند و لذا پای جرئت بمیدان نهاده سکندر نامه گفت و الحیق خوب هم از عهده برآمده باید گفت که آن در حد خود لاجواب است ولی با همه احوال نتوانست در مقابل شاهنامه عرض وجود نماید. اگرچه بعد از آن شعرای دیگری هم تقلید از نظامی کرده سکندر نامه و شاهنامه گفته اند ولی جز تقلید صرف یا نقالی چیز دیگری نیست.

لیکن خوانندگان میدانند که مثنوی میدانش وسیع و آن باستثنای حماسه رزمی دارای قسمت هایی دیگر نیز هست و اگر حماسه رزمی به شاهنامه ختم شده باشد در سایر قسمت ها مثنویات زیادی موجود میباشد و اینک ما تمام اقسام مثنوی را از نظر خوانندگان میگذرانیم:

- ۱ - رزمی یا مثنوی تاریخی مثل شاهنامه و سکندر نامه و امثال آن،
 - ۲ - ترانه عشق، مانند شیرین و خسرو و غیره،
 - ۳ - اخلاقی، حدیقه سنائی و بوستان و مانند آن،
 - ۴ - قصه و افسانه، هفت پیکر و هشت بهشت و غیره،
 - ۵ - صوف و فلسفه، مثنوی مولانا روم و جام جم اوحدی و غیرها.
- ما از میان آنها غیر از حماسه رزمی باقی اقسام را انشاء الله در جای دیگر تحت عنوان

فلسفه و غیرها بیان خواهیم نمود و در اینمقام مقصودی که داریم فقط آن است که در اطراف حماسه رزمی یا مثنوی تاریخی تنها تجدید نظر نمائیم و باید دانست که در اروپا نیز این نوع از سخن نسبت بسایرانواع زیاده مهم و جالب توجه میباشد. ایلیاد و هومر، که اروپائیان آنرا کتاب آسمانی مذهب شعر میدانند در حماسه رزمی گفته شده است.

اگرچه مثنویات رزمی در فارسی زیاد است مثل گشتاسب نامه اسدی، شاهنامه دقیقی، سکندرنامه نظامی، سکندرنامه خسرو، تیمور نامه هاتفی و غیرها ولی در این میان فقط سه مثنوی است که شایسته ذکر میباشند و آن عبارت است از شاهنامه فردوسی، گشتاسب نامه اسدی، سکندرنامه نظامی و چون شاهنامه از هر حیث مهمتر و عالتر از دو تای دیگر است لذا ما آنرا بتهائی تحت دقت نظر قرار داده در اطراف آن مفصل و مشروح صحبت میداریم و مقدمه شرحی در شرایط کمال یک مثنوی ذیلاً از نظر خوانندگان میگذرانیم.

در معلوم داشتن خوبی و کمال یک مثنوی باید دید مسائل و نکات ذیل تا چه درجه در آن رعایت شده و شاعر تا کجا از عهده انجام آنها برآمده است.

حسن ترتیب

یک واقعه یا داستانی که ذکر شده قبل از هر چیز باید دید که

تا چه اندازه در آن حسن ترتیب وجود دارد، چه در یک داستان

موادیکه شاعر در دست داشته مجمل، ناپخته، غیر مرتب بوده پس باید دقت کرد و دید که او در بیان آن طرحی که ریخته یا زمینه سازی که نموده چیست؟ سلسله مطالب را چگونه ترتیب داده؟ داستان را از کجا شروع کرده؟، مطالبی را که ضمناً ذکر نموده و رسیده باصل داستان آیا تناسب یا نظم و ترتیبی بین آنها وجود دارد یا نه؟ چگونه حلقات آنها بهم اتصال یافته؟ چه موضوعی را بیشتر روشن ساخته و کدام مطلب را مبهم گذاشته است؟ یا کدام مطلب را بیشتر دنبال کرده و بسط داده است؟ از صنعت تخیل چگونه در هر مورد کار گرفته شده؟ افسانه هائی که ذکر آنها برای تحصیل نتایج اخلاقی بمیان آمده چه قسم بین آنها مناسبت و الفت ایجاد شده تا معلوم گردد که ذکر آنها نبعی بوده است و نظر مستقیمی در کار نبود، همچنین در تمایلات و احساساتی که ابراز شده باید دید در هر مورد چه رنگ آمیزی شده و تا چه اندازه در جلب نظر

خواننده اهتمام بعمل آمده است ؟ چنانچه شاعر از عهده تمام این نکات و امور برآمد باید گفت که حسن ترتیب کاملاً رعایت شده است .

خصایص

یا ممیزات

همه میدانند که در مثنوی از هزاران اشخاص نام برده میشود . مرد وزن ، پیر و جوان ، عالی و دانی ، تاجر و پیشه‌ور و بالاخره شاه و کدا از هر يك بمناسبت مقام صحبت میشود ، بدیهی است که بین آنها از حیث صفات و عادات و گفتار و رفتار تفاوتی محسوس موجود میباشد . در این جا میزان توانائی طبع و قدرت قلمی يك شاعر این است که از هر شخص ذکر کند که بمیان میآید صفات خاصه و ممیزات و مشخصات او را گوشزد کند ، مثلاً از يك کودک طوری بیان بشود که علائم و امارات کودک از آن ظاهر و هویدا باشد و یا از یک نفر نوکر باب ذکر کند که میشود باید آن قسمی باشد که گوئی قائل غرضش اظهار ملازمت و نوکری او نیست لیکن خود بیان حاکی باشد که شغلش نوکری است و همینطور در اطراف يك شخص مجلل و مقتدر لازم است طوری صحبت شود که در عین ذلت و خواری علائم قدرت و جلال از وی نمودار باشد .

این نکته را نیز باید در نظر داشت که از میان صفات و خصایص هر کسی بعضی صفات طوری است که محسوس و نمایان میباشد . در این جا يك شاعر معمولی که نظرش کوتاه و فکرش محدود است همان صفات نمایان را گرفته بیان مینماید برخلاف یک نفر شاعر مبرز نامی از این قدمی بالاتر گذاشته معانی دقیق و باریک را که از نظر عامه پوشیده است پیدا کرده از نظر ما میگذراند ، چنانکه از اعتراضات وارده بر شعرای مشرق یکی همین است که آنها در کلمات و بیانات خود این گونه خصوصیات را هیچ مراعات نکرده اند .

در وحدت یکی از نکاتی که رعایت آن در مثنوی نهایت درجه ضروری **خصایص و صفات** میباشد آن است خصایص و صفاتی که برای یک نفر در يك جامعین و برقرار شده بعد در هر مورد ذکر کند که از او بمیان میآید در آن خصایص و صفات تغییر و تبدیل راه نیابد یا لا اقل چیزی که مخالف آن باشد گفته نشود ، ولی افسوس که شعرای ما رعایت این نکته را ابداً ننموده از هر کسی در هر مورد بیانی که میکنند طوری

تحت تاثیر لوازم و احکام خاص آنمورد میروند که صفات سابق الذکر ویرا از نظر دور انداخته و آن سبب شده است که در بعضی موارد بنای تناقض گوئی را گذاشته اند.

واقعہ نگاری

از چیز های مخصوص به مثنوی یکی واقعہ نگاری است و در این خصوص نقائسی که در کلام شعرای فارسی وجود دارد ما تفصیل آنرا ذیلا از نظر خوانندگان میگذرانیم تا حقیقت واقعہ نگاری کاملاً کشف شده واقعہ نگاری صحیح از غیر خود تمیز پیدا کند.

اولا این شعرا و قتیکه چیزی را میخواهند توصیف کنند یکرشته معانی کلی و صفات عمومی و مبهمی را بکار میبرند که تقریباً هر چیزی را بآن معانی و صفات میتوان وصف نمود و در همه جا میتوان آنها را بکار برد حتی يك آدم عامی هم از آن صفات با خبر بوده میتواند موقع حاجت از آنها کار بگیرد. غرض شعرای مزبور هیچوقت نشده چیز های دقیق و باریکی پیدا کرده ذکر نمایند. مثلاً يكقطعه متعلق بکافر خطاط درجه اول را اگر بخواهند تعریف کنند که آن: نهایت درجه عالی است، لا جواب است، جالب توجه است، چشم را قوت میدهد، واقعاً حیرت انگیز است، نهایت قشنگ و سحر آمیز میباشد همه اینها اوصافی هستند عمومی یعنی در توصیف هر چیز عمده میشود آنها را بکار برد حتی کسیکه از خط خوب بی اطلاع است میتواند در توصیف يك خط خوب از این عبارات و الفاظ استفاده کند و آنها را استعمال نماید، بر خلاف شخصی که در این فن مهارت دارد و از قواعد و اصول خطاطی کاملاً مطلع و مستحضر است در تعریف و توصیفی که میکند با قاعده بودن کشش حروف، موزونی نقطه ها، نشست کرسیها، قوت دست و قلم و مانند آنرا ذکر مینماید، یا يك شعر خوب را يك شخص عامی هم که میشوند به به میگوید، در يك الفاظ عامیانه آنرا تعریف میکند ولی تعریف مزبور عامیانه و معمولی است برعکس ادیب اریب معانی بدیع، حسن ترکیب، خوبی طرز ادا، سلاست و روانی، استحکام جملات، اقتدار و شکوه الفاظ و امثال آنها را در نظر گرفته بکار میبرد.

کمال واقعہ نگاری در این است که يك موضوع به طوری بیان شود که بکافر متخصص در فن بیان می نماید باین معنی که تمام خصوصیات و جزئیات آن موضوع نگاشته

شدہ چیزی از قلم نیفتد . شرای ایران و قتیکہ یکبار دو پهلوان را با ہم در رشتہ نظم میکشند شما دیدہ اید چہ ہیاہو و جنبالی راہ میاندازند و چطور آسمان و زمین را بہم میدوزند ولی ہیچ نمی‌نمیویسند کہ دو حریف چگونہ جلو رفتند ؟ چطور حملہ بردند ؟ چہ حیلہ و تدیری بکار زدند ؟ زوین ، نیزہ و سایر آلات حرب را با چہ فرزی و چالاکی بدست گرفتہ بکار انداختند ؟ و یاسپر را چطور و با چہ مہارتی برسر گرفتند ؟ و غیر ہا .

يك نقص بزرگ واقعہ نگاری آن است کہ وقایع كوچك و مطالب جزئی از نظر انداختہ میشود . این شعرا چیز های سادہ و مطالب جزئی را ذکر نمودن عامیانہ می‌پندارند لیکن خیال نمیکنند کہ در غالب موارد با يك حرف عادی يك مطلب راطوری خوب میتوان پروراند و آنرا در قلب رسوخ داد کہ از بکار بردن الفاظ و عبارات خیلی عمدہ آن نتیجہ حاصل نمیشود و ما تفصیل آنرا در بحث از شعر و شاعری تحت عنوان تمثیل ذکر نمودیم .

شاعر و قتیکہ يك مطلب را از نظر واقعہ ذکر میکند اگر چہ آن مطلب فرضی ہم باشد نباید در طی بیان چیزی از قلمش خارج شود کہ آنرا محال یا مشکوك جلوه دہد و این نقص از چند راہ پیدا میشود چہ يكوقت او مطلبی را کہ ذکر مینماید ذاتاً محال است مثل اینکہ رستم و قتیکہ پیادہ راہ می‌پیمود یا های وی تا زانو بزمین فرو میرفت ، هنگام دیگر اصل مطلب محال نیست لیکن بملاحظہ زمان و یا اوضاع و احوال محال معلوم میشود نظیر این مطلب کہ کیمکاووس خواست بوسیله عقاب با سمان پرواز کند ، در صورتیکہ از کیمکاووس حالانی کہ در شاهنامہ مذکور است از مطالعہ آن ہر کسی میفہمد کہ او اینقدر آدم بی‌عقلی نبودہ کہ يك چنین کار بیہودہ ای را دنبال کند .

غرض بر واقعہ نگار فرض است کہ يك موضوع راطوری بیان نماید کہ توجہ خوانندہ کاملاً جلب شدہ و در قلب جایگیر گردد . ما بعد از بیان فوق اینك قلم را بطرف شاهنامہ معطوف و در اطراف آن صحبت میداریم .

ارزش تاریخی ۱ شاهنامه نظر باینکه شاهنامه نظمی است تاریخی لذا قبل از هر چیز باید دید که ارزش تاریخی آن چیست؟ و تا چه اندازه پایه و

مایه تاریخی دارد. مادر حصه اول کتاب در شرح احوال فردوسی این موضوع را مطرح نموده شرحی بطور تفصیل در اطراف آن نگاشته ایم حتی اقوال و آراء مستشرقینی که بزبانهای قدیم ایران آشنا هستند و تصدیق دارند که بیانات فردوسی حرف بحرف مطابق با تاریخ قدیم ایران است همه را نقل نموده ایم ولی در این مقام در نظر داریم که از جهات مختلفه دیگری وارد این موضوع شده مطالبی را که ذکر آن تاکنون از آنها نشده بشرح ذیل مذکور داریم:

۱- فردوسی تا این حد آشنا بوظایف و حقوق تاریخ نویسی است که در بیان وقایع ذکر سند را قبل از هر چیز (چنانکه وظیفه هر مورخی است) ضروری میدانند و چون مدارک و اسناد شاهنامه از حیث صحت و اعتبار همه در یک ردیف نبوده یعنی اعتبار بعضی زیاد و بعضی کم و قسمت دیگر اعتبارش از آن هم کمتر بوده است لذا در هر مورد این فرق درجات را صریحاً گوشزد مینماید. او اولاً مینویسد که مأخذ اصلی کتاب، تاریخ باستانی ایران میباشد که در دو هزار سال قبل تألیف شده است، چنانکه میگوید:

« گذشته برو سالیان دو هزار »

۱ - چون مسئله رنگ آمیزی شاهنامه بصنایع و محاسن شعری و دیگر افسانه های موهومی که درج کتاب است سبب شده که آن در نظر عامه از جنبه تاریخی افتاده و جزء کتب افسانه بشمار آمده است حتی از مورخین اسلام عده ای آنرا یک کتاب افسانه قلم داده اند لذا مصنف علاوه بر شرح مسبوطی که در قسمت اول کتاب در تاریخ بودن شاهنامه نوشته در اینجا نیز محض مزید اطلاع خوانندگان میخواهد بگوید که کتاب مزبور کتاب تاریخ باستانی ایران است که فردوسی آنرا بدون آنکه از خود در آن تصرفی بکند بنظم درآورده است، **سرجان ملکم** انگلیسی در تاریخ ایران مینویسد که کتاب فردوسی هر چند مطالب افسانه و افکار و خیالات شاعرانه زیاد دارد لیکن تقریباً جمیع اخباریکه در تاریخ قدیم ایران و توران که در ممالک آسیا موجود است در این کتاب درج میباشد.

پروفسور نلدکه (Nöldeke) آلمانی در اهمیت تاریخی شاهنامه و منابع آن کتاب مستقلی نوشته و پروفسور پروین در جلد اول کتاب خود در ادبیات ایران اقتباساتی از کتاب مزبور نموده است و بالاخره پروفسور فوق الذکر ثابت کرده است که شاهنامه تاریخ باستانی ایران است که فردوسی آنرا با کمال امانت و بدون هیچ کم و کاست در نظم تحویل ما داده است (مترجم).

این است وقایع عمده و داستانهای مهم را از کتاب مزبور گرفته برای آنها ذکر سند را هم در هر مورد لازم نمیداند ولی حکایات کوچک و داستانهای جزئی دیگری که هستند سند آنها را صریحاً دست میدهد. از جمله داستان **شغاد** است که آن را از یکنفر از تخمه همان خاندان گرفته چنانکه میگوید:

« یکی پیر بود نامش آزاد سرو
که با **احمد سهل** بودی بمرو» الخ
و یا در تمهید داستان **بیژن** مینویسد که آن از يك دوست عزیزم بدست آمده است.
« بدان سرو بن گفتم ای ماه رو
مرا امشب این داستان باز گوی »
داستان **طلحند و گیو** که در اصل سند نبود این است نام راوی آنرا بدست میدهد
« چنین گفت فرزانه **شاهوی** پیر
ز **شاهوی** پیر این سخن یاد گیر »
و راجع بدوره و عصری که تاریخ مفصل آن در دست نبود آنرا هم صریحاً ذکر نموده است،
مثلاً **اسکندر** بعد از تسخیر ایران برای درهم شکستن عظمت و اقتدار مملکت تشکیل
حکومت ملوک الطوائفی داد و آن تا دویست سال هم دوام نمود ولی نظر باینکه
تفصیل احوال آن عصر بطور مستند در دست نبود لذا آنرا بحالت اجمال باقی گذاشته در
تذکره آن همینقدر مینویسد:

« از اینگونه بگذشت سالی دویست
تو گفستی که اندر جهان شاه نیست »
« چو کوتاه شد شاخ و هم بیخشان
نگوید جهان دیده تاریخشان »
« از ایشان جز از نام نشنیده ام
نه در نامه خسروان دیده ام »
برعکس وقایعی را که مدرک و مأخذ آنها در دسترس او بود تفصیلاً در رشته نظم
کشیده حتی حرفی در اینمیان از قلم نیفتاده است چنانکه در پایان داستان **کاموس**
چنین مینویسد:

« سر آوردم این رزم **کاموس** نیز
دراز است و بقتاد از او يك پشیز »
« گراز داستان يك سخن کم بدی
روان مرا جای ماتم بدی »
۲ - پوشیده نیست که فن تاریخ در ابتدا جز قصه و فسانه سرائی چیز دیگری نبوده
باینمعنی که افراد يك خاندان سر گذشت آبا و اجداد خود را بطرز قصه و افسانه
نقل مینمودند. تا و قتیکه دوره تمدن و تهذیب فرا رسید قصص و داستان های مزبوره

برشته تحریر درآمده صورت تاریخی به خود گرفت و چون از تاریخ باستانی آنقدری که در دست است غیر از قتال و جدال مطالب دیگری خاصه از مسائل مربوطه بطرز تشکیلات و اصلاحات یا تمدن و تربیت خیلی کم در آن یافت میشود و چون **فردوسی** هم آنچه نوشته مأخوذ از همان تاریخ باستانی است لذا بطور واضح دیده میشود که از **کیکاوس** گرفته تا زمان **خسرو** غیر از قتال و جدال صحبت دیگری در کار نیست ولی بعد هر قدر جلو میرود می بینیم مطالب دیگری نیز اضافه میشود خاصه **نوشیروان** که چون قریب العهد بوده لذا از هر نوع اصول تشکیلات و انتظامات مملکتی او را بدست آورده و همه را بتفصیل نگاشته است ، تا اینحد که احکام و فرامین ویرا نیز که توفیعات مینامند دربابی جداگانه ذکر نموده است .

۳ - درخصوص سؤال و جواب یا نفاخر دو حریف با هم در میدان جنگ و همچنین مکر و خدعه های جنگی که بکار میبردند شرحی که در کتب تاریخ مسطور است از مطالعه آن کلیتاً این سؤال پیش میآید که در صورتیکه بعضی اوقات این دو حریف هیچکدام سالم از میدان بر نمی گشتند پس این اطلاعات از کجا و چگونه بدست آمده است ، شاعر شهر ایران باین نکته برخورد کرده و بعد از تفحص معلوم داشته است که عموماً اشخاصی را در میدان های جنگ برای ضبط وقایع جنگی تعیین میکردند که آنها را ترجمان مینامیدند. او اینمطلب را در موارد عدیده گوشزد نموده چنانکه در یکمورد چنین میگوید :

« نهادند پیمان که با ترجمان نباشند بر خیر کی بدگمان »

« بدان تا بد و نیک با شهریار بگوید از این گردش روزگار »

« که کردار چون بود و بیکار چون برزم اندرون کار و کردار چون »

رستم قهرمان شاهنامه است و کوئی مقصود **فردوسی** بیان مفاخر و ذکر کارهای مهم و خدمات برجسته او میباشد ، علاقه و محبتش به **رستم** بدرجه ایست که وقتی که نام او بمیان میآید از خود بیخود میشود . از **کیقباد** گرفته تا **گشتاسپ** سلطنت ایران کوئی دست نشاندۀ این مرد جنگی و بزور بازوی او برقرار بوده است . ذکر شجاعت و دلاوری ، استقامت و پافشاری ، غیرت و حمیت ، جوانمردی **رستم** جزء حماسه ملی **فردوسی** است . او در اینخصوص بقدری بی اختیار است که صدها مرتبه آنرا

میگوید، باز هم مایل است بگوید ولی با همه این احوال معایب یا نقصیات و خلاف ورزیهای او را نیز حاضر نیست پرده پوشی کند بلکه با صراحت لهجه آنرا فاش و آشکار میسازد چنانکه در جنگ با سهراب خدعه و فریبی که بکار برده صریحاً آنرا ذکر نموده و یا برای انتقام خون سیاوش حکم قتل عامی که در توران داده با کمال بیطرفی آنرا خاطر نشان نموده است چنانکه میگوید:

« همه غارت و کشتن اندر گرفت همه بوم بردست و بر سر گرفت »

« ز توران زمین تا بسقلا ب و روم ندیدند بکمرز آباد بوم »

« همه سر بریدند بر نا و پیر زن و کودك و خرد کردند اسیر »

حتی از اسفندیار زخمهائی که برداشته یا رفتن بکوه آنچه واقع شده همه را بی کم و کاست ذکر نموده است و چنین معلوم میشود که هیچ چیز مانع انجام وظیفه مورخی و اداء حق واقعه نگاری او نیست.

۴ - چون نظر فردوسی اساساً در تألیف شاهنامه این بوده که تاریخ يك ملت باستانی را در رشته نظم کشیده کارهای برجسته و مفاخر تاریخی آنان را بدینا نشان داده باشد لذا در هر مورد می بینیم که او این نظرش را ظاهر و آشکار میسازد. امروز در اروپا طرز نوشتن تاریخ ملی آن است که در هر مورد عظمت و جبروت ملت خود را خاطر نشان میکنند، از جمله در مقابله با يك دولت حریف اگر فتحي نصیب شده آنرا با آب و تاب نشان میدهند، برخلاف شکست و مغلوبیت را تاویل کرده با رنگ های مخصوصی گوشزد میکنند، مقصود در تمام موارد اقتدار و سیادت خود را جلوه میدهند و چیزیکه وهن آور باشد از ذکر آن حتی المقدور خودداری مینمایند. اگرچه مورخین اسلام مسلکشان این نبوده بلکه همیشه واقع و حقیقت را منظور نظر قرار میدادند لیکن باید دانست که فردوسی از آن مستثنی است و علتش هم یا تاریخی را که او بنظم در آورده لحنش همین بوده و نخواسته است تغییری از خود در آب وارد سازد و یا آنکه حقیقتاً دارای تعصب ملی بوده است و بهر حال شاهنامه سیراب غرق محبت قومی و حمایت و طرفداری از نژاد خویش میباشد و چون اساساً جنگ ایران همیشه با توران است در هر مورد دیده میشود تورانی یا شکست دیده و یا اگر فاتح است آن فتح نتیجه گردش

زمانه و روزگار قلمداد میشود. در تمام محاربات همیشه متجاوز و مسئول تورانی است و ایرانی فقط دفاع میکند. **گشتاسپ** و قتیکه دیانت زردشت را قبول میکنند **جاسپ** پادشاه توران در این باب مکتوبی نوشته ویرا ملامت و سرزنش مینماید که چرا دیانت اجداد خود را از دست داده آئین جدید را اختیار نموده اید. **فردوسی** نظر باینکه مسلمان بود چنین مقتضی بوده از انصاف کار گرفته باشد ولی باز **ارجاسپ** مسئول و مورد حمله است و لذا **گشتاسپ** بر او غالب آمده با دست **اسفندیار** بقتلش میرساند. از عرب زیاد نام برده ولی جائی نیست که از تحقیر خالی باشد. **فریدون** دختران سلطان یمن را میخواهد برای پسراش بزنی بگیرد، سلطان در باطن مایل نیست لیکن نمیتواند سرپیچی از حکم **فریدون** کند در این مورد از قول او چنین میگوید:

«اگر سر پیچم ز گفتار وی هراسان شود دل ز آزار وی»
«کسی کو بود شهریار زمین نه بازی است با اوسکالید کین»

بعد از **فریدون** در زمان **کیکاوس** اعراب از ایران بنای سرپیچی را گذاشته در سرحد مصر و شام علم طغیان بر افراشتند و کیکاوس حمله بشام برده بالا خره اعراب شکست دیده امان طلبیدند:

«همیدون شه بربر و مصر و شام بدینگونه دادند شه را پیام»
کیکاوس از سر قتل آنها در گذشت و فرمان داد «که یکسر شما در پناه منید». نسبت به **اسکندر** خود یونانیان مدعی نیستند که عربستان را فتح کرده باشد ولی او مینویسد که **اسکندر** بطرف عربستان پیش رفت، **نصر قتیب** حکمران عرب با استقبال او شتافت. **اسکندر** رفته خانه کعبه را زیارت نمود و از خاندان **ابراهیم** یکی را بریاست تعیین و خزاعه حریف آنان را قلع و قمع نمود.

«از آنجای باکنج و دیهیم رفت بدیدار خان **ابراهیم** رفت»

«**اسکندر** ز **نصر** و این سخنها شنید ز تخم خزاعه هر آنکس که دید»
«بکشت و بسرشان بر آمیخت پوست»

نماند ایچ از ایشان نه دشمن نه دوست،

«نژاد سمعیل را بر کشید کسی کوازان مهتری را سزید»
 آخرین دفعه در همان عصر اسلام است که از عرب ذکری بمیان آمده و آن، هنگامی
 است که **سعد و قاصی** نامه ای بعنوان یزدگرد دایر بر دعوت او باسلام نوشته ، در اینجا
فردوسی بکلی از خود بیخود گردیده سراپا معجوسی شده است :
 «ز شیر شتر خوردن و سوسمار عرب را بجائی رسیده است کار ،
 «که تخت کیان را کنند آرزو قو بر تو ای چرخ گردان قو»

مقصود ما از این گفتار آن است که **فردوسی** برای يك ملت ، تاریخی که نوشته
 تمام روایات و نیز تمایلات و احساسات آن ملت آنچه بود همه را در آن تاریخ ذکر نموده
 و از نظر تاریخ نویسی یا واقعه نگاری وظیفه ای هم غیر از این نداشته است و بنا بر این چون
 ایرانیان اعراب را بنظر حقارت میدیدند بر **فردوسی** نیز فرض بود همین کار را بکند
 و هیچ ملامت و ایرادی هم نمیشود باو کرد .

شاهنامه یا اگرچه تاریخ در ازمنه قدیمه فقط اطلاق برو قایع جنگی میشد
دائرة المعارف چنانکه در شاهنامه هم بیشتر از همین وقایع در نظر جلوه گرمیاشد
 و معذالك كتاب مزبور را يك دائرة المعارف مبسوط و جامع ایران باید نامید . مذهب ،
 فلسفه ، اخلاق ، طرز حکومت و تشکیلات ، قواعد و نظامات مالی و لشکری ، رسوم و
 عادات و بالاخره تمام نظامات سیاسی و اجتماعی تفصیل هریک را میتوان از این کتاب
 بدست آورد و اینك ما قسمت های چندی را که در درجه اول اهمیت میباشد از نظر
 خوانندگان میگذارانیم .

طرز حکومت همچو معلوم میشود که طرز حکومت ، شخصی بوده است لیکن
 پادشاه خود سر نبود و بدون مشورت و مصلحت دید رئیس روحانی
 که ویرا مؤید میگفتند نمیتوانست بکاری اقدام کند .

مؤید و سایر امرا و سرداران مملکت با کمال آزادی و بدون هیچ خوف و هراسی
 اظهار عقیده نموده و ظایف خود را انجام میدادند . **کیخسرو** و قتیکه در نظر گرفت
 دست از تاج و تخت کشیده در کوهی عزلت اختیار کند سرداران مملکت در این امر با
 او مخالفت و رزیده از جمله **زال** با صراحت لهجه چنین میگوید :

« مگر دیو با او هم آواز گشت که از راه یزدان سرش باز گشت »
او بنزد کیخسرو رفته صریحاً میگوید :

« گراین باشدای شاه سامان تو نگردد کسی کرد فرمان تو ،
» پشیمانی آید ترا زین سخن براندیش و فرمان دیوان مکن »

کیخسرو با کمال متانت اعتراضات زال را جواب میدهد و میگوید من از خود در این باب اختیاری ندارم بلکه از طرف غیب مأمور باین کار میباشم چنانکه در خاتمه اظهارات شاه معترضین اعتراضات خود را پس میگیرند .

کیکاوس و قتیکه عازم گردید بمازندران حمله ببرد اعضاء دربار و سرداران لشکر که در این خصوص باوی مخالف بودند مجلسی تشکیل داده پس از مذاکرات لازمه قرار شد زال بنمایندگی آنها نزد کیکاوس رفته ویرا از عواقب وخیمه اینکار واقف سازد ، چنانکه میگوید :

« نشستند و گفتند بایکدیگر که از بخت مارا چه آمد بسر »

« یکی چاره باید نمودن برین که این بد بگردد زایران زمین »

بدر بهرام که نهایت سفاک و ستم پیشه بود و قتیکه از دنیا رفت بهرام در یمن بود و بعد از شنیدن این خبر عازم پای تخت گردید ، لیکن مردم نظر بکینه ای که از پدرش داشتند با او بنای مخالفت را گذاشتند . بهرام مفاخر و کاور نامه های جنگی خود را اظهار داشته دلایلی بر صلاحیت و استحقاق خویش برای سلطنت اقامه میکند تا مردم را حاضر بقبول میسازد .

هر پادشاهی که نازه بر تخت جلوس مینمود اول ایستاده نطقی ایراد و در آن نطق خط مشی و اصول حکومت و سیاست خود را بطور وضوح خاطر نشان میکرد ، بعلاوه شرحی راجع بمحاسن اخلاق و پند و موعظت ذکر مینمود چنانکه نطقهای بهرام ، یزدگرد ، نوشیروان ، فرسی و غیره را در شرح احوال آنها بتفصیل نگاشته است .
خدمت نظامی ، اجباری و عمومی بوده است . عموماً اطفال که بسن رشد و تمیز میرسیدند مجبور بودند قواعد جنگی بیاموزند .

« سواری بیا. وزد و رسم جنگ بگرز و کمان و به تیر و خدنگ »

اداره احصائیه نفوس نیز دائر و هر کسی بعد از رسیدن بسن بلوغ ملزم بود بدائر مربوطه خود را معرفی نموده اسمش را در دفتر قید کند. برای سکونت در صورت لزوم مکان و منزل میدادند. در رأس هر هزار نفر سپاه یکنفر مؤبد منصوب و او در جنگها همراه بوده کفایت و لیاقت نفرات را بمرکز رابرت میکرد و تمام مملکت بدین طریق داخل در نظام بودند.

« چنین تا سپاهش بدانجا رسید که پهنای ایشان ستاره ندید »

باشخاص مستأصل و بی خانمان از طرف دولت محلی برای سکونت و یومیه ای نیز مقرر بود میدادند. همچنین بر عایا و زارعین برای کشت و زرع آلات و ادوات و مبلغی هم نقد میدادند و اگر بمحصول آفتی میرسید از پرداخت مالیات معاف بودند. « گرایدون که دهقان بدی تنگدست سوی نیستی گشته کارش ز دست »
« بدادی ز کنج آلت و چار پای نماندی که پایش برفتی ز جای »

در هر محله ای مکتب و مدرسه ای دائر بود که در آنجا تعلیم مسائل مذهبی میدادند ولی تعلیم مخصوص طبقه اشراف بود چنانکه یکنفر از اهل پیشه به **نوشیروان** چند صد هزار رویه پیشکشی داد که پسرش را اجازه تحصیل بدهد مورد قبول واقع نگردید. او در شرح احوال **اردشیر و نوشیروان** رسوم و نظامات مملکتی را بتفصیل نگاشته است، حتی مورخین عرب هم مینویسند که عمر در وضع خراج بیشتر همین مقررات و نظامات را گرفته و بر طبق آن عمل مینمود.

شاهنامه آئینه ای است سراپا نما از تهذیب و تمدن ایران و همین **تهذیب و تمدن** کتاب است که اصول تربیت و تمدن هر عصری را بماندگار میدهَد. او مسائل مهم و عمده را مستقلاً ذکر نموده و چیزهای غیر مهم و جزئی را ضمناً از نظر ما میگذراند، اساساً تمدن و تهذیب از **کیومرث** شروع میشود. او برای مردم که قبلاً روی زمین میخوابیدند فرش و بستر خواب ایجاد نمود، از پشم و کرک ترتیب لباس داد، تربیت اسب کرد، در میان وحوش و حیوانات درنده از سیاه گوش و پلنگ کار گرفت، طیور صحرا و مرغان وحشی را اهلی و رام نمود. نوبت به **جمشید** که

رسید او در بسط و توسعه این تمدن کوشید. اسلحه جنگ مثل خود، زره و آلات حرب ایجا نمود، مردم را مثل منو چهار طبقه تقسیم کرد، خاصه فن معماری را ترقی شایانی داد. قبل از این از فن معماری و بناء خبری نبود و او از سنگ و خشت امکنه و عماراتی بنا نمود. از سنگ چخماق آتش استخراج کرد. عطریات، دواجات، کشتی رانی و غیرها همه از ایجادات و اکتشافات اوست و تفصیل تمام آنها در شاهنامه مذکور و بدینگونه تمدن عالیشانی که بتدریج پیدا شده در هر مورد آنها بما خاطر نشان میکند.

پادشاه بر تختی از زر جلوس مینمود که پایه های آن از بلور بود :

« یکی تخت زرین بلوریش پای نشسته براو بر جهان کد خدای »

سالار بار یعنی رئیس تشریفات داشتند که واردین را بحضور برده معرفی میکرد.

« برفت از در پرده سالار بار »

امرا و سرداران و قتیکه مقابل تخت شاه میرسیدند زمین را سجده میکردند و

زمانی هم بحال سجده باقی میماندند :

« چو نزدیک تخت اندر آمد زمین بیوسید و بر شاه کرد آفرین »

« زمانی همی داشت برخاک روی بدو داد دل شاه آزرم جوی »

طریقه سلام دربار این بود که دست ها را روی سینه گذاشته سر را از جلو خم

مینمودند :

« پیامد چو گو در ز را دید و دست به کش کرد و سریش بنهاد و پست »

کسیکه مورد نوازش پادشاه واقع میشد حسب الامر بر صورت و محاسن وی مشک

می پراکنندند :

« بفرمود تا رویش از خاک خشک ستردند بروی پراگند مشک »

هروقت سرداری را جنگ اعزام میداشتند قبلاً او را بدربار طلبیده انواع

جواهرات و پارچه های زربفت و نیز غلامان و کنیزات خوبصورت را حاضر میکردند و

پادشاه بآن سردار خطاب کرده میگفت : تمام این مال و متاع از آن کسی است که از عهده

انجام این خدمت خدمت را اسم میرد، بر آید، سردار هم کاری که در خور کفایتی

بود بعهده میکرد. کمبخت و و قتیکه برای انتقام خون سیاوش قشون میفرستاد مشاغل

و خدمات را بین صاحب منصبان تقسیم نمود و فردوسی نام و شغل هریک را بتفصیل نگاشته است .

برای بخشش و انعام طرق جالب توجهی بود ، گاهی دهان را از جواهرات گرانها بر میکردند و در بعضی موارد از سکه های طلا و نقره آنقدر میریختند که سر ناپدید میشد :

« چو بر خواند نامه به خسرو دیر زیاقوت رخشان دهان هجیر »

« بیا کند و زان پس به کنجور گفت که دینار و دینا بیار از نهفت »

« بیاورد بدره چو فرمان شنید همی ریخت تا شد سرش ناپدید »

در استقبال و عروسی ها یال اسبان را پر از مشک کرده زیر پای آنها شکر میریختند :

« همی یال اسبان پر از مشک و می شکر بادرم ریخته زیر پی »

در انتقام از خون عهد میکردند که تا وقتی که انتقام نگیرند لباس جنگ را از بدن خارج نسازند و بر صورت آب نریزند ، چنانکه در قتل سیاوش رستم بدینگونه قسم میخورد :

« به دادار دارنده سوگند خورد که هرگز تم بی سلیح نبرد »

در بعضی مواقع حکم قتل عام میدادند ولی این کمتر اتفاق افتاده است ، در یک موقع رستم آنها را در انتقام خون سیاوش حکم قتل عام میدهد :

« ز نوران زمین تا به سقلاب و روم »

آزادی مذهبی وجود نداشت چنانکه همنوچهر چنین میگوید :

« بدان بدکش گونه بردین بود ز یزدان و از منش نفرین بود »

« وزان پس بشمشیر بازیم دست کنم سر بسر کشور از کینه پست »

مهراب از زال دعوت میکند ولی زال دعوتش را بملاحظه اینکه او بت پرست

بود رد نمود :

« که ما می کساریم و مستان شویم سوی خانه بت پرستان شویم »

زنان عرب جگر دشمن را میخوردند ولی در ایران معمول بود خون دشمن را

میآشامیدند و قدری هم بصورت میمالیدند . گودرز و قتیکه جسد مجروح پیران و یسه را دید همین کار را کرد :

« فرو برد چنگال و خون بر گرفت بخورد و بیاورد روی ای شگفت »

تعلیم در طبقات عالی و اشراف رواج داشت . امرا و صاحب منصبان دارای تعلیمات عالی بودند . **سام** وقتی که **زال** پسرش را بتحصیل گماشت علمای مذهبی و نجوم و نیز معلمین فن نظام را از اطراف و جوانب طلبیده برای تعلیم و تربیت **زال** مقرر نمود :

« زهر کشوری مؤبدان را بخواند پژوهیده هر چیز و هر گونه راند »

« ستاره شناسان و دین آوران سواران جنگی و کین آوران »

چند سالی که از اینمیان گذشت مؤبدان از **زال** امتحان گرفتند و از هر موضوعی چیزی از او پرسیدند . **زال** بخوبی از عهده جواب بر آمد و **فردوسی** همه این مطالب را بنظم در آورده است . ولی همانطوری که گفته شد تعلیم عمومی نبود چنانکه یک نفر موزه فروش در عصر **کسری** که ثروتی هنگفت داشت از پادشاه درخواست کرد که پسرش اجازه تحصیل علم بدهد ، **خسرو** آنرا رد کرد و فرمود اگر صاحبان حرفت و خانواده های پست علم آموخته داخل خدمات دولتی بشوند برای اشراف و خانواده های عالی دیگر چیزی باقی نمی ماند :

« هنر یابد از مرد موزه فروش سپارد بدو چشم بینا و گوش »

« بدست خردمند مرد نژاد نماند جز از حسرت و سرد باد »

بدختران عموماً تعلیم رقص و موسیقی میدادند . **بهرام گور** که از سلاطین مشهور است عادت داشت بلباس مبدل به قری و قصبات میرفت و وارد بر فلاحین میشد . **فردوسی** باین جا که میرسد مخصوصاً مینویسد که صاحب خانه دختران با کره خود را می طلبید و آنها آمده جلومیهمان برقص و آواز مشغول میشدند و قبلاً از میهمان نام میبردند .

در تجهیز و تکفین مرسوم بود جسد میت را بعد از شستشو بامشک و کافور خطوط میکردند . در تابوت تاج ، شاهی شیشه های کلاب ، زعفران ، کافور میکذاشتند . مولود تازه را میآوردند پدر نام دوتن را یکی آهسته و دیگری با آواز بلند بگوش او میخواند .

« بگوشش یکی نام گفتش پدر نهانی دگر آشکا را دگر »

« نهانی بکفتش بگوش اندرون همی خواندی آشکارا برون »

برای عبادت و نماز لباسی مخصوص داشتند :

« پوشید نو جامه بندی »

هنگام ستایش آتش لباس سفید میپوشیدند ، چنانکه در شرح احوال کیخسرو صریحاً آنرا ذکر نموده است . مردان نیز مثل زنان زیور آلات مانند آویزه ، طوق ، دست بند استعمال میکردند و ذکر آن خواهد آمد .

پرده در زنان بطور عموم مرسوم بوده است چه در هر مورد ذکر که از زن شده با حجاب میباشد .

از يك نظم رزمی تاریخی که تمام آن تذکره میادین جنگ است قاعده باید انتظار داشت که بوسیله آن از فنون حربی آن زمان اطلاع حاصل نموده و معلوم داشت که اصول صف بندی ، تقسیم و ترتیب افواج ، قانون حمله و یورش ، طریق فرمان جنگ یا جنگانیدن قشون از طرف فرمانده کل ، انتظامات راجعه بمجروحین و امثال آنها چه بوده است ؟ ولی ما وقتی که تواریخ منشور و در عین حال مفصل و مسبوط مشرق را می بینیم که از اینگونه مطالب خالی و عاری است از يك کتاب منظوم که شاعر در آن مجبور است وظایف شاعری خود را نیز انجام دهد چه انتظاری میتوان داشت و یا چه جای شکایت است ؟ لیکن با همه این احوال آنقدری که فردوسی ملتفت این مطالب و نکات بوده و بعد هم يك را از نظر ما گذرانیده است در سایر تواریخ باستانی نمیتوان نظیر آن را مشاهده کرد و اینک ما تفصیل بعضی را از نظر خوانندگان میگذرانیم .

اولاً برای اردو محلی را انتخاب میکردند که از دو طرف کوه یا رود خانه و فقط از جلو باز بوده است .

« سپه را سوی میمنه کوه بود ز جنگ دلیران بی اندوه بود »

« سوی میسر رود آب روان چنان در خور آمد که تن را روان »

و اما وضع و ترتیب صف بندی ، اول پیاده نظام نیزه دار و پشت سر آن سواره نظام و آخر از همه صفوف فیلان بوده است .

« پیاده که بد در خور کار زار فرمود تا پیش روی سوار »

باب سوم - تجدید نظر در ادبیات منظوم ایران

« صفی بر کشیدند نیزه و ران سپردار با جاد پایان سران »
« پس پشت ایشان سواران جنك كز آتش بخنجر بردند رنگ »
« پس پشتشان ژنده پیلان چو کوه زمین از پی پیل گشته ستوه »
طلایه لشکر همیشه علیحده و مراقب عملیات دشمن بود که مبادا از طرفی
دفعه هجوم بیاورند و دیگر گردها قشون خندق میکنند و آن را از آب پر
میکردند .

« بگرد سپه بر یکی کنده کرد طلایه بهر سو پراکنده کرد »
از جمله عملیات برای جلوگیری از دشمن یکی این بوده است :
« خشك بر پراکنده برگرد دشت که دشمن نیارد بر آن جا گذشت »
عده ای از سواره نظام در کوه مستحفظ بودند که نادمین نتواند از آن طرف
حمله بیاورد .

« همیدون فرستاده برسوی کوه درفش و سیصد ز گردان گروه »
برای حفاظت رودخانه دسته ای مقرر و مراقب بودند :
« درفش فرستاد و سیصد سوار نگهبان لشکر سوی رود بار »
یک نفر دیده بان در محلی مرتفع می گذاشتند که حرکت افواج دشمن را خبر میداد
و او شب و روز بیدار بود و نمی خوابید :

« یکی دیده بان بر سر کوه سر بر آمد بر آورد از انبوه سر »
« شب و روز گردن بر افراخته از آن دیده که دیده بر ناخته »
« بجستی همی راه توران سپاه پی موراگر بدیدی براه »

و قتی که دو نفر تن بتن مشغول جنك میشدند یک نفر هم با سم ترجمان در میدان همراه
بود . او تمام جریان جنك را دیده ضبط میکرد و بعد میآمده بمقامات مربوطه راپرت
مینمود و قانوناً ترجمان مزبور آزاد و کسی نمیتوانست باو اذیت و آزاری برساند ، مثل
اینکه امروزه مخبرین جراید که با قشون میروند کسی حق ندارد آن ها را اذیت کند :

« نهادند پیمان که با ترجمان نباشند بر خیرگی بد کمان »
« بدان تا بد و نیک باشه یار بگوید از این کرعش روزگار »

« که کردار چون بود و پیکار چون بر زم اندرون کار و کردار چون »
اما انتظامات متعلقه به پست و رسانیدن اخبار بنقاط دور دست این است که بدان
اشاره کرده میگوید :

« ز لشکر زخویشان دو تن را بخواند سبکشان بر اسب تکاور نشاند »
« برون شد ز پرده سرای پدر بهر منزلی بر هیونی دگر »
طیب و جراح همیشه با فوج همراه بودند :

« پراکنده از لشکرت خستگان ز خویش و زیوند پیوستگان »
« بمان تا شوند از پزشکان درست »

در جنگ تن بتن دو حریف و قتیکه خسته و فرسوده میشدند از اسب پیاده شده زمانی
آرام گرفته نفسی تازه میکردند و ترجمان مذکور اسب را نگاه میداشت :

« پس از اسب هر دو فرود آمدند ز پیکار یکباره دم بر زدند »
« گرفته بدست اسبشان ترجمان دو جنگی بکردار شیر زیان »
« وزان جا بدستوری یکدگر برفتند بویان سوی آب خور »

داستانهای شاهنامه هر يك بمنزلهٔ رمانی است نهایت مفید و در
اطلاعات مفیده عین حال دلچسب و شیرین . شما میدانید يك رمان نویس زبردست
هر قصه ای که مینویسد غرضش فقط نگارش حکایت و قصه نیست بلکه میخواهد ما
را در این ضمن يك رشته اطلاعات مفیده و مطالب سودمند واقف سازد . او يك سلسله
مطالب علمی ، ادبی ، فنی ، اخلاقی یا سیاسی ، اجتماعی ، تاریخی را در نظر گرفته
و در هر مورد در ضمن بیان حکایت طوری آنها را از نظر ما میگذراند که اصلاً این
خیال پیدا نمیشود که او خودش خواسته این اطلاعات را بما خاطر نشان نماید بلکه
طرز بیان و تحریر بقدری رنگ آمیز و جالب و جاذب است که حتی معلوم نمیشود
این اطلاعات و معلومات جزء مسائل علمی است و ما بعد از این مقدمه میگوئیم که
شاهنامه روی همین اصل قرار گرفته و هر داستان در مقام خود بمنزلهٔ رمانی است
حاوی مطالب مهم و عالی و اینک ما برای صدق مقال مثالی ذکر میکنیم :

یکی از داستانهای شاهنامه داستان ازدواج زال با رودابه است . اصل واقعه

خیلی ساده و عادی است لیکن اوضمن تحریر و بیان واقعه تمدن و تهذیب ، معاشرت ، اخلاق ، تعلیم و تربیت ، فنون جنگ ، سیاست ، آئین و رسوم سلطنت و دربار ، عشق و عاشقی ، علاقه پدر و فرزندی ، موقعیت و وضعیت زن و بالاخره تمام اجزای تمدن ایران را در دسترس ما گذاشته است و او اینمطالب را طوری هم بیان نموده که بظاهر هیچ معلوم نمیشود که غرض از کتاب دست دادن اینگونه معلومات و اطلاعات مفیده است . گذشته از همه مطالبی را که او در دسترس ما گذاشته با اینکه هر کدام موضوعی است جداگانه و مربوط بهم نیستند معذالك طوری آنها را بهم پیوند داده و با حسن ترتیبی همه را بیان نموده که از هر موضوعی موضوع دیگر روی کار آمده و بالاخره مثل سلسله زنجیر بهم پیوند و اتصال دارند .

او اولاً بنیان ازدواج و زناشوئی را روی علاقه و محبت قرار داده و گوئی این نکته را میخواهد بما خاطر نشان کند که ایجاد يك چنین علقه ای که در تمام مدت عمر باقی خواهد ماند بدون رضایت طرفین پسندیده و معقول نیست .

رودابه و قتیکه نادیده عاشق زال میشود و این عشقش را بخواص خود اظهار میکند همه با او در این امر مخالفت میورزند و میگویند زال مویش سفید است ، در جواب میگوید هر چه میخواهد باشد ، من دلباخته اویم و او است که دوای درد من میباشد .

« دل من چو شد بر ستاره تباہ چگونه توان شاد بودن بهما »

« کراسر که دارو بود بر جگر شود زانگین درد او بیشتر »

با وصف احوال این نکته را مد نظر قرار داده که اساس عشق و علاقه بجای حسن

صورت باید بر حسن سیرت باشد ، این است از زبان **رودابه** چنین میگوید :

« برو مهر بانم نه بر روی و موی بسوی هنر کشتمش مهر جوی »

چون شاهنامه در هر مورد زن را محترم شمرده و مقام و درجه و یرا بلند نشان داده

است در اینجا نیز نکته سنجی و حقیقت پسندی او را به ثبوت میرساند ، و قتیکه خواصش

از میل باطنی و علاقه قلبی او مستحضر شدند همگی باوی متفق گردیدند :

« به آواز گفتند ما بنده ایم به دل مهربان و پسندیده ایم »

بعد راجع بروح صمیمیت و مقام صفا و وفای کنیزان و غلامان رودابه چنین میگوید :

«اگر جادوئی باید آموختن به بند و فسون چشم هادوختن»

«به بریم تا مرغ جادو شویم به یوئیم در چاه آهو شویم»

کنیزان این بگفتند و عده‌ای از ایشان خود را آرایش کرده از خانه بیرون می‌شتابند و می‌روند کنار تالابی که زال در آنجا چادر زده بود مشغول گل چیدن میشوند. زال و قتیکه آنها را می‌بیند بغلامش اشاره می‌کند که تیر و کمانش را حاضر کند. در تالاب مرغابی زیاد بود، امر میشود بغلام که آنها را بلند کند. و قتیکه مرغابی‌ها بلند میشوند با تیر آنها را زده می‌اندازد، غلام همه را گرفته می‌آورد، در این جا او شرحی ضمناً از تیراندازی زال و این طرز شکار و نمودن جوهره و هنر خود را به کنیزان و شیفته کردن ایشان ذکر مینماید تا میرسد باین مطلب که غلام می‌رود نزد کنیزان و آنها از وی سؤال میکنند این جوان کیست؟ تا کنون ما تیراندازی باین مهارت ندیده ایم. غلام زال را نام می‌برد و میگوید امروزه کسی همسراو نیست، کنیزان می‌گویند اینطور نیست بلکه ملکه ما بالاتر از اوست و بالاخره طرفین تصدیق میکنند که ازدواجی بهتر و شایسته‌تر از این ازدواج نیست. غلام برگشته تفصیل را خبر می‌دهد و بر اثر آن زال خودش نزد کنیزان می‌رود. تدبیر ملاقات رودابه را سؤال میکند تا آنکه قرار بر این میشود که زال خود را بوسیله کمند بیام قصر رودابه برساند و نظر باینکه زال شغلش نظام و درواقع یکفر سرباز است لذا دیده میشود که این نکته را در تمام موارد رعایت کرده است مثلاً کنیزان را از راه شکار مرغابی مقتون خود میکند و یا با کمند بالای قصر می‌رود، القصه کنیزان برگشته تفصیل قضیه را به رودابه نقل میکنند. زال را مدح و ثنا گفته و از خوبصورتی و زیبایی وی تعریف مینمایند، رودابه بطور مزاح ولی مزاح عاشقانه گفت بلی :

«همان زال کو مرغ پرورده بود چنان پیر سر بود و پرمرده بود»

«برخ شد کنون چون گل ارغوان سهی قد و زیبا رخ و بهلوان»

بالاخره زال خود را پای دیوار قصر رودابه رسانید. او از بالای قصر زال را

دید ، این جا اولین ملاقات طالب و مطلوب و عاشق و معشوق است . صحبت داشتن ، راز و نیاز گفتن ، درد دل نمودن ، احساسات و جذبات درونی را بهم ابراز کردن بهترین موارد اشعار عشق و عاشقی شمرده میشود و با وجودیکه فردوسی اساساً سنجیده و متین و سنگین و خشک هم هست بعلاوه موضوع کتاب نیز خارج از اینوادی میباشد معیناً بر اثر طبع سرشار و قدرت قلم اینمطلب را با بهترین اسلوبی بیان نموده است . **رودابه** که زال را شناخت کیسوانش را آویزان کرد تا زال آنرا گرفته بیام صعود کند :

« بکیر این سر کیسو از یکسویم ز بهر تو باید همی کیسویم »

« بدان پرور ایندم این تار را که تا دستگیری کند یار را »

زال کیسوان را گرفته بوسید و مخصوصاً بایک حرارت و جوشی بوسید که آواز آن بگوش **رودابه** رسید « که بشنید آواز بوشش عروس » ، آنوقت کمند انداخته بالا میروید ، **رودابه** جلو آمده تعظیم میکند ، بعد دستش را گرفته باهم داخل ایوانی زرنگار میشوند :

« گرفت آنزمان دست دستان بدست برفتند هر دو به کردار مست »

باوجود این **رودابه** رعایت ادب و نزاکت را کاملاً مینمود ، داش بیتاب و از آتش عشق در التهاب بود و با اینحال باو دزدیده نگاه میکرد :

ع « بدزدیده در وی همی بنگرید »

آغوش و بوس و کنار همه اینها بعمل آمد لیکن **فردوسی** شهادت میدهد و مانیز شهادتش را قبول میکنیم که بهمین قدر اکتفا شده است !

« همی بود بوس و کنار و نبید نگر شیر کو کور را نشکرید »

در آخر هردو باهم پیمان وفاداری می بندند و مخصوصاً **رودابه** این را در الفاظ مؤثری بشرح ذیل ادا میکند :

« جهان آفرین بر زبانم گواه که بر من نباشد کسی پادشاه »

در این جا صبح طالع میشود ، هردو نگاهی بمشرق کرده در خطاب بافتاب چنین میگویند « نبایست آمد چنین درستیز » .

زال از آنجا بدربار میرود ، نطقی ایراد میکند^۱ . ابتدا **یزدان** باك را ستایش میکند که عالم را ایجاد نمود ، فصول مختلفه پدید آورد ، هر چیزی را جفت آفرید ، « هر آنچه آفریده است^۲ جفت آفرید کشاده زراز نهفت آفرید » و بعد ضرورت ازدواج را ذکر میکند و میگوید که آن سبب بقاء نوع انسانی است و بدون آن نام آدمی باقی نمیماند :

« بگیتی بماند ز فرزند نام که این پور زال است و وان پور سام »

در این میانه که سر کرم بیان فلسفه زناشوئی است دفعه^۳ چنین گریز میزند و این واقعاً چه گریز خوبی است « کنون این همه داستان من است » .

رودابه از تخمه ضحاک است . بین خاندان مزبور با خاندان کیان از قدیم خصومت و عداوت بوده است ، چنانکه این خبر به **منوچهر** که میرسد به **سام** امر میکند بکابل حمله برده خاندان مزبور را بر انداخته و منهدم سازد . **سام** با لشکر فراوان روانه کابل میشود ، خبر به **زال** رسیده بخدمت پدر میشتابد ، مطابق رسوم در بار بخاک میافتد و زمین را میبوسد و پس از اظهار مراسم تحیت و ادب میگوید دنیا از عدل و داد تو بهره مندند غیر از من که از آن بی نصیب میباشم . خلاصه او طوری مظلومیت خود را ثابت میکند که **سام** متأثر شده سرش را بزیر میافکند ، او چنین میگوید :
من یکنفر مرغ پرورده بی طالعی هستم ، هنگامیکه بدنیا آمدم مرا برده بکوه انداختی ، من نه گهواره دیدم ، نه از شیر مادر بهره ای بردم و گناه من غیر از این نبود که پسر **سام** شدم ، خواستی با خدا جنگ کنی که چرا از تو مرا پدید آورد . خیر ، هر طوری بود من پرورش یافتم ، بزرگ شدم ، تعلیم گرفتم ، هنر آموختم ، قدرت ، قوت ،

۱ - از این ظاهر میشود که سلاطین و امرا در کارهای مهم و پیش آمدهای بزرگ در دربار نطق ایراد میکردند (مصنف) .

۲ - اشاره است بفرسافه زناشوئی و میخواهد بگوید که ازدواج ناموسی است طبیعی که در تمام کائنات ساری و جاری میباشد ، چنانکه عاوم جدیده ثابت نموده که هر چیزی نرو ماده آفریده شده و از امتزاج این دو ، انواع خلعت هستی پوشیده اند . در نباتات و مخصوصاً در گلهای این مطلب مبرهن شده که نر و ماده هر دو وجود دارد و آنها باهم پیوند و امتزاج حاصل میکنند و همین مسئله است که بآن اشاره بلکه تصریح نموده میگوید « هر آنچه آفریده است جفت آفرید » (مصنف) .

تاج و تخت بدست آوردم و حال تو آمده‌ای بدین قصد که کاخ و کاشانهٔ محبوبهٔ مرا برباد دهی، اینک نرم حاضر است آنرا با شمشر جدا کن، کابل چه تقصیر کرده است و برای چه میخواهی آنرا برباد دهی.

« ز مادر بزادم بینداختی	بکوه اندران جایگه ساختی
« ترا با جهان آفرین بود جنک	که از چه سپید و سیاه است رنگ
« ز ما ز ندران هدیه این ساختی	هم از کر گساران بدین ناختی
« که ویران کنی کاخ آباد من	چنان دادخواهی همی داد من
« من اینک به پیش تو استاده ام	تن زنده خشم ترا داده ام
« به اره میانم بدو نیمه کن	ز کابل میمای با من سخن ^۱

از طرف دیگر وقتی که **سام** با لشکرش بنزدیک کابل رسید **مهراب** هراسان گردید. زنش **سین دخت** را طلبیده گفت مقاومت با **سام** کاری است بس مشکل و جز این چاره‌ای نیست که تو و **رودابه** هر دو را برای رفع این غائله بقتل برسانم، **سین دخت** گفت اندیشه بخود راه مده من خودم نزد **سام** میروم و این غائله را رفع می‌کنم.^۲ او تحف و هدایائی تهیه نمود که صورت آن بدین قرار است^۳:

۱ - واقعا در ابراز احساسات و اثبات مظلومیت و بیکسی بیانی بهتر از این نمیشود نمود و در عین حال چنانکه ملاحظه میکنید مراسم ادب را نیز نسبت به پدر کام-لا رعایت کرده است (مصنف).

۲ - مقصود حمایت و طرفداری از زن میباشد و میخواهد بگوید که سلوک مرد با زن همیشه برخلاف انصاف و بیرحمانه بوده است (مصنف).

۳ - چون در همه جا از عقل و کفایت و لیاقت زن سخن رانده در اینجا نیز میخواهد نشان بدهد که يك چنین کار صعب و مشکلی به دست زن حل و انجام میشود، او تنها بذکر واقعه قناعت نکرده بلکه صریحا چنین مینویسد:

« یکی چاره آورد از دل بجای که او زرف بین بدبه تدبیر و رای »
ضمناً تذکر داده که زنان در هر کاری شرکت مینمودند و دخول در اینگونه کارهای مهم برای زن عیب نبود (مصنف).

۴ - در ذکر هدایا نکات ذیلرا میخواهد گوشزد کند: اول مسئله برده را مینماید که در آن عصر مرسوم بوده است. دوم - سلاطین و امرا زیور آلات استعمال میکردند. سوم - شتران سرخ مورا برای سواری پسند مینمودند. چهارم - شراب و شکر را برای فال نيك بکار می بردند (مصنف)

۱ - یکصد هزار دینار نقد ، ۲ - ده رأس اسب سواری ، ۳ - شصت نفر غلام زرین کمر که در دست هر یک جامی بود پراز مشک و یاقوت و جواهرات و فقط دوجام که در یکی شراب و در دیگری شکر بوده است ، ۴ - - چهل طاقه زر دوزی مروارید نشان ، ۵ - دوست قبضه شمشیر هندی ، ۶ - از شران بارکش یکصد نفر با چند شتر ماده سرخ مو ، ۷ - تاجی کوهر نشان با تختی زرین و دیگر طوق ، آویزه ، دست بند بوده است .

سین دخت سوار بر اسب شده روانه گردید و بالاخره خود را باردوی **سام** رسانیده اجازه ورود خواست . **سام** او را نزد خویش پذیرفت ، مراسم ادب بجای آورد ، سپس هدایا را از نظرش گذرانیده شروع بسخن نمود . بعد از مدح و ثنا گفت اگر تقصیری شده باشد از **مهراب** است ، شهر و اهل شهر چه گناهی کرده اند که میخوانید همه را بر باد دهید و حال آنکه **خدای** ما و شما هر دو یکی است . هر چند مابت را ستایش میکنیم لیکن او را **خدا** نمیدانیم بلکه قبله طاعت و عبادت ما میباشد همچنانکه شما آتش را قبله خود قرار داده اید .

« گذشته از او قبله مابت است ^۱ چه در چین و کابل چه در هندوستان »

او مطلب را بقدری خوب بیان نمود که در **سام** تأثیر بخشیده بالاخره مسئول ویرا اجابت نمود و مقصودی که داشت انجام گرفت . **سام** نامه ای نوشته بدست زال نزد **منوچهر** فرستاد . او در آن نامه سوابق خدمت خود را تذکار داده ضمناً اظهار داشت چون بر اثر پیری معذور از خدمت میشوم لذا زال شخصاً خدماتم را بمعده گرفته انجام خواهد داد . در آخر نوشت که زال فریفته **رودابه** شده است و چون پرورش او در کوه شده جای تعجب نیست که مفتون يك همچو ماهرویی گردد و اینك تقاضا میکنم که اجازه دهید این وصلت صورت گیرد . خلاصه زال خود را بدر بار **منوچهر** رسانید و آمد بخضور و زمین را بوسید و مدتی بحال سجده باقیماند ، **منوچهر** امر کرد صورتش را از گرد و خاک پاک کردند « ستردند و بروی پراگندمشك » .

۱ - فردوسی در اینجا حقیقت بت پرستی و مفاصد و معایب تعصبات مذهبی را با بهترین طرزی بیان نموده است (مصنف).

روز دیگر **منوچهر** بارعام داد و از ستاره شناسان در اینخصوص رای خواست و بعد امر کرد به مؤبدان که **زال** را امتحان کنند^۱ و لذا مسائل علمی زیادی از وی سؤال کردند و او همه را بخوبی جواب گفت. روز سوم در فن نظام و تعلیمات جنگی از او امتحان گرفتند و بخوبی از عهده امتحانات برآمده مقصودی که داشت انجام گردید و برگشت به کابل بالاخره عروسی **رودابه** با شکوه تمام صورت گرفت.

در خانمه باز میگویم که او در طی بیان این داستان راجع بمسائل فلسفی، مذهبی، اصول تمدن آن عصر، رسوم و عادات و غیرها یکرشته اطلاعات قابل توجهی نیز در دسترس ما گذاشته است.

بطوریکه در سابق اشاره نمودیم در شاهنامه از هزاران اشخاص **صفات مختصه** اسم برده شده است. عرب و عجم، ترک و دیلم، رومی و زنگی، شاه و رعیت، عارف و عامی، زاهد و ورند از همه صحبت شده است و سخن اینجاست که او از هر کسی رعیت نام برده صفات ممیزه وی را با بهترین طرزی نشان داده است و اینک ما اشعار چندی جهت نمونه ذیلا از نظر خوانندگان میگذرانیم:

۱ - **رستم** برای خلاصی **بیژن** بلباس سوداگر بتوران رفته و مکانی برای خود اختیار کرده در آنجا مشغول سوداگری میشود. خبر به **هنیژه** میرسد که سوداگری از ایران آمده بشتاب تمام بدرب دکان **رستم** میرود، میرسد آیا کسی در ایران از حال **بیژن** خبر دارد؟ آیا شما میدانید که آن بیچاره در چاه مشرف بموت است؟ **رستم** از خوف آنکه مبادا رازش فاش بشود یکدفعه به **هنیژه** نهیب داده متغیرانه میگوید من **بیژن** و **ویژن** نمیدانم کیست؟ چرا وقت مرا ضایع میکنی؟ و از کار و کسبم بازمیداری؟ ملاحظه کنید او در اینجا چه میگوید:

«بدو گفت کز پیش من دور شو نه خسرو شناسم نه سالار نو»

«نه دارم ز کود در زو گیو آکهی که مغزم ز گفتار کردی نهی»

اینجا **هنیژه** دلش سخت بدرد آمده باحال سوگواری میگوید مگر در ایران کسی

۱ - او در این ضمن میخواهد این نکته را گوشزد کند که در آنمصر تعلیم تا اینقدر وسعت و بسط داشت که از اولاد امرا و سرداران نظام نیز از هر نوع مسائل علمی فرا میگرفتند (مصنف).

گوش بحرف آدم مستمند پریشان نمیدهد ؟

« چنین باشد آئین ایران مگر که درویش را کس نگوید خبر »

رستم متأثر شده بالحن ملایمی میگوید من واقعاً از گیو و غیره بی اطلاعم و آنها را هیچ نمیشناسم .

چنانکه ملاحظه میکنید در اینجا چون رستم بلباس یکنفر سوداگراست لذا عادات و اطواری را ذکر میکند که خاص بسوداگران است ، زیرا میدانید یکنفر سوداگر از هیچ چیز آنقدر بدش نمیآید بقدری که یکنفر بیکار درب حجره اش ایستاده از کار و شغلش باز دارد .

برای اسفندیار نیز يك چنین موقعی پیش آمده است چه او هم برای خلاصی خواهرانش بلباس یکنفر سوداگر رفته و آنها پس از اطلاع که از وطنشان ناجری وارد شده دوان دوان بنزد وی آمده میپرسند آیا اسفندیار را میشناسید ؟ در جواب میگوید مرا چه کار با سلاطین و شاهزادگان است ؟ من مردی هستم سوداگر و مشغولم تا لقمه نانی بدست آورده باشم :

« ببینید کسایدر فروشنده ام ز بهر خور خویش کوشنده ام »

۲ - فریدون در نظر گرفته دختران سلطان یمن را برای پسرانش بزنی بگیرد سفیری برای اینکار بیمن فرستاد ، سلطان یمن نظر بتردیدی که در این باب داشته بادر باربانش (چنانکه در سابق ذکر شد ^۱) مشورت کرده جوابی که در باربان ها گفته اند او شرح آنرا در رشته نظم کشیده از جمله چنین میگوید :

« سخن گفتن و رنجش آئین ماست عنان و سنان باختن دین ماست »

همه میدانند که در عرب دو صفت عمده است که سر چشمه تمام صفات و عادات وی شمرده میشود و آن یکی فصاحت و بلاغت و دیگر حمیت و غیرت میباشد و همین دو صفت است که فردوسی آنرا بسخن گفتن و رنجش تعبیر کرده است که از صفات مختصه عرب میباشد .

۳ - رستم انگشتی را توسط منبره برای بیژن فرستاد . او وقتی که آنرا دید

شناخت و بی اختیار خندید ، منیژه چون از قضیه بی اطلاع بود در شگفت ماند که این چه هنگام خنده است . بیژن گفت اگر قول میدهی که راز را فاش نکنی من حقیقت را بتو میگویم .

اینرا هم باید در نظر داشت که منیژه در محبت بیژن تا اینقدر استقامت ورزیده و وفا داری نموده که آنچه داشت همه را از دست داده و از هستی بکلی ساقط شده است ، حتی خود بیژن هم همه اینهارا تصدیق و اعتراف دارد ولی با اینحال چون نهفتن راز جزء صفات زن نیست لذا از او میخواهد عهد و پیمان بگیرد چنانکه میگوید .

« اگر لب بدوزی ز بهر گزند	زنانرا زبان هم نماند بپند »
لیکن منیژه از این بدگمانی او بی نهایت رنجیده با ناله و فغان چنین میگوید .	
« درینا که شد روز کاران من	دل خسته و چشم گریان من »
« بدادم به بیژن دل و خانمان	کنون گشت بر من چنین بدگمان »
« پدر کشته بزار و خویشان زمن	برهنه دوان بر سر انجمن »
« همان کنج و دینار و تاج و کهر	بتاراج دادم همه سر بسر »
« پوشد همی راز بر من چنین	تو آکه تری ای جهان آفرین »

۴ - بهرام را پدرش معلوم نیست بچه جهت در میان عرب میفرستد تا در آن جا پرورش شود ، چنانکه بعد از پیدایش بهرام ، منذر را طلیده طفلش را باو سپرد و گفت باید در تربیت او اهتمام نمائی ، منذر در جواب چنین میگوید :

« هنر های ما شاه داند همه که او چون شبان است و ما چون رمه »
 « سواریم و گردیم و اسب افکنیم کسی را که دانا بود بشکنیم »
 چهل و نادانی را ملاحظه کنید چه اندازه است که بعد از چابک سواری افتخار میکند که مردم دانا را از پا در میآوریم .

خلاصه منذر ، بهرام گور را بیمن برده پرورش او مشغول گردید . بهرام بسن هفت سالگی که رسید یکروز به منذر میگوید وسایل تعلیم و تربیت مرا فراهم کن ، در جواب میگوید در موقع خود تربیت آن داده میشود .

« چه هنگام فرهنگ باشد نورا بدانائی آهنگ باشد ترا ،

« به ایوان نمانم که بازی کنی بیازی همی سرفرازی کنی ،

بهرام میگوید « مرا بخردی هست اگر سال نیست »

بعد ضرورت تعلیم را بیان کرده به منذر چنین میگوید :

« ترا سال هست و خرد کمتر است نهاد من ورأی تو دیگر است »

« نگه کرد منذر برو خیره ماند بزیر لبان نام یزدان بخواند »

آری کسانی که از ایشان در کتاب اسم برده شده است ممیزات و صفات خاصه آنها کاملاً رعایت شده بطوریکه آن در همه جا محسوس و آشکار میباشد ، شما ذیلا صفات خاصه این اشخاص را ملاحظه کنید چیست .

کیکاوس - با بهت و جلال و حب شهرت و جاه متصف و از این گذشته ساده لوح

و سریع الاشتغال بود .

کیخسرو - علو همت ، شجاعت ، رحم ، عدل و انصاف .

رستم - شجاعت و پهلوانی ، ایثار و وفاداری نسبت بتاج و تخت .

سهراب - رشادت و دلاوری ، تهور و غرور ، صاف دلی و سادگی .

اسفندیار - شجاعت ، حرص و طمع بتاج و تخت .

افراسیاب - شجاعت ، جور و پیداد .

بیژن - شجاعت و شهامت ، صفا و وفا .

این اشخاص در هر مورد ذکر کردیم که از آنها بمیان میآید ممیزات و صفات فوق-

الذکر آنها تغییر پیدا نمیکند بلکه در ضمن بیان معلوم خواننده میشود که این همان

تصویری است قبلاً از نظرش گذشته است . مثلاً **گشتاسپ** و **قتیکه** نصیم میگیرد

اسفندیار پسرش را بهر حيله ای شده مقتول سازد با و میگوید من تاج و تخت را واگذار

بتو میکنم ، مشروط بر اینکه **رستم** را دستگیر کنی و پای تخت بیاوری . این جوان تا

اینقدر حرص سلطنت داشت که اینکار خارج از عقل را قبول نمود و بالاخره بطرف

زابل حرکت کرد . بعد از ورود مأموریت خود را به **رستم** اظهار داشت ، همه میدانند

رستم کسی است که تخت و تاج ایران از **کیقباد** گرفته تا آئوخت مدبون خدمات و

مساعی او بوده است و با اینحال چگونه ممکن بود زیر بار چنین تنگی برود و لذا به اسفندیار گفت حاضرم باهم بمرکز رفته آنچه گشتاسپ حکم کرد طبق آن عمل نمایم، او قبول نکرد تا آنکه بین آنها جنگ در گرفت. رستم در ابتدا جراحت زیاد برداشت و چون روز باخر رسیده بود بیکار بروز دیگر محول گردید. در این میانه رستم از سیمرغ استمداد خواست، او تیری تسلیم وی نمود و اطمینان داد که آن خطا نخواهد کرد، روز دیگر که باهم مقابل شدند رستم ابتدا با نهایت فروتنی درخواست کرد که از این خیال در گذر، اسفندیار پذیرفت، رستم ناچار تیر و کمان بدست گرفت. خوانندگان میدانند که رستم تقصیری نداشت و در واقع از خود دفاع میکرد و معذلت چون اسفندیار ولیعهد سلطنتی است که نسبت بآن خود را صمیمی و وفادار میداند لذا برای ثبوت این امر مکرر خوشامد و عجز و لابه میکند حتی پشوتن برادر اسفندیار را طلب میکند و او را بر بی تقصیری خود گواه میگیرد:

« بدانند که از من نبد جنگ و کین نگریدم از کیش و آئین و دین »

اسفندیار میخندد و میگوید این مرد از جنگ بیم دارد، بهانه جوئی میکند تا آنکه

پشوتن میآید و رستم باو چنین میگوید:

« چنین گفت پس با پشوتن بر از که ای پاک دل مرد گردن فراز »

« بسی لابه کردم به اسفندیار نیامد برش لابه گفتن بکار »

« نودانی و دیدی زمن بندگی پذیرفت و سیر آمد از زندگی »

« اگر او شود کشته بردست من ز من باز گوئی بهر انجمن »

« که رستم بسی لابه وزار کرد نبد سود نزدیک آزاد مرد »

در اینجا اسفندیار بانگ زد که سخن زیاد چه حاصل دارد اگر حاضر برای

بیکاری مشغول شو.

« بدو بانگ برزد یل اسفندیار که بسیار گفتن نه آید بکار »

رستم باز هم مشوش و پریشان است و ناچار رو بطرف آسمان کرده گفت

آفرید کارا:

« تو دانی که پیداد کوشد همی بمن جنگ و مردی فروشد همی »

« به بار آفره این گناهم مگیر تو ای آفریننده ماه و نیر »

او کمان بدست گرفته ولی نیر از شست رها نمیشود یعنی باز ملاحظه میکند ، مردد است ، تا این حد که اسفندیار شروع بتیر اندازی میکند . و قتیکه تیر بر سر رستم اصابت میکند در اینجا مجبور شده از خود دفاع مینماید . مقصود این است که اگر شاعر دیگری این معرکه را در رشته نظم میکشید حتی معذور بودن رستم را نیز از نظر دور میانداخت ولی فردوسی در هر مورد متوجه این نکته است که از اول چه خصایصی برای رستم ذکر نموده ؟ و اقتضای آن خصایص در هر مورد چیست ؟ آری رستم هر قدر هم مجبور باشد خلاف مردانگی و وفاداری میداند که دست بطرف اسفندیار دراز کند ، او تا میتواند از این اقدام خود داری میکند و در آخر بایک عجز و لابه خدا را مخاطب ساخته میگوید پروردگارا تو خوب میدانی اسفندیار مصمم شده بمن ظلم کند ، ای آفریننده آسمان و زمین مرا باین گناه مگیر !

اما سهراب که خصایصش بهادری ، غرور و سادگی است در هر مورد که از او نام برده شده این صفات محسوس . آشکار میباشد . او در آنجا که سهراب ، رستم را بر زمین زده چنین میگوید :

« به رستم در آویخت چون پیل مست بر آورد از جای و بنهاد پست ،

» نشست از بر سینه پیل تن پراز خاک چنگال و روی و دهن »

رستم و قتیکه دید بدست او کشته میشود بنای حیل را گذاشته گفت رسم کشور ما این است که در دفعه اول حریف را نمیکشند بلکه آزادش میکنند . این جوان ساده و مغرور فریب خورده ویرا رها کرد و اگر دیگری میشد از یک چنین شجاعت و رشادتی که از خود نشان داده بود بلافاصله انجمن میکرد ، فخر و مباهات مینمود ، هیا هو راه میانداخت ولی این قهرمان مغرور بدون آنکه هیچ بخود بگیرد و قتیکه از روی سینه رستم برخاست راست بصحرا رفته مشغول شکار گردید :

« همی کرد نخجیر یادش نبود از آنکس که با او نبرد آزهود »

مستشرقین اروپا بر شرای مشرق اعتراض میکنند که آنها خصایص و صفات ممیزه اشخاص را هیچ نمیتوانند بیان نمایند ، مثلا نحوه جنگ یک جوان و یک پیرا که

مینویسند هر دورا یکنواخت و بیک نسق ذکر نموده و نمیشود بین آنها فرق گذاشت، اعتراض مزبور بعموم شعرا وارد ولی **فردوسی** از آن مستثنی میباشد. او وقتی که **سهراب** جلو سرا پرده **کیکاووس** رفته هم نبرد میطلبد چنین میگوید:

« از آن پس خروشید **سهراب** کرد همی شاه **کاوس** را بر شمرد »

« چرا کرده نام **کاوس** کی که در جنگ شیران نداری نوبی »

و قتی که دید از هیچ طرف آوازی بر نیامد یک دفعه بقوت تمام حمله بسرا پرده **کاوس** برده با سنان خویش میخ های چادر را یک دفعه از زمین بر کند، چنانکه میگوید:

« خم آورد بشت و سنان سنیخ بزد تند و بر کند هفتاد میخ »

او آنطوریکه **رستم** را بر زمین زده و قتی که ملاحظه میکنیم می بینیم که در هر قسمت از عملیات او اثر غرور و تهور و بهادری ظاهر و هویدا میباشد.

« یکی نعره برزد پراز خشم و کین ببرد **رستم** شیر را بر زمین »

« بگردار شیری که بر گور نر زند دست و گور اندر آید بسر »

و در حمله او بلشکر چنین میگوید:

« سر نیزه پر خون و خفتان و دست چو شیری که گردد ز نخچیر مست »

این مجموعه نفیس مشتمل است بر بسیاری از مسائل حکمت **پند و حکمت**

و پند و موعظت. سخن این جاست که مسائل مزبوره را تا این

حد خوب و لطیف بیان نموده که در طرز و اسلوب اداء شاعرانه تغییری راه نیافته و سکتی ای بآن وارد نشده است والا مثل **ناصر خسرو** مسائل فلسفی را سرد و خشک بیان نمودن از هر شاعری ساخته است.

ما اشعار چندی جهت نمونه ذیلاً ذکر میکنیم:

۱ - در انگلیسی مثل است « نالچ از باور »^۱ یعنی دانائی توانی است. گرچه این

مطلب بظاهر درست در نیاید زیرا عامه زر و زور را میزان قدرت و توانائی قرار داده اند ولی بعد از غور زیاد و نیز از تجربه ثابت میشود که حقیقت قدرت و توانائی غیر از عقل

و درایت چیز دیگری نیست. اقوام زیادی در دنیا گذشته اند که با وجودیکه در قوت و زور بالاتر از همه بودند مع هذا اقوام دیگری که از حیث تعلیم و تربیت تقدم داشتند بر آنها سیادت و حکومت مینمودند چنانکه امروزه می بینیم ملل اروپائی بر اثر تعلیم و تربیت بر میلیونها ملل مشرق حکومت میکنند. ملاحظه کنید این معنی را فردوسی چگونه در الفاظی چند گنجانیده میگوید:

توانا بود هر که دانا بود

۲ - يك فرق عمده بين حكومت شخصی و ملی آن است كه در اولی كلیه اقدامات روی نظر شخصی بوده برخلاف ثانی كه نظریه هزاران اشخاص در آن ذی مدخل میباشد. بدیهی است كه پیشرفت امور در صورت اول فقط موقوف بر این است كه شخص مستبد در عقل و درایت سرآمد همه باشد، اما دومی اینطور نیست چه بواسطه دخالت افراد هر تصمیمی كه وئی نتیجه قوه مجموعی عقول جماعت میباشد و گویا در این امر جای هیچ تردیدی نباشد كه هر شخصی حتی يك آدم خیلی عادی هم از عقل و درایت بهره ای دارد و بارها شده از يك آدم خیلی پست در يك كار نظریه ای اظهار شده كه اشخاص خیلی عمده از اظهار آن عاجز بودند. غرض در استبداد از این قوت های عمومی استفاده نمیشود بر خلاف در مشروطه و حكومت ملی كه نظریه جماعت برایگان میرود. او در این معنی چنین سروده:

« شنیدم ز دانا كه داش بسی است ولیكن پراكنده با هر كسی است »

۳ - مردم همیشه شكایت دارند كه در دنیا دوست صدیق پیدا نمیشود لیكن حقیقت امر این است كه خوبی و بدی یك نفر دوست موقوف بر طرز عمل و رفتار خود انسان میباشد. آری اگر انسان خودش دارای صداقت و صفاست هر كسی با او صمیمی بوده والا بهترین اشخاص هم با وی خوب نخواهند بود. او در این معنی بایك اسلوب شاعرانه چنین میگوید:

« اگر یار خوار است خود كشته و گر برینان است خود رشته »

۴ - در بخشش و سخا اغلبی بخطا رفته طریق افراط و تفریط را پیش گرفته اند

باین معنی که بعضی راه اسراف را پیش گرفته و بعضی دیگر بخل و امساك را شیوه خود قراردادده اند . او در این باب طریقی که نشان میدهد اینست :

« چنین گفت رستم خداوند رخس که گر نام خواهی درم را به بخش »

« نه چندان که بی چیز گردی ز چیز جهان نك دارد زبی چیز نیز »

« بنوش و پوش و به بخش و بده برای دگر روز چیزی بنه »

۵ - کسی را نمیتوانی باخود دشمن مساز بلکه بکوش تا همه را باخود دوست کنی و خیال مکن داشتن دوست زیاد لازم نیست بلکه تنی چند دوست کافی میباشد . او این معنی را ضمن تشبیهی چنین سروده :

ع - « تو تا خاك يابی همه دوست کار »

۶ - مسئله پاداش از مسائلی است که در همه جا شایع و وودرد زبان هر عارف و عامی است . معنی پاداش آن است که آنچه از آدمی سر میزند عین آن بصورت دیگری بخود او بر میگردد . اگر چه این مطلب در ظاهر غلط بنظر میآید زیرا بعضی اوقات انسان عملی میکند و پاداش آنرا در دنیا نمی بیند ولی بعد از غور زیاد معلوم گفتار میشود که مسئله رد عمل از اموری است که هیچ قابل انکار نیست چه هر قسمت از و کردار ما بالطبع اثری دارد ، مانند صدائی که در هوا تموج پیدا میکند و این اثر و تموج بالاخره بر میگردد بجائی که از آنجا شروع شده بود . بنا براین اگر بخواهیم آزاری بکسی برسانیم باید خود را برای دیدن همان اندازه آزار آماده و مهیا سازیم . او این نکته را چنین ذکر میکند :

« چنین گفت پورگو ییل تن که چه را باندازه خویش کن »

۷ - کار امروز را فردا مفکن . او اینرا با بهترین طرزی بیان کرده میگوید :

« گلستان که امروز باشد بیمار نو فردا بجینی نیاید بکار »

۸ - تعادل بین دخل و خرج در علم اقتصاد يك اصل ثابتی شناخته شده و شیخ

سعدی آنرا چنین بیان نموده

« چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن که می گویند ملا حان سرودی »

« اگر باران بکوهستان نبارد بسالی دجله گردد خشك رودی »

او تمام این مضامین را در دو مصراع چنین سروده است :

« چو برگیری از کوه و تهی بجای سر انجام کوه اندر آید ز جای »

باید دانست که بلاغت این يك بيت بیش از بلاغت دو بیت شیخ است ، چه از ایات شیخ همینقدر برمیآید که اگر عایدی نیست از مخارج باید کاست اما برای پیدا کردن عایدی ترغیب و تحریصی بعمل نیامده برخلاف شعر فردوسی که مطلبش این است : وقتی خرج کن که عایدی هم داشته باشی و نیز اشاره میکند که در اندوخته های وافر ، انسان بخطا رفته از خرج هیچ پروا نمیکند همچنانکه از يك کوه ، سنگی برداشتن و دور انداختن بنظر چیزی نمیآید لیکن بیخبر از آنکه رفته رفته يك روز تمام ذخیره و اندوخته پایان خواهد رسید .

در موعظت و حکمت کلمات زیادی که حالیه بطور عموم شایع و جزء حکم و امثال شناخته شده فردوسی همه آنها را از پیش گفته است و بقدری هم خوب بیان نموده که حتی امروز هم طرز ادا و اسلوب بیان وی تازه و بدیع بنظر میرسند . مثلاً آسمان یکوقت موافق و وقت دیگر مخالف میباشد .

« دودل دارد این باژ گونه سپهر یکی بر زکین و یکی بر ز مهر »
دیر آید درست آید :

« خداوند ما داور رهنمای به شش روز کرد این جهانرا بیای »
عتاب دوست عزیز بهتر از ملاطفت دشمن است :

« پدر گر پسر را بزندان کند از آن به که دشمن گل افشان کند »
شهرت و نام بلند از جان بازی بدست میآید :

« نشان بزرگی هر آنکس که جست نخستین بخون بایدهش دست شست »
ده درویش در گایمی بخشند :

« يك خانه گنجند ده پارسا به ملکی ننگزند دو پادشاه »
مردن بعزت به از زیستن به ذلت است :

« بنام بلند ار بغلطی بخون به از زندگانی به تنگ اندرون »
دولت در حقیقت عبارت از خوشی است :

« نوانگر شود هر که خوشنود گشت دل آرزو خانه دود گشت »

کلمات حکمت و پند آمیز را همیشه و بار بار باید شنید چه این نوع سخن هیچوقت از تکرار مبتذل نمیشود:

« اگر دانشی مرد راند سخن تو بشنو که دانش نگردد کهن ،

فلسفه و اخلاق اگر چه شاهنامه از حماسه رزمی تشکیل یافته لیکن فردوسی همچنانکه در رزم مسلط و استاد است در فلسفه و مواعظ اخلاقی نیز ید

بسیار دارد . او در جاییکه يك معرکه جنگ را دارد بیان مینماید تعلیمات اخلاقی را از نظر دور نمایاندازد . آری پرده يك میدان رزم را دارد رنگ آمیزی میکند ، برق شمشیر- هاست که از هر طرف میدرخشد ، نعره بهادران و چکاچاك آلات حرب فضا را پر کرده ، سینه ها از جوش و خروش لبریز است ، **خاقان** چین بر پیل سفید جلوه گر و لشکریانش از چهار طرف گرد آمده و مثل حلقه انگشتر او را در میان گرفته اند . در این نمایانه رستم مثل شیر نعره میزند ، صفوف لشکر را از هم میشکافد ، خود را بفیل **خاقان** میرساند ، کمند میاندازد ، **خاقان** را گرفتار میکند ، بر زمینش میاندازد :

« چو از دست رستم رها شد کمند سر شهریار اندر آمد بپند ،

« ز پیل اندر آورد زد بر زمین بیستند بازوی **خاقان** چین ،

در این جا رستم مقتضی بود از این فتح و ظفر افتخار کند ، بر خود بیابد ، از باده فتح و پیروزی تا مدتی سرمسته باشد لیکن فردوسی بفته از جلو نمایان شده میگوید :

« چنین است رسم سرای فریب کهی بر فراز و کهی بر نشیب ،

« چنین بود تا بود گردان سپهر کهی جنگ و زهر است و که نوش و مهر »

شما میدانید که رستم نتیجه و حاصل شاعری فردوسی است . اندك صدمه ای به مفاخر رستم وارد شود فردوسی آنرا نمیتواند بر خود هموار کند ، معذالك موقع انجام وظایف اخلاقی رستم را هم بکلی فراموش میکند . داستان رستم و سهراب يك دل مهم شاهنامه است . او در این معرکه متها درجه قدرت را بخرج داده است و حق هم دارد زیرا رستم قهرمان کتاب و سهراب فرزند او میباشد ، باری جبریان جنگ

منتهی باینجا شده :

« بشمشیر هندی در آویختند همی زاهن آتش فرو ریختند ،

دفعهٔ ابن خیال در فردوسی پیدا میشود که این کوشش و زور آزمائی رستم در مقابل کیست ؟ باکی دارد نبرد میکند ؟ بقتل کی همت گماشته است ؟ حریف کیست ؟ يك جانور بچه اش را بمجرد دیدن میشناسد ، بوی خون محسوس میباشد ، رستم آدمی باشد و شناسد پسرش را بچه میتوان اینرا حمل کرد جز اینکه بگوئیم که خود خواهی و نخوت و غرور چشمان ویرا بسته است .

« همه بچه را باز داد ستور چه ماهی بدریا ، چه دردشت گور »

« نداند همی مردم از رنج و آزار یکی دشمنی را ز فرزند باز »

خوانندگان میدانند که در سلطنت های شخصی ریشهٔ تمام مفاسد و خرابی اخلاق دو چیز است : یکی استبداد و خودرانی و دیگر عدم حریت و آزادی عقیده . اما استبداد و آن منحصر بشخص سلطان یا وزیر و امیر نیست بلکه باختلاف مدارج و مراتب هزاران فرمان روا یافت میشوند و هیچکس نمیتواند فرمانروای خود را مسئول قرار دهد یا از خطا و لغزشی که از او صادر شده بازش دارد ، اینجاست که هر وقت در جامعه شنایعی اتفاق افتاد چون کسی نیست از آن جلوگیری نماید لذا دامنه آن شنایع بسط پیدا میکند و در همه جا منتشر میگردد ، لیکن در شاهنامه هر شخصی آزاد بنظر میآید . از پادشاه يك عمل بیرویه و یا حرکت خلافی سرمیزد ، فوراً اعضاء در بار او را مورد ایراد قرار میدهند ، با نهایت آزادی انتقاد و اعتراض میکنند و همینطور در هر طبقه ای مرئوس بر رئیس یا زیر دست نسبت بیالادست خود آزادانه نکته چینی میکند و از عمل های بیرویه او جلوگیری مینماید . کیکاووس تحت تأثیر دسیسه و دسته بندی سودابه رفته فرزندش را از دست میدهد . رستم و قتیکه با خبر میشود در دربار به کیکاووس چنین میگوید :

« ترا عشق سودابه و بد خوئی ز سر بر گرفت آن کلاه کئی ،

« کسی کو بود مهتر انجمن کفن بهتر او را ز فرمان زن »

رستم این بگفت و وارد حرم سر آمده سودابه را با خنجر دو نیمه میکند و کیکاوس همه اینها را دید و خاموش نشست و چیزی نگفت .

« بخنجر بدو نیمه کردش براه خنجد بر تخت کاوس شاه »

گشتاسپ میل نداشت تخت و تاج را به پسرش اسفندیار واگذار کند لیکن اسفندیار در این باب بقدری اصرار و پافشاری میکرد که نمیتوانست هم صراحتاً با جواب گفته مایوشش سازد و بالاخره این تدبیر بخاطرش آمده ویرا فرستاد که رستم را دستگیر کند و در نتیجه مقتول گردید . اینجا پشوتن برادر اسفندیار بدربار رفته و آمد جلو گشتاسپ ایستاد . او بدون آنکه اعتنائی کند و یار سوم و آداب دربار را مراعات نماید چنین خطاب میکند :

« ای پادشاه سرکشان ، تو اسفندیار را نیست و نابود نمودی . توئی که برای تاج و تخت خودت پسر را قربانی میکنی »

« باواز گفت ای سر سرکشان ز برگشتن کارت آمد نشان »

« پسر را بکشتن دهی بهر تخت که نه تاج بیناد چشمت نه بخت »

بهرام گور و قتیکه تاج و تخت پدر را مطالبه نمود ، چون پدرش پادشاهی بود جور پیشه مردم با صراحت لهجه اظهار داشتند که ما از خاندان جور نمیتوانیم کسی را بر مقرر سلطنت مشاهده کنیم . قباد پدر فوشیروان وزیر اعظم خود را بدون هیچ تقصیری بقتل رسانید و آن سبب شد که مردم بمخالفت او برخاستند و بالاخره پایش را بزنجیر بستند و برادرش را بر تخت نشاندند . فوشیروان در يك قضیه ای نسبت به بوذرجمهر غضبناک شده حکم کرد حبسش نمودند و بعد در مجلس پیغام فرستاد « چگونه ای ؟ » ، حکیم در جواب میگوید : بهتر از حال پادشاه است ، کسری متغیر میشود و او را در چاه های ناریک حبس میکنند ، این جا از حالش مستفسر میشود ، حکیم مزبور همان جواب اولی را تکرار میکند ، امر شد ویرا در تئوری از آهن انداختند ، روز چهارم پیغام فرستاد ، برنو چگونه میگذارد ؟ در جواب گفت : « که روزم به از روز فوشیروان »

غرض شاهنامه پراست از عقاید و افکار آزاد و جسارت و شهامت .

خوانندگان ممکن است همچو تصور کنند که فردوسی در اینخصوص متنی

بر ما ندارد زیرا تمام اینها جزء اوضاع و احوال واقعی ایران بوده و او از نظر واقع نگاری همه را برشته تحریر در آورده است و بالاخره این مطالب را نمیتوان مقیاس سنجش افکار و خیالات شخص او قرار داد لیکن چون بسیاری از تواریخ دیگر ایران را ملاحظه میکنیم که این سنخ مطالب در آنها یافت نمیشود و چنین نکات قابل توجهی از آنها بدست نمیآید لافلا باید معترف شد مطالبی را که سایر نویسندگان بنظر بی اهمیتی نگریسته و از قلم انداخته اند او ذکر آنها را لازم و ضروری دانسته است. افعال خوب و پسندیده ای که از هر کس می بیند تحسینشان میکند و بطرز جالب توجهی آنها را جلوه میدهد، طوری جلوه میدهد که برای دیگران سرمشق باشد و از آن تقلید کنند و نیز اشخاصی را که افعال نکوهیده و اعمال بی رویه ای از آنها صدور یافته سخت مورد حمله قرار میدهد، نکته چینی و انتقاد میکند و او بحدی مراقب انجام این وظیفه است که در هیچ موردی از آن غفلت نمیزورد.

گودرز با پیران ویسه وزیر **افراسیاب** بدینجهت سخت دشمن بود که بدست او تمام خاندان **گودرز** برباد رفته بود. **گودرز** و قتیکه **پیران ویسه** را بقتل رسانید در حال غضب و جوش انتقام يك کف از خون او را گرفته آشامید، **فردوسی** این واقعه را ذکر نموده در عین حال از این سفاکی و بیرحمی اظهار تعجب مینماید:

« فرو برد چنگال و خون بر گرفت بخورد و بیالود روی ای شکفت »

گودرز بعد از این خواست سر **پیران** را از بدن جدا کند ولی این خیال در وی پیدا شد که اینکار خلاف مردانگی و جوانمردی است **فردوسی** داد این گذشت را چنین میدهد:

« سرش را همی خواست از تن برید چنین بد کنش خویشان را ندید »

او از میان سلاطین ایران درجه و مقام **کیخسرو** و **فوشیروان** را در عدل و انصاف و سایر محاسن اخلاق بالا برده و از حیث ملکات فاضله سرمشق دیگران قرار داده است. **کیخسرو** در جنگ با **افراسیاب** و قتیکه قشون اعزام میدارد دستور میدهد که در خاک دشمن کسانی که از ییکار بر کنار بوده اند صدمه و آزاری بآنها نرسانند:

« نیازد باید کسی را براه چنین است آئین و رسم کلاه »

« کشاورز یا مردم پیشه ور کسی کوبه رزمت نبندد دمر »
« نباید که بروی وزد باد سرد مکشید جز با کسی هم نبرد »

افراسیاب و قتیکه شکست دیده رو بهزیمت میگذارد، خانواده او نزد **کیخسرو** میروند و میگویند ما تقصیری نداریم، امر کنید ما را آزاد کنند، او میگوید من چیزی را که برای خود نمی پسندم برای دیگری نیز پسند نمیکنم :

« چنین گفت **کیخسرو** و هوشمند که هر چیز کو نیست ما را پسند »

« نیارم کسی را همان بد بروی و گر چند باشد دلم کینه جوی »

او اعلان عمومی داد که کسی را بقتل نرسانند و اسیر نکنند :

« زد لها همه کینه بیرون کنید بمهر اندرین کشور افسون کنید »

« ز خون ریختن دست باید کشید سربى گناهان نباید برید »

او حتی حکم کرد که با موال مردم هم دست درازی نکنند و حال آنکه تصرف در

سنائم جزء دستور عمومی بود :

« ز چیز کسان سر بپسچید نیز که دشمن شود دوست از بهر چیز »

افراسیاب پدر **کیخسرو** را بوضع هولناکی بقتل رسانیده بود و نیز بمادر **کیخسرو**

توهین کرده خود او را هم خواسته بود مقتول سازد. اینجا محض انتقام خون پدر

افراسیاب را بدست خویش بقتل رسانید لیکن بعد از قتل گفت که این قصاصی بود بعمل

آمد و تجاوز از آن روا نیست، این بگفت و حکم کرد جسدش را با پارچه حریر کفن

نموده در تابونی از زر گذاشتند و دفن کردند .

بهرام گور در میان سلاطین ایران از سلاطینی است که در شکوه و جلال و

نبات عزم و اراده مقام شهرت را حائز میباشد . **فردوسی** نسبت باو علاقه خاصی ابراز

میکند و در عدل و داد و شأن و شوکت و برا بر سایر سلاطین ایران ترجیح میدهد چنانکه

در یکمورد چنین میگوید :

« به پنجاه **خسرو** ز تخت کیان که بستند بر تخت ایران میان »

« نبد هیچ مانند **بهرام گور** به داد و بزرگی و فرهنگ و زور »

با وجود این، معایب و ذمائم اخلاق او را نیز صریحاً کوشزد نموده سخت انتقاد

میکند ، بهر هم با تمام محاسنی که داشت اسیر نفس و در دام شهوت مبتلا بود . او عادت داشت که از شهر خارج شده در قری و قصبات گردش میکرد و هر کجا دو شیزه ای میدید گرفته با خود بشهر میرد و در حرم خانه نگاه میداشت و از این رو محفل عیشش همیشه پر بود از دختران با کره .

فردوسی مفاسد این حرکت زشت را خاطر نشان نموده میگوید منظور اصلی از ازدواج جز توالد و تناسل چیز دیگری نیست و برای اجرای این منظور در ماه یکدفعه آمیختن با زن مشروع و زیاده بر آن نسبت بمزاج و صحت انسانی زیان آور میباشد .

« يك ماه يكبار آميختن گر افزون بود خون بود ريختن »

« همین مایه از بهر فرزند را بیاید جواب خرد مند را »

میدانید صفت ایثار و جوانمردی از میان صفات فاضله بزرگترین صفات انسانی شمرده میشود و او این صفت را در اکثر موارد با بهترین و مؤثر ترین طرزى بیان نموده است . بیژن وقتی که برای جنگ با ترکان حرکت میکند پدرش نظر بعلاقه وافرى که باو داشت بنای یتیمی را میگذارد و بیژن چنین جواب میدهد :

« مرا زندگانی نه اندر خور است کز از دیگرانم هنر کمتر است »

گیو باز آرام نمیگیرد ، **گودرز** جد بیژن به **گیو** چنین میگوید :

« اگر بارد از میغ یولاد تیغ شاید که داریم جان را دریغ »

گسته‌م یکی از بهادران در يك مورد بیژن را از چنگال مرك نجات بخشیده است ، در يك موقع اتفاق میافتد **گسته‌م** بتنهائی دشمن را تعاقب میکند ، بیژن که خبر دار میشود اسب میدواند تا گزندى به **گسته‌م** نرسد ، **گیو** پدر بیژن پشت سر فرزندش میرود که او را برگرداند . میگوید فرزند عزیزم مراد این پیری تنها گذاشته بکجا میروى ، اينك نمیگذارم از من جدا شوى . در جواب میگوید این خلاف مردانگی است که آدمی هنگام ضرورت بدرد دوستش نخورد . **گیو** میگوید خودم بموضع تو میروم . میگوید خیر ، تنک است که با بودن پسر پدر خود را بمخاطره بیندازد و این سؤال و جواب نامدنی طول میکشد . بالاخره بیژن میرود و **گسته‌م** را میبند مجروح

افتاده است. بیتاب میشود، شروع بگریه میکند، گسته‌م چشم گشوده میگوید عزیز من، جان‌ت را برای خاطر من بمهلکه مینداز، همین قدر کاری كن جسد مرا به کیخسرو برسان تا دیداری از پادشاه تازه کنم. بیژن او را به کیخسرو میرساند و او چشم گشوده اشکش جاری میشود. فردوسی در این وقایع تصویر جذبات و احساسات انسانی را با بهترین طرزی کشیده بما نشان میدهد. گیو پیر شده و بیژن یگانه فرزندی است از وی باقیمانده. این جوان خود را پی در پی بمخاطره میاندازد و هیچ بحال پدر پیرش رحم نمیکند. پدر عنان اسبش را گرفته از رفتن باز میدارد و میگوید عزیز من کجا میروی، چرا نمیکنداری من يك نفس آرام بنشینم، میدانی فرزندم منحصر بتو است، چندین روز است که متصل مشغول جنگی، چرا خودت را اینطور بمهلکه میاندازی. پسر در جواب میگوید فراموش شده است در جنگ لاون، گسته‌م چه خدمتی بمن نمود، من نمیتوانم از جنگ باز بمانم.

خوانندگان میدانند نسبت به زن که جنسی است لطیف همیشه حق کشی شده و ویرا در جامعه حقیر و پست نشان داده اند. حتی شعرا مع التاسف در يك چنین الفاظی یادشان کرده اند، ع: «اسب و زن و شمشیر و فادار که دید».

ع: «کس از زن راستی هرگز ندیده»

فردوسی اول شخصی است که از این جماعت مظلوم ستم‌دیده قدر دانی نموده رتبه و مقام آنها را عالی و بلند نشان داده است. مرد و زن هر دو در شاهنامه یکسان بنظر میآیند. در کارهای بزرگ با زنان مشورت میکنند و از عقل و رای آنان استفاده میشود. از دربارها ایلچی و سفیر معین میشوند، ملوک و شاهزادگان با آنها تبادل فکر میکنند و رای میخواهند. از جمله، (بطوریکه در سابق گفته شد) 'سام و قتیکه حله بکابل میرد امیر کابل ندیرش باین جا میرسد که دخترش رودابه را بقتل برساند تا آنکه مادر رودابه سفیر معین شده نزد سام میرود. او بقدری خوب از عهده این مأموریت برمیآید که از همین یکفقره میتوان دانست که رتبه زن در جامعه و فهم و درایت وی چه اندازه است.

اسفندیار و قتیکه مأمور میشود رستم را دستگیر کند مادرش مطلع شده فرزندش

را می‌طلبد و شروع باندرز میکند ، شما این اندرزها را ملاحظه کنید چقدر عاقلانه و حکیمانه است :

« پدر پیر گشته است و بر نا توئی بزور و بمردی توانا توئی »
 « پدر بگذارد گنج و تاجش تراست همه کشور و تخت عاجش تراست »
 « مرا خاکسار دو گیتی مکن از این مهربان مام بشنو سخن »

اسفندیار میگوید درست است اما از فرمان شاه نمیتوانم سرپیچی کنم . علاوه رستم از من اطاعت خواهد کرد و من هم باو صدمه و آزاری نمیرسانم . مادر در جواب میگوید اینطور نیست ، رستم ابدانمکین نخواهد نمود ، او کسی است که به **کیکاوس** اعتنا نکرد ، **کیقباد** را او بر تخت نشاند ، آیا او حیثیت و شرافت خود را از دست خواهد داد ؟ هرگز ، نه !

« ز مادر سخن در پذیر و مرو بر آئی و خرد پند مادر شنو »

از شاهنامه چنین برمیآید که در اکثر مواقع فقط بوسیله حسن تدبیر زنان بر معضلات امور دست یافته اند و زنانی هم که به سلطنت رسیده اند نهایت درجه از خود ابراز کفایت و لیاقت نموده اند و از عهده انجام امور بخوبی برآمده اند .

بهمن دخترش **همارا** بولایت عهد خویش تعیین میکند . او کفایت و لیاقتی که از خود بروز داده **فردوسی** آنرا چنین بیان مینماید :

« ز دشمن بهر سو که بد مهتری فرستاد بر هر سوی لشکری »
 « ز چیزی که رفتی بگرد جهان بدو نیک بروی نبودی نهان »
 « جهانی شده ایمن از داد او به گیتی نبودی جز از یاد او »

همه میدانند که تمام حیثیت و شرافت زن روی عصمت و عفت وی قرار گرفته

است و **فردوسی** خوش بختانه او را در هیچ مورد از این حیث شرمندہ نساخته است . **رودابه** اسیر کمند محبت زال شده است ، باهم خلوت میکنند ، تمام شب را باهم شراب و بوس و کنار بسر میبرند و باو صف احوال عفت و عصمتش را محفوظ نگاه میدارد ، یا **تهمینه** فریفته رستم شده ویران تحت اختیار خود در میآورد لیکن قاضی و شاه را باهم احضار و مراسم ازدواج بعمل میآید . **سهراب** بایران حمله میکند ، وارد سرحد میشود در

همان منزل اول خانمی که نامش **دخت آفرید** است در لباس مردان از قلعه خارج میشود. با **سهراب** بنای یککار رامیکندارد تا آنکه مغلوب شده **سهراب** او را میگیرد و از باز شدن سر و کبسو معلوم گردید زن است. عاشقش میشود، دختر میگوید آزادم کنید بروم بقاعه و شما هم بیائید آنجا من تحت اختیار شما خواهم آمد ولی وقتی که **سهراب** بقعه میرسد دختر از بالای حصار قلعه چنین میگوید:

« که ایران ز ترکان نخواهند جفت »

شما ایلاد **هوهر** را با شاهنامه مقایسه کنید و ببینید اساس شالوده این قصه روی **هلن** قرار گرفته است. جنگ های ده ساله یونان و اتراك که نمونه رستا خیز بود از دولت او بوده است لیکن مشارالیه تا ایندرجه فاسد و بد عمل بود که از شوهرش دست کشیده بحریف پیوست و با او از شهر خارج گردید و بیچاره یونانیان تا امروز میخواهند او را برگردانند مرفق نمیشوند!

در شاهنامه فقط **سودا** به يك زنی است که خواسته دامن عصمتش را لکه دار کند (هرچند نوبت آن نرسید)، لیکن **فردوسی** بادست رستم او را بقتل میرساند تا دامن حیثیت و شرافت ایران لکه دارنشود و اما راجع باین سؤال: «اسب وزن و شمشیر وفادار که دید، **فردوسی** آنرا مثبت جواب میدهد.

شواهد وامثله وفاداری زنان در شاهنامه بقدری زیاد است که روی آنها همیشه دنیا بر خود بالیده افتخار و مباهات مینماید.

منیژه منظور نظر و نور بصر يك پادشاه مقتدر وقت است لیکن وقتی که معشوقش بیژن در چاه حبس میشود برای خاطر وی دست از تمام جاه و جلال کشیده و تا این حد خود را از هستی میاندازد که روزها در معابر و کوچه ها میگشت و از تکدی و سؤال نان تحصیل میکرد و میرد برای بیژن:

« خبر چون بگوش منیژه رسید	شد از آب دیده رخس ناپدید »
« همه گنج او را بتساراج داد	از آن بدره بستد بدان تاج داد »
« منیژه پیامد بیک چادر را	برهنه دو بسای و کشاده سرا »
« غریوان همی گشت برگردد دشت	چو یکر و زو یکشب بر او برگذشت »

« یامد خروشان بنزدك چاه یکی دست را اندر و کرد راه »
 « چو از کوه خورشید سر برزدی هنیژه ز هر در همی نان چدی »
 « به بیژن سپردی و بگریستی بدین شور بختی همی زیستی »
 و قتیکه رستم برای خلاصی بیژن بلباس مبدل بتوران رفت هنیژه با وضعی
 پریشان بنزد او میرود .

« برهنه دوان دخت افراسیاب بر رستم آمد دودیده پر آب ،
 و او حال خود را در الفاظ حزن انگیزی چنین شرح میدهد :
 « هنیژه منم دخت افراسیاب برهنه ندیده تنم آفتاب »
 « کنون دیده برخون و دل پر زردد ازین درد بدان درد و رخساره زرد ،
 « برای یکی بیژن شور بخت فتام ز تاج و فتام ز تخت »
 آری در حال اندوه و رنج به بیژن دشنام میدهد لیکن دشنامش هم از محبت لبریز است .
 او بعد از ملاقات رستم میرود نزد بیژن و شرح قضیه را خبر میدهد ، بیژن از این استقامت
 و وفاداری او مبهور شده با چنین خطاب میکند :

« توای جفت رنج آزموده ز من فدا کرده جان و دل چیز و تن »
 « بکردی رها تاج و تخت و کمر همان گنج و خویشان و مام و پدر »
 « اگر یابم از چنك این ازدها بدین روز گار جوانی رها »
 « بسان پرستار پیش کیان پیاداش نیکت به بندم میان »
 فرود نابرداری کی خسرو و قتیکه محصور گردید بمادر و سایر خواصش گفت
 طولی نمیکشد که دشمن میرسد و همه شمارا گرفتار میکند ، این بگفت و در گذاشت .
 فوراً کسانش همگی آمده بالای دیوار قلعه و از آنجا خود را بزیر انداخته هلاک
 نمودند و اما مادرش در همان دم بیالینش آمد و صورت بر صورت وی گذارده بادشنه ای
 که داشت همانجا خود را کشت .

« یامد بیا لین فرخ فرود برجامة او یکی دشنه بود »
 « دورخ را بروی پسر بر نهاد شکم بردریده برش جان بداد »
 سودابه همانطوری که گفتیم زنی بود بد کار و معذك و قتیکه سیمکاووس را

پدرش حبس نمود و قضیه را به **سودابه** خبر دادند او موی سرش را چید و گفت این خلاف مردانگی است، اگر گرفتن **کیکاوس** منظور بود چه میشد با او جنگ میکرد و اینطور او را بخدعه و فریب دستگیر نمودن دور از انسانیت و شرافت و جوانمردی است و من با او در محبس خواهم بود :

« جدائی نخواهم ز **کاوس** گفت اگر چه و را خاک باشد نهفت »

تا وقتی هم که **کیکاوس** در حبس بود **سودابه** قصر سلطنتی را ترك گفته با او در محبس بسر برد و بخدمات او میپرداخت .

چنانچه حکایات و وقایع متعلقه بزنان شاهنامه را در **یکجا** جمع آوری کنیم و عادات و اطوار و صفات پسندیده آنها نظری بیفکنیم معلوم میشود که از اخلاق و عادات آنها میتوان بهترین مقیاس شرافت نفس را قائم و برقرار داشت .

او از قول **بهرام گور** رتبه و مقامی که برای زن قائل شده بشر حذیل میباشد :

« هم از وی بود دین یزدان پیا
جوان را به نیکی بود رهنمای »

شما ملاحظه کنید برای زن بلکه مرد بهتر و بالاتر از این چه صفت خوبی میتوان

ذکر نمود ؟

او در این کتاب راجع بدیانت و مذهب بقدری چیز نوشته که **مذهب و کیش** اگر همه را در يك جا جمع کنیم مجموعه مبسوط ذیقیمتی میشود.

اینمرد دانشمند دیانت را مقدم بر همه چیز شمرده و آنرا زیاده از هر چیزی مهم و ضروری نشان داده است . يك پادشاه نامه ای که مینویسد یا اگر فرمانی صادر و یا هر وقت نطقی ایراد میکند شروع آن حمد خدا و ستایش یزدان پاك است . اگر چه این معنی در کتاب زیاد تکرار شده لیکن نظر بعلاقة خاصی که او در این باب داشته در هر مورد بالحنی خاص و جوش و حرارتی مخصوص آنرا ذکر نموده و بعبارة اخیری صورت نوی بآن داده است . او مطابق اساسی مهمی که در اینخصوص ذکر نموده بشرح ذیل میباشد .

۱ - دیانت و سلطنت یا ندین و تمدن را لازم و ملزوم نشان داده است :

« چنان دین و شاهی بیکدیگرند
نوگوئی که در زیر يك چادرند »

« نه بی تخت شاهی بود دین بجای نه بی دین بود شهریاری پای »

۲ - حقیقت عدل و داد را دیانت دانسته است :

« چه گفت آن سخن گوی با آفرین که چون بنگری مغز داد است دین »

۳ - تمام ادیان را برحق میدانند و میگویند چیز هائی که باطل بنظر میآید سوء

تفاهمی است از طرف پیروان ادیان شده است مثلاً بت پرستی یا آتش پرستی بظاهر بیهوده

و غلط است لیکن خود بانیان آنها هیچوقت پرستش بت یا آتش را تعلیم نداده اند بلکه

آنها را قبله ستایش دانسته اند، همچنانکه ما کعبه را قبله میدانیم . **سین دخت** (مادر

بزرگ رستم) بت پرست بود ولی ملاحظه کنید در طی مذاکراتش با **سام** چه میگوید :

« خداوند ما و شما خود یکی است به **یزدان** ما هیچ پیکار نیست »

« گذشته از او قبله ما بت است چه در چین و کابل چه در هندوستان »

« شما را خور و آتش پرفروغ نودانی کزین در نکفتم دروغ »

« پرستیدن هر دو راه بدست چو ما را همه آرزو ایزد است »

کیخسرو در مراجعت از فتح توران برای اداء شکر الهی بآتشکده میروید و این

وقعه در کتاب درج میباشد :

« **بیک** هفته بر پیش **یزدان** بدند میندار کانش پرستان بدند »

« که آتش بدانگاه محراب بود پرستنده را دیده بر آب بود »

۴ - او با تعصب مذهبی مخالف و اکراه و اجبار را در مذهب جائز نمیشمرد

چنانکه یک نفر به **نوشیروان** مینویسد در مملکت نو یهود و نصاری نیز سکونت دارند و آنها

با تو دشمن و کیش آنها کیش شیطان است :

« **جهودان** و ترسا ترا دشمنند درویند و با کیش اهریمنند »

نوشیروان در جواب میگوید : تا وقتی که در یک مملکت پیروان همه مذاهب

نباشند عظمت و جلال در دولت پیدا نمیشود و در جواب مکتوب دیگری چنین مینویسد

که هر کسی در عقاید و افکار مذهبی آزاد و میتواند اظهار عقیده کند :

۱ - این آزادی گویا مخصوص دوره **نوشیروان** بوده است والا در دوره های دیگر بطوریکه

در سابق هم گفته شده آزادی مذهبی وجود نداشت (مترجم) ۱۰

«یکی بت پرست و دگر پاک‌دین ... یکی گفت نفرین به از آفرین»
 «ز گفتار ویران نسگرد جهان بگوی آنچه رایت بود در نهان»

۵ - بمقیده او خدا منزله از مکان و زمان است، هیچیک از حواس انسانی نمیتواند باو راه یابد، علاوه از حیطه عقل و ادراک هم خارج مییابد و او مسئله تشبیه را صریحاً رد میکند. اسکندر و قتیکه بزیارت کعبه می‌رود، در این جا چون کعبه را عموماً خانه خدا میدانند لذا لازم دیده چنین می‌گوید:

«ازان جای با کج و دیهم رفت بدیدار خانه براهیم رفت»
 «خداوند خواندیش بیت الحرام بدو شد ترا راه یزدان تمام»
 «زباکی و را خانه خویش خواند نیایش کنان را بدو پیش خواند»
 «خدای جهان را بیاید نیاز بجای و خور و کام و آرام و باز»

۶ - در اثبات باری تعالی دلایلی که اقامه میکند بشرح ذیل است:

اول - هر چیزی بر وجود او شهادت میدهد: «پی‌مور بر هستی او گواست»
 و این همان استدلالی است که آنرا باصطلاح حکما استدلال از آثار بمؤثر مینامند.
 دوم - در میان موجودات عالم وجودی که دارای اقتدار و اختیار تام یا حاکم مطلق باشد وجود ندارد، هر موجود قادر و حاکمی محکوم موجود مافوق خود میباشد و چون موجودی اعم از ذی روح و غیر ذی روح که غیر محدود و قادر مطلق باشد یافت نمیشود باید گفت موجود دیگری است که موجد تمام سلسله کائنات و فرمانروای مطلق میباشد و همین را خدا مینامند.

او این استدلال را در الفاظی مختصر چنین ذکر نموده است:

«جهان بر شکفت است اگر بنگری ندارد کسی آلت داوری»

سوم - با همه این احوال فلسفه فردوسی آن است که راجع به خدا چیزی غیر از این نمیتوان گفت که «هست» و «یکتاست» و زیاده بر این راجع بذات و صفات او آنچه گفته شده جز قیاس چیز دیگری نیست، چه ذات و صفات باری تعالی ماورای ادراک انسانی میباشد. او با فلاسفه در این قسمت موافق نیست چنانکه بایشان خطاب کرده چنین می‌گوید:

« ایا فلسفه دان بسیار گوی نویم براهی که گوئی پوی »
 اومیکوید آنچه در تصور ما می‌کنجد و یا آنرا میتوانیم حس و مشاهده کنیم باید
 دانست که آن خدا نیست :

« ترا هر چه بر چشم بر بگذارد بکنجد همی در دلت یا خرد »
 « چنان دان که یزدان یکی دهش جزان است از آن بر مگردان منش »

علمای فن ادب عموماً بلاغت را همیشه بطور خاص یا افراد
 تحت مطالعه قرار میدهند مثلاً يك شعر یا يك مضمون و مقاله ای
 را در نظر گرفته میزان فصاحت و بلاغت آنرا معلوم میدارند لیکن از يك كتاب
 هیچوقت بحث نشده است که از نظر تناسب مقالات یا اجزاء و عناصر مندرجه آیا بلاغتی
 دارد یا نه ؟ مثلاً كتاب گلستان را از حیث الفاظ و عبارات یا جملات عموم اتفاق دارند
 که فصیح است و بلاغت دارد و آن درست هم هست ولی اگر اینمطلب را در نظر بگیریم
 که موضوع اصلی آن اخلاق و باب پنجم کتاب که مشتمل بر حکایات لغو و بیهوده عشق
 و عاشقی است بکلی مخالف با اینموضوع میباشد آنوقت بلاغت خود کتاب محل تردید
 واقع شده و نمیتوان گفت که آن بلیغ است .

شاهنامه کتابی است منظوم و در عین حال مفصل و مبسوط و در آن هزاران حکایت
 و داستان و موضوعات و وقایع گوناگون درج میباشد و با وصف احوال بلاغت آن تا
 ایندرجه است که تمام اجزاء و عناصر کتاب از آغاز تا انجام مثل حلقه های زنجیر بهم
 پیوسته و در تناسب و ائتلاف آنها باهم ذره ای فرق بنظر نمیرسد . در این کتاب مضامین
 رزمی ، ملی ، تاریخی ، شاعرانه همه اینها وجود دارد ولی سخن این جاست که او
 در هر مورد حق بلاغت را طوری جدا گانه ادا کرده است که در هر يك از قسمت های
 مزبوره حقیقت و معنای همان قسمت غالب میباشد و نظر باینکه اساساً لحن خود کتاب
 حماسه رزمی است ، در الفاظ عموماً شائست و شوکت و قدرت و هیبت وجود دارد .
 برای پیدا شدن واقعیت یا دلچسبی تاریخی از عشق و عاشقی نیز در این میانه داستانهای
 نوی کار آمده مانند داستان منیژه و بیژن ، رودابه و زال ، سهراب و ماه آفرید
 لیکن مذهباً درجه نکتة سنجی و بلاغت شعاری این جاست که در عشق و عاشقی نیز لحن

رزمی تغییر و تبدیل پیدا نمیکند و با اینحال هیچ بی تناسبی و ناموزونی هم در کار نیست .
زال بمعشوقه خود با اینکه در خلوت و تنها باودست یافته هیچ دست هوس رانی دراز
نمیکند چنانکه میگوید :

« نگر شیر کو کور را نشکرید »

سهراب فریفته ماه آفرید میشود و اینک ملاحظه کنید هومان باوچه میگوید:

« فریب بری پیکران جوان نخواهد کسی کو بود پهلوان »

« نوئی مرد میدان این سروران چه کارت بعشق پری پیکران »

قصه عشق زال و رودابه را بقدری شرح و بسط داده که يك مشوی از عشق و
عاشقی تشکیل یافته است . راجع بمحبت و عشق هر قدر واردات یا معانی و مضامینی که
وجود دارند همه آنها را در اینجا گنجانیده لیکن باز هم بنظر میآید که عاشق و معشوق
هر دو در دامان جنک و رزم پرورش یافته اند . ناز و نیاز آنها هم پر است از دلاوری
و ادا های قشنگ معشوقانه نیز از صبغه جنگی خالی نیست . زال و قتیکه میخواهد
از دیوار بالا برود رودابه کیسوان خود را آویزان میکند و میگوید بگیر آنها
و بیالا بشتاب . من این تار را برای همچو روزی پرورش داده بودم که بدرد
محبوبم بخورد :

« بدان پروراندم این تار را که تا دستگیری کند یار را »

زال سر کیسوان را بدست گرفته طوری با حرارت و جوش آنها میبوسد که
صدای بوسه بگوش معشوق میرسد :

« بسائید مشکین کمندش ببوس که بشنید آواز بوشش عروس »

زلف را عموماً تا امروز بکمند تشبیه کرده اند لیکن باید دانست که آن یادگاری
است از معشوق شاهنامه که واقعاً آنها کمند ساخته بود . در تمام این موارد الفاظیکه
استعمال شده اند علاوه بر برازندگی آنها برای عشق و عاشقی در قسمت جنگی هم
موزون و آنا و هیمنه جنگی و رزمی از این الفاظ ظاهر و هویدا میباشد از جمله در
تریف زلف رودابه چنین میگوید :

« کمندی کشاد او ز سرو بلند کس از مشک زانسان نیچد کمند »

« خم اندر خم و مار بر مار بود بر آب غبغبش تار بر تار بود »

تبریک و رودیه‌ای که رودابه به زال گفته بشرح ذیل می‌باشد :

« دو بیجاده بگشاد و آواز داد که شاد آمدی ای جوان مرد شاد »

« پیاده بدینسان ز پرده سرای برنجیدت این خسروانی دو پای »

اما راجع بطرفداری و حمایت از نژاد خویش و ملحوظ داشتن مفاخر ملی و آن بدرجه ایست که گوئی تمام کتاب از حماسه ملی تشکیل یافته است . آری آن درروح ایرانیان يك چنین احساساتی پیدا میکند که آنها از تمام اقوام دنیا بالا تر بوده و مهاجین خارجه همیشه از آنها شکست دیده اند . عرب ، ترك ، تانار ، حبش ، روم ، هند ، بربر باج و خراج بانها میدادند ، حریف مقابل وی توران است ولی همیشه مغلوب می‌باشد . افراسیاب کشته میشود ، ار جاسب شکست می یابد ، اسکندر هم که فتح میکند فتحش جزء امور اتفاقیه قلمداد میشود . رستم اول پهلوان دنیاست ، بالانراز او کسی نیست و با وصف این در مقابل اسفندیار تاب مقاومت نمی‌آورد . به سیمرغ پناه میبرد ، ازوی کمک و چاره می‌خواهد . رستم قهرمان شاهنامه است ، واقعاً دوستش دارد ، شیفته اوست از نامش لذت میبرد ، کیف میکند ولی باهمه این احوال و قتیکه پای وظایف ملی بمیان می‌آید تمام این احساسات و تمایلات قلبی خود را بکلی کنار میگذارد . رستم را ندیده می پندارد و چون سابقاً در بیان ارزش تاریخی شاهنامه این مطلب بتفصیل نگاشته شده است لذا در این مقام از بیان آن صرف نظر مینمائیم .

نظر باینکه شاهنامه از یکرشته داستان و وقایع تاریخی تشکیل

یافته است بظاهر همچو معلوم میشود که « تخیل » در آن راه

تخیل

ندارد ولی اینطور نیست چه اگر شاعر بنا بشود يك سلسله واقعاتی را که جمع آوری نموده همانها را عیناً تصویر کشیده تحویل ما بدهد این واقعه نگاری صرف و مصوری خواهد بود ولی خیر ، شاعر علاوه بر این کارهای مهم دیگری دارد که باید آنها را انجام بدهد . چه يك واقعه مادامیکه بصورت اصلی باقی است مجمل و ساده و خالی از کیف می‌باشد . شاعر انرا يك زمینه قرار داده جابجا در آن رنگ آمیزی میکند . بعضی راتا درجه‌ای مبهم گذارده ، بعضی دیگر را روشن می‌سازد و در بعضی موارد نیز از ترك احساسات

و نمایلات آنرا آرایش میدهد و این از شاهکار هائی است مخصوص به «تخیل» و بنابراین در شاهنامه هم تخیل وجود دارد.

تخیل خالص که حاوی معانی وهمی یا تشبیهات و استعارات خیالی باشد تا زمان فردوسی معمول نشده بود چه در سیر تکاملی شعر و شاعری این صنایع آنوقت نبوده بلکه بعد ها معمول شده است ولی با اینحال جای بسی تعجب است که این شاعر نامی از تخیل صرف نیز زمینه قابلی دست داده و راه را برای شعرای بعد صاف نموده است، چنانکه در تمهید داستان بیژن چنین سروده :

« شبی چون شبه روی شسته بقیر	نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر »
« دگر گونه آرایشی کرد ماه	پسج گذر کرد بر پیشگاه »
« ز تاجش سه بهر شده لاجورد	سپرده هوا را به زنگار و گرد »
« سپاه شب تیره بر دشت و راغ	یکی فرش افکنده چون پر زاغ »
« نموده بهره سو بچشم اهر من	چو مار سیه باز کرده دهن »
« هر آنکه که برزد یکی باد سرد	چو زنگی برانگیخت زانگشت کرد »
« چنان گشت باغ و لب جویبار	کجا موج خیزد ز دریای قار »
« فروماند گردون گردان بجای	شده سست خورشید را دست و پای »
« زمین زیر آن چادر قیر کون	نوگفتی شدستی بخواب اندرون »
« نه آواز مرغ و نه هر ای دد	زمانه ز بان بسته از نیک و بد »

نمایلات و احساسات یکی از اعتراضات عمومی بر شعرای ایران این است که آنها از عالم وسیع نمایلات و احساسات همان حس محبت تنها

را گرفته عوالم گوناگون آنرا نشان داده اند. علاوه دائره محبت را نیز نهایت درجه محدود ساخته چه از عشق و عاشقی قدمی جلوتر نگذاشته اند. از محبت پدر نسبت به فرزند، برادر برادر، شوهر زن، دوست بدوست و امثال اینگونه عواطف و احساسات و نمایلات را اگر بخواهیم در فارسی کاوش کنیم چیزی بدست نمیآید.

این اعتراض تا حدی وارد است، اما نه بر فردوسی چه او هر گونه نمایلات و احساسات را باطرزی نهایت درجه مؤثر و جالب و جاذب بیان نموده است. محبت احباب

سبت یکدیگر، نوازش و ناز اطفال، علاقه زن و شوهر، اطاعت پدر و مادر، حس انتقام، نخوت و غرور، عجز و نیاز و غیرها اوصویر همه اینها را با بهترین اسلوبی کشیده نشان داده است و ما مثالهای چندی ذیلاً ذکر مینمائیم:

سیاوش از بی مهریهای پدرش **کیکاوس** بتک آمده نزد **افراسیاب** میرود و او مقدمش را گرامی شمرده پذیرائی شایانی از وی میکند و دخترش **فرنگیس** را بزنی او میدهد ولی در آخر بر او خشمگین شده حکم قتل میدهد. **فرنگیس** باخبر میشود، با فغان وزاری نرد پدر میرود، میگوید **سیاوش** محض خاطر تو تاج و تخت و روثی را از کف داده بتو پناه آورده است. دستت را بخون او آلوده مساز، سلاطین را بقتل میرسانند.

«**سیاوش** که بگذاشت ایران زمین
همی بر تو کرد از جهان آفرین»
«بازرد از بهر تو شاه را
بماند افسر و گنج و هم گاه را»
«سر ناجداران برگرد کسی
که با تاج بر تخت ماند بسی»
این بگفت و رو به **سیاوش** نموده چنین میگوید:

«بگفت این و روی **سیاوش** بدید
دو رخ را بکند و فغان بر کشید»
«که شاهان دیرا گوا سرورا
سر افراز شیرا و کند آورا»
«کنون دست بسته پیاده کشان
کجا افسر و گاه گردن کشان»
«کجا گیو و طوس و کجا پیلتن
فرامرز و دستان و آن انجمن»
«کجا شاه کاوس و گردن کشان
که بینند ایندم ترا زین نشان»

همه میداند که درجه و نحوه تمایلات و احساسات باختلاف موارد و نیز اختلاف اوضاع و احوال تغیر و تبدیل پیدا میکند و هنر شاعر در این است ممیزات و خصوصیات که در هر مورد پیدا میشوند همانها را نیز ملحوظ داشته ذکر نماید و **فردوسی** مخصوصاً در هر جا این نکته باریک را مراعات کرده است. مثلاً وقتی که **اسکندر** وفات میکند **روشنک** زنش میآید پهلوی جسد مرده او مشغول سوگواری میشود. همه میداند که **اسکندر** یکی از کشور گشایان نامی دنیا است و **روشنک** هم دختر دارا میباشد که **اسکندر** شکستش داد تا اینکه مقتول گردید و با در نظر گرفتن این اوضاع و احوال

خاص معلوم است احساسات و تأثرات **روشنک** در اینجا چگونه خواهد بود .
 خوانندگان ذیلاً ملاحظه میکنند که **فردوسی** آنرا بیچه نمودا کرده است . **روشنک**
 پهلوی جسد **اسکندر** ایستاده گریه میکند و چنین میگوید :

«ای شاهنشاه ، تو هزاران سلاطین و ملوک را از روی زمین برداشتی . **فغفور**
 خاقان چین را نیست و نابود نمودی ، تو اینطور که تمام روی زمین را تسخیر کردی
 تصور میشد که مرک با تو پیمانی بسته و از وی اطمینان حاصل نموده در امانی ، گر چه
 این راز را پوشیده میداشتی . لیکن بعد از اینکه عالم را دستخوش فنا و زوال ساختی
 خودت نیز تاج شاهنشاهی را از سر برداشته دور انداختی . آه ، و قتیکه زمان آن
 رسید که از زحمات و کوشش های خویش تمتعی بر داری اینک با خاک قبر هم
 آغوش میشوی .»

« ز بس رزم و بیکار و خون ریختن چه تنها چه با لشکر آویختن »

« زمانه ترا داد گفتم جواز همی داری از مردم خویش راز ، »

« چو کردی جهان از بزرگان تهی بینداختی تاج شاهنشهی »

« درختی که کشتی چو آمد بیار همی خاک بینم ترا غمگسار »

درست است **روشنک** در مرک شوهر کشورستان خویش متأثر است ولی در عین
 حال کشته شدن پدرش را هم نمیتواند از خاطر محو سازد ، این جا دو احساس متضاد
 باهم اصطکاک کرده و او این دو امر متضاد را طوری با هم دوش بدوش بیان نموده که
 رنگ خصوصیات هر دوی آنها ظاهر و هویداست .

رستم در جنگ با **اسفندیار** سخت مجروح شده بخانه بر میگردد . پدر و مادر
 و نیز برادر او این حال را دیده شروع بگریه میکنند لیکن خوانندگان میدانند محبت
 این اشخاصیکه گفتیم باهم یکسان نیست چه محبتی که پدر بفرزند دارد آن محبت دربرادر
 یافت نمیشود و بالاتر از همه محبت مادر است که طرف نسبت با محبت سایرین نیست .
 حال این اختلاف مراتب را ملاحظه کنید او چگونه خاطر نشان میکند : **زواره** برادر
رستم با حال گریه آمده اسلحه را از بدنش بیرون میآورد ، پدر مویه **کنان** صورت
 بر زخمهای وی میمالد ، لیکن **رودابه** در نهانی از **رستم** نشسته مشغول کندن مو و سر
 و سپینه زدن میباشد :

«چورستم به ایوان شد اندر زمان
بر او سر بسر کرد شد دودمان»
«بیامد زواره گشاده میان
از او تیر کنند و ببر بیان»
«جهان دیده دستان همی کند موی
بران خستگیها بمالید روی»
«ز سر بر همی کند رودابه موی
نهانی ازیشان همی خست روی»

شما محبت مادر را میدانید چه اندازه است، او قرار و آرام ندارد ولی در اینحال باز بفکر فرزند است چه برای اینکه او وحشت نکند در پنهانی مشغول زاری و گریه و ناله است.

او سوگواری **رودابه** را در جای دیگر نیز نوشته و آن موقعی است که تابوت نوه اش **سهراب** را بخانه میبرند، معلوم است **سهراب** چون مرده است لذا **آشکارا** وجلو همه مشغول سوگواری میشود:

«چورودابه تابوت **سهراب** دید
ز چشمش روان جری خوناب دید»
«به زاری همه مویه آغاز کرد
همی بر کشید از جگر آه سرد»
«همی گشت زارای گو سر فراز
زمانی ز صندوق سر بر فراز»
«نگوئی چه آمدت پیش از پدر
چرا بردیدت بدینسان جگر»

ما قسمت سوگواری مادر **سهراب** را در **مرک** فرزند خود در قسمت اول کتاب ذکر نموده و با مراجعه بآن ظاهر میشود که بین محبت جده با محبت مادر تا چه درجه فرق موجود میباشد و این شاعر بزرگ همه این نکات را در بیان کاملاً مراعات کرده است. **رستم** وقتی که با دسیسه و فریب **شغاد** بچاه افتاده هلاک میشود خبر به زال

میرسد، جامه اش را چاک زده خاک بر سر میریزد و چنین میگوید:

«که دارد بیاد این چنین روزگار
که یارد شنید این ز آموزگار»
«که شیری چورستم بدان تیره خاک
ز گفتار روباه گردد هلاک»
«که گواشیر گیرای یلا مهترا
دلاور جهانگیر کند آورا»
«کنون من اگر کوه هامون کنم
و گر آب جیحون پراز خون کنم»
«مرا این کینه را از کج خواهم کنون
که بینم نیرزد جهانسی بخون»
«جهان تا تو بودی نگهداشتی
چورفتی کنون بر که بگذاشتی»

رستم در مرك سهراب شیون و زاری میکند و اگر درجه بهادری و پهلوانی و نیز طرز حیرت انگیزی که او بقتل رسیده همه اینهارا در نظر بگیریم باید نوحه او نهایت درجه مؤثر و حزن آور باشد ولی چون جریان امر و اوضاع و احوال طوری بوده که قهرآ این خیال پیدا میشد که رستم از شناختن سهراب عمداً اغماض کرده بود لذا این نوحه او را طوری بنظم در آورده که آن تاثیریکه باید داشته باشد ندارد، اینک شما بدقت این اشعار را ملاحظه کنید :

« همیگفت زارای نبرده جوان	سرافراز و از تخمه پهلوان
« کز آمد این پیش کامد مرا	که فرزند کشتم به پیران سرا،
« بریدن دو دستم سزاوار هست	جز از خاک تیره مبادم نشست
« چومن نیست در گرد کیهان یکی	بمردی بدم پیش او کودکی
« چو گویم چو آگه شود مادرش	چگونه فرستم کسی را برش
« چه گویم چرا کشتمش بیگناه	چرا روز کردم برو بر سیاه
« کدامین پدر این چنین کار کرد	سزاوارم اکنون بگفتار سرد
« که دانست کین کودک ارجمند	بدین سال گردد چو سرو بلند
« بجنگ آیدش رای و ساز سپاه	بمن بر کند روز روشن سیاه

فردوسی از زبان **رستم** بالا تر از این چه میتواندست بگوید لیکن چه باید کرد که تمام این کلمات و اظهارات او تصنع و ساختگی معلوم نشود. **سهراب** مکرر اظهار داشت که از تو بوی محبت بمشام من میرسد، آیا تو رستم نیستی؟ لیکن **رستم** مغرض و خود خواه نام خود را پوشیده نگاهداشت و چیزی نگفت، آری او نمیتوانست اینرا بر خود هموار کند که شخصی همسر و هم نبرد او در دنیا وجود داشته باشد. هنگامیکه هر مز بدست در باریان نایینا گردید **خسرو** پسرش بنزدش میرود، او پدر را نایینا دیده حال تائری که باو دست میدهد **فردوسی** آنرا چنین بیان مینماید :

« چو روی پدر دید خسرو بدرد	بر آورد از دل یکی باد سرد
« بوسید چشم و سرو پای او	دلش پرز خون بود پر آب رو،

«گر ایدون که فرمان دهی بر درت یکی بنده ام پاسبان بر سر ت»
 «نجویم کلاه و نخواهم سپاه ببرم سر خویش در پیشگاه»
 کیخسرو لشکر بتوران میفرستد ، به طوس سردار لشکر غدقن میکند برادر
 فرود بین راه در کوهی بسر میرسد ، از آن طرف عبور نکنید . برای رفتن بتوران
 دو راه بوده است و کوه مزبور دریکی از این راهها واقع شده بود و بدین جهت منع
 کرد از آن راه عبور نکند ، طوس بملاحظه سهولت و نزدیکی مخصوصاً از همان
 راه میرود . فرود بهادری بود در غنفوان جوانی ، او از همه قطع روابط نموده در قلعه ای
 که بر بالای کوهی بنا کرده بود میزیست . طوس خواهی نخواهی با او در آویخت و کار
 بجدال کشید و فرود کشته شد . خبر به کیخسرو رسید نوشت طوس را بر گردانند . مضمون
 نامه مزبور که حاکی از تأثرات درونی اوست بشرح ذیل میباشد :

« ز کار پدر زار و گریان بدم بر از درد يك چند بریان بدم »
 « کنون بر برادر بیاید گریست ندانم مرادشمن و دوست کیست »
 « که آنجا فرود است و بامادر است گوی کی نژاد است و کند آوراست »
 « نداند که این لشکر ازین که اند از ایران سپاهند یا خود چه اند »
 « برون آید و در نسازد همی بچنك اندران سر بیازد همی »
 « دریغ آن چنان کرد خسرو نژاد که طوس فرو مایه دادش بیاد »
 او طوس را بعد از حضور در الفاطی که ملامت و توبیخ میکند آن الفاظ يك
 منظره غم انگیزی را در خصوص علاقه و محبت برادری از نظر ما میگذراند .

« من تاج و نشان کیانی را داده بودم و گفتم نباید از آن راه رفت ، تو اول بمن
 حمله نمودی ، بامن داخل یکبار شدی ، تو نسل و تخمه سیاوش را از زمین بر انداختی .
 آه ، چه برادر سلحشور عالمقامی که در روی زمین بی نظیر بود ، تو کسی را رهسپار
 دیار فنا ساختی که هزاران اشخاص مثل تو شایسته قربانی او بودند . او ، بد نسل ،
 نام و نشان نواز عالم برداشته شود ، هیچ بیم و هزاسی از خدا در دل تو نیست و از بهادران
 ابد آحیا و شرم نمیکنی .»

کیخسرو پادشاهی است نهایت حلیم ، سنجیده ، موقر و متین اما علاقه و محبت

برادری اورا وادار کرده کلماتی از دهانش خارج شود که فردوسی آن را چنین ادا میکند .

ع « بدشنام بگشاد لب شهریار »

فحش دادن برخلاف شیوه ملوک و سلاطین است ، لیکن فردوسی میداند که کیخسرو در اینجا کیخسرو نیست بلکه از خود پیخود شده است .

این کتاب پر است از حس مناعت ، کبر و غرور ، خشم و غضب . و قتیکه کیکاوس ، رستم را برای جنگ با سهراب از کابل طلبید ، او چند روزی حرکت خود را بتأخیر انداخت ، کیکاوس مردی است سریع الاشتعال ، کم ظرف ، تند خو و لذا تا این درجه متغیر شد که حکم کرد به طوس ، رستم را دار بزن ، رستم همان کسی است که تاج و تخت ایران مرهون مساعی و دلاوری و زور بازوی اوست . او بارها کیکاوس را از چنگال مرگ خلاصی بخشیده و یک چنین قهرمانی که خود را یکتای عالم میداند معلوم است تاچه اندازه از این حکم متغیر و پریشان خواهد شد . او از شدت خشم و غضب بی اختیار شده چنین میگوید :

« جو خشم آورم شاه کاوس کیست چرا دست یازد بمن طوس کیست »

« چرا دارم از خشم کاوس باک جو کاوس پیشم جویک مشت خاک »

گشتا سپ به اسفندیار امر کرد رستم را دست بسنه بمرکز حاضر کند و او

این امریه را و قتیکه به رستم اظهار میکند ، رستم در جواب چنین میگوید :

« که گفت برو دست رستم ببند نبندد مرا دست چرخ بلند »

واقعاً در این يك بیت قوت و جوش و همینه ای که وجود دارد يك دفتر برای

بیان آن کافی نیست .

عموماً از مشرق شکایت میکنند که در آنجا حسن قدردانی و ستایش رجال بزرگ

و سرداران نامی وجود ندارد . هزاران اشخاص نامور در این ممالک گذشته لیکن

هیچ شاعری نشان نداده که نسبت بآنها از طرف ملت چه قدر دانی بعمل آمده است ،

مرک آنها چه تأثیری بمملکت بخشیده ، مردم چه قسم اقامه عزانموده اند . خلاصه آنکه شعرای

مشرق روح ناموری را نمیتوانند بر انگیزانند لیکن فردوسی آنها را در موارد عدیده با

مؤثر ترين طرزی بيان نموده است . از جمله رستم که از دنيا ميروود و جنازه اش را حرکت ميدهند ، از کابل گرفته تا زابلستان مردم پشت سر هم با لباس ماتم جمع بودند و تابوت را همينطور روی دست ميبردند چنانکه اين مسافت بيده را در دو روز و يك شب طی ميکنند . در تمام مملکت مجالس عزاء پيا پيا بوده و مردم مشغول سوگواری بودند ، بي اختيار ميگريستند ، شيون و زاري مينمودند ، دسته های گل و رياحين و بو های خوش نثار جنازه ميکردند و چنين ميگفتند :

« نگيري همی پادشاهی و بزم	نكوشي همی نیز هنگام رزم »
« نبخشي همی گنج و دينار نیز	همانا که شد پيش نو خوار چیز »

انجام

